١

لطف خاصی نظری مرحمتی احسانی

تا بکی از تو ندیم تو بهر احسان باشد

اساس هستیش پر مایه بحرف باشد حباب سان هر آنکس درپی آب و هوا باشد

نه وحشتگاه آرام ای عزیزان طرح دنیا که نه دنیا اش بخیز آوارگی آیا کجا باشد

مرا همچنی از آب روان هموار روشن شد که دست کم زهستی دل صدف دل را جدا باشد

خوردی رتبه چون شیر خون از بیشه ها بر مکث زخم مجابه شستن برنگی جدا باشد

بخاری با دل سوزان شرر بار سیکو که در بالانشینی مجلسها بلا باشد

چه شد گرنگس از اغنیات باشد میان دل تغافل کرد خوش زد گر کیمیا باشد

مرا دلگیری غربت زشادی وطن خوشتر اگر بجلوه نشینی بچو نقش بوریا باشد

ندیم از فیض جان شمع در را بر شود

الهی خاک نجف را المقصل آن فیضها باشد

دل واعظ ربط ضیمان تو روشن شد زین آینه طوطی طبع در راه سخن شد

در بحر فنا خانه بدوشان چو حباب طی مرحله عمر بیک چشم زدن شد

در منزل غربت رخ صد کو صفا دید ازانکه چو آیینه جلا بی ز وطن شد

چون لاله اگر درد دم از خون جگر بود اینست غذا نی که مرا جزو بدن شد

در مصر چه خوقاتست که پیراهن یوسف دور از نظر پس در بر یعقوب کفن شد

این نسخه کرامات شرابیست که زاهد خود توبه کن و توبه ده و توبه شکن شد

کاهیدن تن موجب افزودن جان گشت فرسودن جان علت افزودن تن شد

دور از گل رخسار تو در باغ فزون است | گلشن قفس آهن مرغان چمن شد

اوقات خوش صبح ندیم تو بگلشن

چون باد صبا صرف گل و سرو و چمن شد

حق را غرض از خلقت افلاک علی بود | همدم همه دم بادشه لولاک علی بود

این چرخ که تا هست زمین را پی حلقه گشت | آرام فضای کره خاک علی بود

این گوهر مقصود دو عالم که ز آدم | آمد بوجود از صدف پاک علی بود

سرمایه عقل ازل و روح مجرد | جان خرد و دیده انصاف علی بود

محنت نتوانست ز دل چین بجبینش | با شدت آلام فرحناک علی بود

آن شخص یقینی که در آفاق نبودش | از هیچکسی غیر خدا باک علی بود

صد شکر ندیدیم ندیم از ستم دهر

جز مرهم و دوای دل غمناک علی بود

آنکه لطفش در صدف‌ها قطره را گوهر کند | در دلم شاید عیان فیضی چو چشم تر کند

آنکه یادش صیقل آئینه در اصطفاست | دیده جانم آئینه ام را سکندر کند

عشق شیرین کار در هجران جدایی دوستان | در مذاق تلخکامان زهر را شکر کند

بلبل محزون قفس پرورده ام غربت است | خار باید در وطن بهتر ز گل بستر کند

ساز و برگ زمی عیش و عشرت و دنیا شده | در چمن خواهد چو گل هر کس قدح پر زر کند

خواجه زر را خاک کرد این نقد را کار است | مرد باید خاک را از فیض یاری زر کند

جاده‌سان هر که پا در تیغ ریش گذاشت | در طریقت آنکه در هیچ فنی روسر کند

از جهل مرکب گذشتش نقش کج چرخ | آنرا که پی رتبه گی نام رسانند

آشوب جهان است که از مردم چشمت | هر دم عدوی فتنه بایام رسانند

وقت است ندیم تو که چون برتو خورشید

در کوی تو خود را لب بام رسانند

راست کیشان را کومک از بزرگان میرسد | تیر را امداد کمان جلدی بمنزل میرسد

حرکت تمکین بوجه من ها بالامکان طیران کجا | اوج پرواز هم بیال مرغ بسمل میرسد

فیض در سر رشته روشن ضمیران از خود است | شمع را بر نور خضوع قلب از دل میرسد

تا نیابد بحر علایق گمنمره آرام نیست | گمند رو گشتی چه از دریا بساحل میرسد

شکوه ام از یار و اغیار است در فرط جنون | زان اذیت هم زمین از حق و باطل میرسد

پر مپیچ از خاکساری ها که چون انقلش قدم | زنده افتاد چه سالک بمنزل میرسد

کشت امید دلم را گریه رونق میدهد | دیدم را از فیض باران بیش حاصل میرسد

کشته عشقم مرا وارث نیباشد ندیم

دعوی خونم به تیغ نازه قاتل میرسد

آه دلم بزم فلک میهمان نشد | امشب ز دیده سیل سرشکم روان نشد

این طفل اشک بی ادب هرزه گرد من | روشن سواد مکتب هندوستان نشد

جسم دنی ز خاک عروجی نمی کند | کردیم سعیها و زمین آسمان نشد

واعظ نوای هرزه درای پی مکر است | هرگز جرس چو بلبل ره کاروان نشد

از دل همیشه فیض کرم دیده میرسد | قطع امید مردم از ابر گهرکان نشد

عالم ز پیش حادثه فتنه شد خراب — آباد از ان حرم خدای جهان نشد

شدت ندیم رفت ز حد پر فرح کجاست

وقت ظهور حضرت صاحب زمان نشد

پر ز رساد دم مهر سختی دل پی کینه شد — خضر راه سد سکندر مرآئینه شد

خلوت در ماند که با غم بهر یادم رسید — و سپیکرم در صحبت مونس دیرینه شد

از پی سد رمق مرغ دل این بسته است — در حصارم دام غفلت دانه آخر چینه شد

عقده دل را گشاد از نغمه مستانه بود — ناله آخر کلید قفل این گنجینه شد

از حقیقت واقفم شبها ز فیض شرح صدر — بزم دل روشن مرا از داغهای سینه شد

هر چه آید بر زبانم جمله از فیض دل است — طوطی ما را دلیل گفتگو آئینه شد

خوش لباس قرمزی بید بر اندام ندیم

عیب پوش بها نصیب چشم رفته پشمینه شد

کجا خضر از حیات جاودان فرخندگی دارد — ز آب نای زنان تا کرده دوری زندگی دارد

ز دست انداز مردم خانه خورشید چون رست — فروغ دودمانش تا ابد پایندگی دارد

همه خاری درین زندان بوده در قید آزادی — پی یوسف عزیز از فیض بندگی دارد

هوای گریه تا چشم شد کلی در آب میگیرد — دگر این ابر دریا دل سرافکندگی دارد

کف دست صدف را پر گهر از کیسه دریاست — ز جیب بیگری دست عطا بخشندگی دارد

نهال آتش از دل ابر رحمت بار می آرد — ندامت هر که را در وادی شرمندگی دارد

بزیر خاک پنهان پادشاهی می افتد — هر آن گوهر که در عالم ز باد ارزندگی دارد

بحمد الله که راه دین حق خالی ز رهزن شد — به تقریب عبور راهزن این وادی ایمن شد

تجلی شد عیان و منکران طور سینا را — به آن طول امل در عرض آینی برق خرمن شد

شب بخت سپید ملی گشت و شد فیض سحر پیدا — فروغ روز دولت چون طلوع صبح روشن شد

از آن عصری که باز از دو پستی کس تواند بود — زوال ارتفاع آفتاب عمر دشمن شد

کنون از سر سلیمان نکته گر گل کند شاید — که ویران خانه‌ای از ماجرای دشت ارزن شد

ز شوق شد حضور قلب ال افسرده کاخ هم — فضای گلخن نومیدی ما رشک گلشن شد

ندیم از خانه ظلم نوای عیش شنیدم

چو زنجیر خوش تمام اوقات شادی صرف شیون شد

بود آیا که دلم از پی سر جان برخیزد — تو عیان جلوه نمایی و نهان برخیزد

چه بلاست می تو که تا آفت جانها شده — هر کجا گام زنی از خلق امان برخیزد

هیچ تیم گشته غبار آئینه وصل — باشد این گرد کدورت ز میان برخیزد

هر که چون نقش قدم بر سر راه تو نشست — نتوانست که بی نقل مکان برخیزد

از سر مهر بهر ذره نظر انداز پی — بهوای تو چو خورشید جهان برخیزد

شمع را آتش سودای گل از غیرت سوخت — خواست پروانه چو بلبل بفغان برخیزد

تا بفکر قد موزون تو افتاد ندیم

آتش از دل همه چون سرو روان خیزد

یاد ایامی که در کوی تو این غوغا نبود — با سگانت هیچکس محرم بغیر از ما نبود

ماه رخسار تو در شهر این قدر شهرت نداشت — نقل لعل شکرینت نقل مجلسها نبود

بزم گل از شمع رویت انجمن افروز بود — بلبل و پروانه را از یکدگر پروا نبود
خلوت خاص تو چون محکم مجلس تصویر داشت — جز نگاه حسرت از حیرت کسی گویا نبود
بار رقیبان بد اختر طالع میمون نبود — در حضورت اینقدر رسم جابجا شیخ خیما نبود
حرف زاهد در مزاجت هیچ تیزی نداشت — در بهارستان لطفت آفت سرما نبود
گلشن زینت بهشتی بود از شوق ندیم
شیخ کرم اختلاط صحبت ملا نبود

شد مدتی خبر ز عزیزان چه نمی رسد — از مصر قاصدی بسوی کنعان نمی رسد
پر کرده ایم بحر بجا هیچ سپر ... — در چشم ما گرد صفاهان چه نمی رسد
سرچشمه حیات که عمر ابد ازوست — در آب روی دیده گریان نمی رسد
رعناست جلوه علم سرو در چمن — اما بجلوه قد جانان چه نمی رسد
اغیار را ممیزی ما نداده اند — دیوان ما و یار بدیوان نمی رسد
کی مدعی ز لعل لبش بهره می برد — حیوان بفیض چشمه حیوان نمی رسد
حسرت کشم که چون سینه خلیان او ندیم
جانم بلب رسید و بلب جان چه نمی رسد

هوای عشق او در هر سر افتاد — بگردش همچو صهبا شور افتاد
بغارت رفت دل از چشم نگاهی — بدین کشور عجب کافر افتاد
صبا از بلبل و پروانه می گفت — بگل از شمع تو آتش خوشتر افتاد
بر آمد هر که با عاشق در آمد — بر افتد هر که با عاشق در افتاد

برد ظالم چه نقصان او را — نماید باد آتش از خاکستر افتاد
نشد فارغ دل من از بلایی — که در دام بلایی دیگر افتاد
ندیم آخر برنگ داغ لاله
سر و کارم بجام و ساغر افتاد

ماه من نام خدا مثل تو گر کم باشد — شهر بیرون چه بود در شهر ستم باشد
سر کوی تو بهشت است ولیکن حیف — یک هوادار ندارد چه تو کز آدم باشد
غیر محرم شده محروم منم از وصلت — همچو نوروز که در ماه محرم باشد
کرده محبوب ز وصل تو مرا جور رقیب — عید بر مفلس تنها زده ماتم باشد
کی بود صاحب دیوان سلیمان شاهی — که همین نام و نشانیش ز خاتم باشد
ساقیا شاه چه دوران تو من رسیده و بس — قابل سلطنت جام همین جم باشد
رفت محروم ندیم از سر کوی چه فیض
کی توان دید که غیر اینهمه محرم باشد

گریه من ز تو چنین و دل بی تاب برد — چشم تر بهم زدم ویرانه را سیلاب برد
از شب وصلش بجان می گفتم دل افسانه — بخت بد بیدار زد که طالعم خواب برد
مضطرب حالان پس از مردن بجایی کی آرمند — فیض خلوتخانه آیینه را سیماب برد
سالکان بی چشم و خم کی منزل می رسند — جاده را افتاده چه کی از راه پیچ و تاب برد
ضعف دل پیچاند زلف بر رخ افشانش — شد کمان زور آور و سر پنجه مهتاب برد
بی نصیب از نشه میخانه تحقیق ماند — هر که کاوش لذتی از عالم اسباب برد

از پریشانی درین ایام ممنونم ندیم
کز پریشان مرا از خاطر احباب برد

اگر از چشم کبود فلک ایمن نرسید | هیچ آفت بمن از فتنهٔ اعدا نرسید
هست در باغ هوس گرچه هوا پیشهٔ ما | زان نگاهی به ثمر نخل تمنا نرسید
شرم آیینه دار نظر یعقوب است | غیرت عصمت یوسف به زلیخا نرسید
مدعی کار من امروز بفردا فکند | دادم امید که امروز بفردا نرسید
می‌برد گریه بسوی منزل مقصود مرا | سیل پرزور محال است بدریا نرسید
میفرستد پی هم از غم دوران یکی | بفلک هر شب اگر آه دل ما نرسید

بی بلاجی نشود جادهٔ تحقیق ندیم
آه اگر خضر درین راه بموسی نرسید

داغ سرمایهٔ هر بی سر و سامان باشد | شعلهٔ جان تن چو شمعی است که سوزان باشد
گفتمش تا بجلا زد دل من آیینه شد | گفت خوب است برای رخ من آن باشد
گفتمش جمع نشد خاطر من از زلفت | گفت بگذار بهر حال پریشان باشد
گفتمش دیدهٔ من نجم شب بیداریست | گفت اعلاست بدین شرط که گریان باشد
گفتمش عاشقی از ناوک تو آمده اند | گفت خیر همه آن بود که افغان باشد
گفتم ای جان جهان جان بتو بادا ارزانی | گفت این جنس کسادیست که ارزان باشد
گفتمش درد تو دارم بدل خسته گفت | درد آن است که بی منت درمان باشد
ای که پیدا ره من در طلبت مشکلهاست | تو اگر جویندهٔ باشی همه آسان باشد

٥

ز طلسم جسم جان را قوت پرواز نیست | شاهباز قدس را این دام غم لاغر کند
همچو بلبل در ترنم‌ها ندیم گل شود
این غزل از مطربی کز شوق دل از بر کند

دل چه شد آسوده از غم دردی یادش کند | سیل اشکی در نظر دارم که آبادش کند
گر بها دارد بپای آسمان همچون حباب | خنده دارم دندان نمای بیکسی شادش کند
در چمن هر غنچه خاموش در ذکر خفی است | مرشد کامل دم فیض است ارشادش کند
بلبل شاگرد آن پروانه باشد کو گل | کسب از دود چراغ لاله استادش کند
پا بسنگ آمد مرا در جستجوی کز ادب | خسرو شیرین سخن تعلیم فرهادش کند
نامه را از خون دل من بعد رنگین میکنم | در هوایش بلکه طفلی کاغذ بادش کند
این نمود جلوه بی بود من چون گردباد | گرد او گردد همان وقتی که آزادش کند

عشق زبان نشانی‌ها چو عنقا شد ندیم
تا مباد از آشنایان هیچکس یادش کند

تا حسد بر دل مردم ایران باشد | کی بنیم خطوی سلسله جنبان باشد
پسنگ میزان عدلت که انصاف است | هم ترازوی رعیت دل سلطان باشد
بسکه عام است در ایام تو دولت بلبل | نکند میل بآن غنچه که خندان باشد
خوشنمودیست که پروانه نصیب دولت است | در شب روز سیاهی که چراغان باشد
ناله را می‌کشد از حلق دل از بس تنگی | که مبادا نفسی همدم افغان باشد
چاره علت بیدردی من مرگ است | این نه دردیست که با قوت درمان باشد

عقل در کار دل و دیده تحیر دارد
ناخدا عاجز دریاست چه طوفان دارد

بندیم سگ درگاه نجف میگویند
این گدا را نه بچشمی شاهان باشد

بنانت خامه ام از شوق هرگاه آشنا گردد
سرم همچون قلم از ذوق صد ره توپا گردد

روان میساختم سویت ز چشم خونفشان سیلی
از آن ترسم درین ره همرهم دلم جدا گردد

نوشتم نامه و از فیض اشک چشم آن دارم
که در دستم قلم همچون نی از رعشه عصا گردد

خیالت در تن شوریده دل حکم جان دارد
حیاتی نیست باقی گر دمی از من جدا گردد

چو آن پروانه کز فانوس خالی شمع میجوید
بکویت متصل دل بر در دولت سرا گردد

بهجران بسکه کردم خو اگر وصلی نماید رو
نمیخواهم که دیگر دردمندی مبتلا گردد

ندیم از گردش دوران دلم سوراخ میگردد
جدا چون سبحه هر وقتی ز خاک کربلا گردد

از فلک شبها چه فوج خیل آهم بگذرد
میبد صد کوچه انجم با سپاهم بگذرد

صفحه مشق سواد روز محشر می شود
گر بصبح شام شب بخت سیاهم بگذرد

مجمع دلها معطر می شود از بوی گل
نکهت زلفش چه از بهر نگاهم بگذرد

بسکه رو جانب سرشتم جا بجا میرم چو شمع
بیهوایش گر نسیمی بر کلاهم بگذرد

نوشتند از محضر غم صد هزار شاهد است
گر ز تقصیرم تو نگذشتی گواهم بگذرد

مدعی چون افرا برخ آمیزش سپند
گر دعا می جوشن هر تیر آهم بگذرد

جسم زارم را ز ضعف امروز سیری جذبه ایست
کوه میکاهد اگر بر برگ کاهم بگذرد

شکر رنگین است از خون جگر وضع ندیم
کی بخاطر نعمت الوان شاهم بگذرد

عنقریب است خطت چهره غبار شود
چشم بدست تو وقت است که هشیار شود

بلبل از نه پرواز چو آهنگ کند
گل نظاره شوخت بنظر خار شود

فتنه غمزه خون ریز تو در خواب رود
بخت عشاق از این واقعه بیدار شود

طی شود دولت معشوقی و عاشق گردی
از قضا یار تو همصحبت اغیار شود

بهر درمان دل خسته خود درمانی
چون طبیبی که پی تجربه بیمار شود

خون دل از مژه ریزان چه بجو در پی
صفحه آیینه از عکس تو گلزار شود

بر تو روشن شود احوال دل زار ندیم
داغ عشقی که ترا شمع شب تار شود

بر دل گل داغی ز غم یار ندارد
بر کف صدفش گوهر شهوار ندارد

بیگانه شو از خویش اگر طالب وصلی
یار تو سر صحبت اغیار ندارد

کثرت همه جا سد ره خلوت عشق است
منصور نهانخانه بجز دار ندارد

شد شعله ور از آتش سودا دل یعقوب
یوسف خبر از گرمی بازار ندارد

بی رتبه بهاریست درین سال که گویا
بلبل هوس راحت گلزار ندارد

معزول شو ای عقل که در مملکت عشق
منصور سپاهی است که سردار ندارد

مرگست دوای دل بیدرد تو زاهد
این کم مرضی نیست که آزار ندارد

تا داغ غم دوست بود از ندیم است
چون شمع سر افسرده دستار ندارد

در دل ز جلوهٔ یار است بپینید / این خانه پُر از نقش و نگار است بپینید

آیینهٔ وحدت چو شد از زنگ خودی صاف / تا خالی از اغیار و غبار است بپینید

[illegible] از حقیقت [illegible] در ره دین [illegible] / منصور حقیقت بچه دار است بپینید

پیوسته بود آفت دل از غم دنیا / این بحر خطرناک کنار است بپینید

شمعی که بود پرتوش از نور تجلی / آن نور که در مشکوٰة است بپینید

در مملکت فقر و فنا بخل محال است / اینجا بگریبان [illegible] که کار است بپینید

اوراق کتاب گل صد برگ بخوانید / [illegible] که در آن فصل بهار است بپینید

در مجلس مستان مزه دیوان ندیم است
قلبی که درین نشئهٔ نگار است بپینید

جهان یک گل بگلزار پی ندارد / که در پهلوی آن خاری ندارد

بود بی نور چون فانوس بی شمع / دلی کو داغ دلداری ندارد

چه فیض از زندگی یک اختری را / که شبها چشم بیداری ندارد

شب عصیان چراغ افروز عفو است / خدا چون من گنه کاری ندارد

سپاه فقر در ملک حقیقت / به از منصور سرداری ندارد

عزیزان این چه ویرانی است در مصر / که یوسف هم خریداری ندارد

ز لطف دوست دین و دل ادا شد / بجز محنت طلبکاری ندارد

ندیم از شوق دل چون شمع در وصل
بغیر از گریه شب کاری ندارد

صد شکر ندیم از اثر لطف الهی
ویرانهٔ دل رشک گلستان ارم شد

نگاهت خوب بر قلب [illegible] زد / [illegible] دل دم از جگر زد

برنگ شمع روشن شد چراغش / گل داغ ترا هر کس بسر زد

نگار از مستی هستی بر آ پی / دو عالم را توان بر یک نگه زد

هر آن کس [illegible] / تغافل بر بتان سیم بر زد

بعشق آنکه [illegible] / ز شوقش کوه دامن بر کمر زد

دلم نوشیده می از جام خورشید / صبوحی تا ز صهبای سحر زد

هر آن چشمی که شبها اشک ریز است / نگاهش موج ظلمت در آب گهر زد

ندیم از فیض فتح الباب خواهی
ازین غمخانه پی باید بدر زد

نگاه بی [illegible] داغ دل خود کام میکرد / فروزان این چراغ از روغن بادام میکرد

غروب آفتاب حسن [illegible] / صباح روز وصل عشقبازان شام میکرد

شکر را [illegible] آن لعل [illegible] / تبسم بر لب او [illegible] دشنام میکرد

نگاهت چهره [illegible] آن خط [illegible] / درین [illegible] سلطنت کفر [illegible] اسلام میکرد

نگاه چشم شوخ او [illegible] / [illegible] که این آهوی وحشی رام میکرد

بزیر دست [illegible] آفتابی [illegible] خورشید / [illegible] که [illegible] جام میکرد

ندیم این نکته بر مضمون [illegible] / وطن آواره [illegible] صبح شام میکرد

ز حرص لذت عیش جهان نخواهم برد
سوای خجلت ازین خاکدان نخواهم برد

ضعیف و منزل دور و بدوش بار گران
بجز گناه من ناتوان نخواهم برد

به پیش یار ز حیف رقیب می‌نگویم
بدولت شکوه از دشمنان نخواهم برد

کنون که باخته‌ام دین و دل بنرد وفا
درین قمار بغیر از زیان نخواهم برد

همیشه هرزه درآمیست ناله‌ام چو جرس
رهی بکام درین کاروان نخواهم برد

چه شد که ترک نگاهت مرا ز غمزه بکشت
ز دست مردم چشم تو جان نخواهم برد

ز بدمعاملگیهای چرخ معلومست
که انتقامی ازین دودمان نخواهم برد

ندیم خدمت شاهان بعمر کردم و فیض
بغیر دولت صاحب‌زمان نخواهم برد

بهر دل نشاط سرشار دلها دادند
بدر بار همایون بار دادند

جدا چون گشت این آئینه از زنگ
انوار دادند

بآن مردم که چشم از خواب بستند
چو انجم دیده بیدار دادند

ز ضعف تن استخوان شد
صدف را گوهر شهوار دادند

به بلبل شد غنچه گل
گریبانش بچنگ خار دادند

بنرگس از ره شب زنده داری
طلای ناب دست افشار دادند

پس از داغ جگر هر لاله را
کلاه نیکرس گلنار دادند

زلیخا شد ز غم چشم یعقوب
بیوسف گرمی بازار دادند

گل رعنای کفر و دین چو وا شد
دو رنگی را گلزار دادند

بت دیر و حرم اول یکی بود
بوحدانیتش اقرار دادند

زهم تا گسسته رشته صلح
میان سبحه و زنار دادند

سقم رایی ز زاهد بر نخوردم
باین علت مرا آزار دادند

ز ابر دیده تا کم شد نم اشک
چو برق آه آتشبار دادند

سبو و توبه را با هم شکستند
جریمه مردم هشیار دادند

ندیم القصه از فیض الهی
بما هم نعمت بسیار دادند

تدبیر تو سد ره تقدیر نگردد
خاشاک پل پیش جهان گیر نگردد

از عقل ملا فید بر عشق که هرگز
روبه برفیق سفر شیر نگردد

آهسته بلعلک میرود از ره حیرت
گلچین گل گلشن تاثیر نگردد

روی دل پروانه بدید از دم بر ست
بیوجه کمان راهبر تیر نگردد

ترتیب دماغی نکند کیف خوش آید
دل مست نشاطی مے تصویر نگردد

جویای مرتبه نشود جوهر ذاتی
هرگز زر خالص پے اکسیر نگردد

بندی تو باین قید که پر حلقه توحی
دیوانه دلت سلسله زنجیر نگردد

مشکل که ندیم تو فراغت بنشیند
چون نقش قدم تا که زمین گیر نگردد

کی تو دو مرهم داغی بدل بخشند
فیض روحانی از عالم بالا بخشند

مردمی را که باشبها مژه برهم زنند
همچو انجم بفلکات دیده بینا بخشند

از صدیقان سر کوی وفا یوسف را | محض خوابی چو غلامان زلیخا بخشند
قبل دولت و خلعت سراپیشه بجز | پیل را فیض هم آغوشی دریا بخشند
در پیشگاه کرم آنست که چو پای فدا | در سر کوی به تجلی ید بیضا بخشند
عشق دریوزه گر درگه حسن طلب است | پادشاهی به گدایی در دلها بخشند
ذره را از شرف رتبه خورشید دهند | قطره را چو گهر قیمت اعلا بخشند
تخت جانی که جهان لازم رفعت باشد | کوه را سلطنت عرصه صحرا بخشند
عارض شاهد خوش طالع اسکندر را | رنگ از خون دل دولت دارا بخشند
هر کرا طالع فرخنده مساعد گردد | همچو خورشید گذشت از سر دنیا بخشند

دور از همت مردان خدا نیست ندیم
که وجودی به من و ذره و عنقا بخشند

دل غافل اگر آگاه گردد | یقین بتخانه بیت الله گردد
ریاضت اوج معراج ترقی است | هلالی چهارده شب ماه گردد
دلا تا ساکن کوی رضا هستی | فلک بر وفق خاطرخواه گردد
عزیزان اوج دولت در حضیض است | اسیر چاه عالیجاه گردد
طریقت شاهراه اصل شریعت | چرا باید کسی گمراه گردد
شب هجران دراز و داستان پر | بیا تا قصه کوتاه گردد
عجب آب و هوای سازگاری است | اگر اشکم قرین آه گردد
بود هر ذره گر مهرو ز پی | چو مه مشهور در افواه گردد

نباشد گر به شان دین و دولت
گدایی گر ندیم شاه گردد

بروزگار نخواهد کسی که در ماند | چو نقش سکه نیابد به جنید در ماند
ز ضعف طالع واقی چه فیض میابد | هزار پیچ اگر رشته در گهر ماند
سواد مردمک چشم لاله داغ است | سیاهی گل داغی که بر جگر ماند
بباغ دهر بر نخل زندگی کرم است | بریدنی است درختی که بی ثمر ماند
بیا که بی گل روی تو سبزه‌ای چمن | بچشم بلبل شیدا به نیشتر ماند
میان هجر و وصال تو امتیازی نیست | ز بسکه لطف و عتاب به یکدگر ماند

گذشت عمر بغربت وطن نصیب نشد
ندیم تا به کی آواره در سفر ماند

اگر به افلاک طرح انجم و اختر کشید | بر دل ما نقش مهر آن مه انور کشید
گوهر وحدت نهان در قعر دریای دلست | لب نسازد تر کسی کاین بحر را در بر کشید
چشم حق بین بدنبی بند ز گلزار جهان | تا گلاب از خاری گلهای خیر و شر کشید
داد دوران عاقبت اولاد ظالم را به باد | انتقام ظلم آتش را ز خاکستر کشید
نیست ممکن لحظه‌ای فارغ شود از داغ دل | هر که در دوران چون لاله یک ساغر کشید
توبه را چون شیشه بشکن بشکن با ساقی الست | از دل اشقاس چنین حسرت مینا کشید

از سکان پارسا تا کی مستی خفته‌ایم
خویش را باید بکوی دیر و دیگر کشید

صوفی منش اند که بملا قدر اند   از حق بگذر هر دو ز حق بیخبر اند
ضایع کن آب و علف عبث شکم چند   در مرتع ایام خر و گاو چر اند
خود بایع و خود مشتری دین بدنیا   دین پاک فروشان خود شان پاک خر اند
در مدرسه جمعی پی تحصیل معاش اند   در صومعه جمعی پی اسرار نهانند
عمامه کلم سند فقه چنان بمه پوچند   این ژنده بدوشان همه حمال کتابند
که راست بخون ریزی مردم همه چون تیر   که خم پی آسیب کسان همچو کمانند
مردان حق از گردش چرخ اند خبردار   این چرخ زنان بیخبر از چرخ زمانند

در چشم ندیم است از سرمه ضیا بخش
خاک ره آنها که نه اینند و نه آنند

آن را که چشم مست او کرشمه در کارش کند   بیگانه محشر کی از خود خبردارش کند
عشق ترا از مردمان هر چند میدارم نهان   افشان چشم خونفشان بر چهره اظهارش کند
امشب که یکتا پیرهن جا کرده چون گل در چمن   ترسم صدای یاسمن از خواب بیدارش کند
هر کس که صاحب زور شد در عاشقی مشهور شد   بر خویش چون منصور شد در عشق سر دارش کند
دایم نماید گفتگو هر دل که گردد محو او   چون شد اسیر رنگ و بو بلبل گلزارش کند
مستی که بیهوشی کند با غنچه هم آغوشی کند   چون عشق خاموشی کند محرم باسرارش کند

هر جا ندیم او سخن گوید بوصف آن دهن
هر کس بود در انجمن تحسین گفتارش کند

نگاه او شلاین بدل دیوانه می افتد   چو آن مستی که از مستیش در میخانه می افتد

فروغ پرتو وحدت بهر جا جلوه وارد   از آن نوری که روشن شمع شد پروانه می افتد
حباب آسا پی آب و هوا تا چند خواهی بود   نی بینی که از آب و هوا این خانه می افتد
بدنبال دل مجنون پی آهو میدود چشم   چو آن طفلی که از شوخی پی دیوانه می افتد
ندارد همت بخاکساران چه حاصل دیدی   که کشتی هر که میگیرد بجا خضانه می افتد
تو چشمهای خوبان پرتو خورشید ماند   بیک عنوان بهر معموره و ویرانه می افتد

تسلی میشود خاطر ندیم از گردش چشمی
بچشم زخم این دل سرمه پیمانی

جذبه خنجر بکف آغشته بخون می آید   عقل عشق است بدر رو که جنون می آید
ای جوان عاشق سر تو بهر پیش کمان   که بفرمان تو چون رفته و چون می آید
قوت بازوی عجز از اثر دست دعاست   شیر نر در جدل ضعف زبون می آید
می در آن نشه قورق است که هر لحظه فغان   لاله ساغر بکف از خاک برون می آید
بد قماش است کسی کش غرض آلوده بود   تار و پود دلش از مکر و فسون می آید
از خرابی است همه رونق بتخانه دل   گنج بی رنج بر آنکه درون می آید
مست وحدت زدم ساقی تا حشر   بی قرار است و بآرام و سکون می آید
هرزه گردی و گردش مقامات گر   کی در نکت از فلک بوقلمون می آید

طی این مرحله ها کار کمینی است ندیم
کو ز همت خوش از عهده برون می آید

مهربان یار گرامی داشتم یا رب چه شد   زود تنها بی حفظی داشتم یا رب چه شد

وفا تو کل بود از راه قناعت سر زنم / من صراط المستقیمی داشتم یارب چه شد

میشمایم عقل با فطرت ندادم قول را / گر جنون خود بحقیقی داشتم یارب چه شد

چرا تم معلوم نشد بی خبر چه می فزود و یار / عاشق بی خوف بیمی داشتم یارب چه شد

رفته بودم از درش تا شد که پرسد از چه کس / کو نگه پر قدمی داشتم یارب چه شد

آه بیمار دم مرا درد تغافل می کشد / همچو دل صادق حکیمی داشتم یارب چه شد

ضعف طالع شد کل خبر عیان این زمان / بلبل طبع سلیمی داشتم یارب چه شد

ذهن صائب دوش از ارواح قدسی می سرود / خوش زبان آور کلیمی داشتم یارب چه شد

با وجود فیض بخشی ها چرا گوید نگفت
تشنه فیضی ندیمی داشتم یارب چه شد

چون صبح که خورشید جهان گرد بیاید / فردا بود آن شوخ ز در فرود بیاید

سرپسته نسیم دل گل قسمت خار است / در دو تو بجان من بی درد بیاید

چون نرگس بیمار ترا آن گل بیچاره / تا کی بنظر رنگ درخت زرد بیاید

نا مرد هوا را هوس بند شدن نیست / هر جا خبر عشق جوان مرد بیاید

تیر پر شود از سره تقدیر موافق / گر نقش مگس نشین بر زمین زرد بیاید

عالم شود از فیض بهار رشک گلستان / چون نا ز دوران ز راه پور دور بیاید

مشکل که برد بهره ندیم از لب کوثر
امیدوار اگر زاهد دم سرد بیاید

در انجف صبر و قرار است به بینید / آرام درین شهر و دیار است به بینید

پیران حرم همه چون آدم و نوحند / فیضی که درین قرب جوار است به بینید

آشوب زمستان الم فصل خزان نیست / هر سو چمن آن دشت بهار است به بینید

از فتنه و ظلم و ستم دهر نگوئید / انصاف ز عدل آئینه دار است به بینید

هر ذره ز فیض شرف حید صفدر / در مرتبه خورشید مدار است به بینید

در وادی ایمن گل از بخت پیمبر نیست / در طور تجلی شب تار است به بینید

این مرقد آن نور الهی است که جبرئیل / پروانه صحن شمع مزار است به بینید

حضرت توفیق بود شخص تو کل / آنجا بقناعت سر و کار است به بینید

ادنی سگ این کوی فلک رتبه ندیمیست
سرگشته درین دور حصار است به بینید

دل مست نشاط می ناز است به بینید / جان محرم گنجینه راز است به بینید

صد شکر که راه کلامندی حاصل شد / بزم طرب و ناز و نیاز است به بینید

باغ هوس از فیض صبا خوش آب و گشت / سامان حقیقت ز مجاز است به بینید

بر یک گذر افتاده ره عاشق و معشوق / محمود درین کوچه ایاز است به بینید

شب روز وصال دل ما بوده چو انجم / تا دیده حیرت زده باز است به بینید

بستان حقیقت ز دم فیض دل گشت / چون نی که دماغ همه پر ساز است به بینید

احوال عیان قدرت تقریر بیان نیست / این قصه نشنیده دراز است به بینید

کوثر دم فیاض تو عطار ندیم است / دل در بر من محرم راز است به بینید

آه از دل زارم غم جانان گله دارد — یوسف ز رهائی بد زندان گله دارد

عمریست که درد دل پر حسرت من — از فیض اثر بخشی درمان گله دارد

از خجلت بی رنگی خون جگرم اشک — لعلیست که از کان بدخشان گله دارد

از گردشی ای چرخ بدین روز سیاهت — از سرمه چشم تو صفاهان گله دارد

دارند ز وحشت سر همچشمی لیلی — مجنون ز رم چشم غزالان گله دارد

یارب بچه عنوان بکه اظهار نماید — موری که ز دیوان سلیمان گله دارد

بر زخم دلش مرهم لطفی بگذارید
ای دوست ندیم تو ز یاران گله دارد

دل در جدال خویش گرفتار می شود — منصور جنگ معرکه سردار می شود

از عهده خودی چو بر آیی فراغ نیست — اغیار با تو در همه جا یار می شود

اسباب بزم خلوت و خمخانه حاجت است — کثرت زبان زد از لب اظهار میشود

سامان ورا ز راه حقیقت رستن است — عاجز کسی که زنده و هشیار میشود

زاهد مدار کار به عشق خدا بر [illegible] — این کار همه دار ز انکار میشود

حیرت رسیده بمنزل در مقام — بی اختیار رخ عمل مختار میشود

حسن قبول چه زندان عزت است — یوسف که در گری بازار می شود

آگاه نیست نفع و ضرر کز [illegible] — دارو خطر طبیب چو بیمار می شود

همچون ندیم کام بسر از فیض کوثر است
هر کس وخیل حیدر کرار می شود

۱۲

هست خواری باعث قدر عزیزان بیشتر — قیمت یوسف شود از جور اخوان بیشتر

سیر چشمان را زیاد از روزی مقرر نصیب — در کف نرگس می باشد ز ریحان بیشتر

در شکفتن غنچه دل را بود فرسنگی — هست آفت پسته را چون گشت خندان بیشتر

قدر گلشن در قفس معلوم بلبل میشود — هست در قزوین مرا شوق صفاهان بیشتر

انبساط چشم یار از گریه ما شد زیاد — شوق بستان میشود در عین باران بیشتر

ترک من هر گاه آهنگ کمانداری کند — دوست میدارد خدنگش را دل از جان بیشتر

گرچه میدان جریدش جلوه گاه دلبر است — همچو خط خویش دارد میل چوگان بیشتر

شد مخطط یار و من دیوانه تر گشتم ندیم
شور بلبل میشود فصل بهاران بیشتر

عشق ما را میکند از عقل یاری بیشتر — فیض از مستی بود از هوشیاری بیشتر

کشتی طوفانی ما را توکل لنگر است — شد قرار دل بوقت بیقراری بیشتر

از لب یک غنچه سیری جز تغافل کرد — هر چه بلبل کرد در گلزار زاری بیشتر

نکهت گل بخیه چاک گریبان گل است — میشود بو مرهم این زخم کاری بیشتر

بس گل خواری ز گلزار عزیزان چیده ام — ناامیدم زانکه بود امیدواری بیشتر

از فلک بر سینه ام بنشسته انجم [illegible] — هیچکس از من ندارد یادگاری بیشتر

همچو داغ لاله در این دور بار [illegible] — صرف شد اوقات من در میگساری بیشتر

خلعت عفو خدا از بیات بر اندام جرم — در گنه کاریست فیض رستگاری بیشتر

من در آتشکده بادو جو و عفو از سکت کمترم — هر چه کردم سعی در خدمتگزاری بیشتر

پیش یار بیوفا از گفت صیدی ندیم
عزتی دارم که می ماند بخواری شتر

ساقی بیا که در در میخانهٔ دگر / چون گل کنیم تازه ز پیمانهٔ دگر
ای زاهد انکار تو تا کردن شکسته است / با ما تلاش چه کشتی خمخانهٔ دگر
مطرب در اینمقام بآهنگ راستی / سازکن نوای نالهٔ مستانهٔ دگر
ای دل حریف چرخ ستمگر نمیشوی / میخواستم بجای تو دیوانهٔ دگر
تا کی کبود گنبد افلاک دایر است / سامان نشد مصالح کاشانهٔ دگر
ای خوش خرام بخت بدولت نمیروی / آخر ازین خرابه بویرانهٔ دگر
مرغ قفس نصیب دلم را نصیب نیست / یارب فضای دام دگر دانهٔ دگر
دشمن که از دوست نوازی چه شد دگر / هر آشنا باتش بیگانهٔ دگر
تا چند این پلاس مصیبت فتاده است / بگذار بهر فرش سیه خانهٔ دگر

تن گر غبار خاک رهش شد چه غم ندیم
جانم بخیزد و پی جانانهٔ دگر

اشک خونین دلم دارد تماشای دگر / هست این یاقوت سیلانی ز دریای دگر
شب پریشان است ملاطیها طرف کاکلی / در سر شوریده ام افکند سودای دگر
در فضای بیخودی از شور وحشت گم شدم / اول دشت جنونم بود صحرای دگر
در حقیقت راه مطلب پیش سالک دور نیست / یک قدم از خویش باید رفت با پای دگر
خسرو ما را گذر بر قصر شیرین دل است / بیستون سنگ نشانی شد ز جای دگر

چشم تا از چمن و قبح کل قاپوشیده ام / در نظر دارم جمال عالم آرای دگر

تر دماغم تا ز فیض ساقی کوثر ندیم
مست تحقیق است دل از کیف صهبای دگر

بیا با د صبا و زمند پیغامی بیاران بر / سلامی زین وطن آوارهٔ شام غریبان بر
بمصر از شمهٔ پیراهن یوسف گره بگشا / شمیمی از گل خیر بشارت تا بکنعان بر
به چین در عین بیتابی چو شوق مینگری / حدیث شوق مهجوران ببزم میگساران بر
در آن دریا که ابر گریه عالمگیر میباشد / توکل بر خدای ناخدا کشتی بطوفان بر
اگر داپنی که بار دوش خاطرها نمیگردد / غبارم را بطوف مشهد شاه خراسان بر
رخ ازینی بر فروزد در سر خاکم گذاری کن / بسوی مرقد پروانه شمع فروزان بر

ندیم از صادقی در عشق آن مه جهان آرا
برنگ صبحدم چاک گریبان را بدامان بر

در عهد ما کمر تیر جو بید نشد نه خویش / کس چون کمان مدار در جهت بجا نه خویش
یا دام یا قفس بود ما را مقام و آرام / پرواز تا نمودیم از آشیانه خویش
ما را الخشت روزی حاصل ز فرخ جاپلی / در دام می‌نمودیم تحصیل دانه خویش
کردیم بس حکایت کم بود اسپر راحت / هرگز نبوده کس را خواب از فسانه خویش
این چرخ پر مروت دارد ز ما کدورت / هر دم هزار حجت سازد بهانه خویش
گردون دون که کارش حشر بوفا نیست / نامردی کند ترک طور زمانه خویش
پیوسته گوش بودیم با صد زبان چو گل / از بلبلان شنیدیم گاهی ترانه خویش
چون نقش پا در آن کوی بی ندیم اگر چه
مگذار پای بیرون در آستانه خویش

غم محنت بزد تحمل شراز بر خویش / همچو آتش چه کشیدیم ز خاکستر خویش
ای که دیدیم به تعب از جهت فرزندی / خود چه کردی ز برای پدر و مادر خویش
کوشش آسوده فارغ ز غمی داشت محمد / آبرو داد ز کف از سبب گوهر خویش
طفل دردانه اشکم بنظر یوسف بود / داشت یعقوب اگر حسرت چشم تر خویش
بال پرواز مرا سلسله از اقوام است / همچو طاوس اسیریم بدام پر خویش
دشنگ تا دایره نقطه پرکار بود / که رفته است برون یک قدم از کشور خویش
ماند میراث ز ما شکوه او لا دندیم
به که در آب بشوییم کنون دفتر خویش

از بلبلان شوخت جان قدیم خویش / در باغ گل دریغ مدارد شمیم خویش

دامن زند هوا و هوس بر فروغ دل / این شمع را فسرده نماید نسیم خویش
ظالم ز خوی تند مدامی در آتش است / دوزخ مخلد است بنار جحیم خویش
پای طلب بدامن آسوده کی پیچ / بیرون مرو ز جاده مستقیم خویش
این صوفیان چو صورت قالی تمام عمر / بنهاده اند پای برون از گلیم خویش
جز طفل اشک نیست دلا گوهر مراد / بشناس قدر و قیمت در یتیم خویش
صحت نصیب طالع بیچاره ما نشد / آزار میکشیم ز بخت سقیم خویش
امداد کرده روح نظیری درین غزل
بی گفتگو بطبع سلیم ندیم خویش

آن شعله خو که کرده مرا بیقرار خویش / میسوزدم بداغ غم انتظار خویش
چون لاله از عتاب فرو بسته زاده / غلطیده ام بخون دل داغدار خویش
غربت نصیب بود که هرگز نیافتیم / ما در دیار خویش بجز در دیار خویش
پیوسته هرزه گرد طریق کدورتم / چون گرد بار مضطربم از غبار خویش
چون شیشه از شراب نبردیم نشاه / هرگز نیافتیم ز غفلت بکار خویش
مست ترا ز سود و زیان نیست آگهی / حیرانست اگر دهی بکف اختیار خویش
چون بلبلان گلشن صورت نیافتیم / رنجی ورا پی ز خزان و بهار خویش
یا رب ببین معصیت بحساب ما / بنگر بعفو و رحمت بی شمار خویش
از خون دل مساعده میکند ندیم
چشم بر پنبه میگذارند مدار خویش

اگر باشد کتان را در بر مهتاب آسایش تصور کن تو هم در عالم اسباب آسایش

نه فیض دل بود آسوده کی تن را پس از مردن کند از پهلوی آیینه ام سیماب آسایش

ضعیفان را چو مژگان شد فراغت چشم من تنگی مگر بینند این مردم دگر در خواب آسایش

حباب آسا بنا بر گریه دارد خانه ام چشم بود پیوسته این ویرانه را در آب آسایش

شود گرد ره باد فنا خاکستر ظالم چو آتش گر کند در بستر سنجاب آسایش

لگدکوب غم دنیا بجنت در بدر باشد نمی‌چیند برنگ کفش در محراب آسایش

ز بس وحشت فراوان گشت در عالم نمی‌گرد
ندیم از غم دگر در خاطر احباب آسایش

قدم ز عرصهٔ طول امل چو مردان کش چو کوه پای بدامن ازین بیابان کش

اگر چو صبح دم از پیر کاملی داری سری بچرخ و فلک همچو مهر تابان کش

ز سر قدم کن و در بحر عشق چون سیلاب چو موج رخت باغوش ناز طفلان کش

ز قعر چاه ره اوج جاه ره اگر خواهی چو یوسف از دل و جان بار جور اخوان کش

بسان شمع چراغت اگر شود روشن بگریه کوش و شب از سینه آه سوزان کش

بچشم اهل نظر سرمهٔ سلیمانی است بدیده خاک ره مردم سخندان کش

ز اضطراب سراسیمه بود خود را بآستانهٔ پر فیض شاه مردان کش

خدا کریم و رحیم است در مقام دعا بخوان ندیم و تعصب برای ایران کش

مرا بجرم خلایق بسوز و خانهٔ عفو
بنا بحمل کافر و مسلمان کش

سپیده بهار شد آن عارض از سیاهی خط رسید فوج قراباغی سپاهی خط

گذشت موسم طغیان حسن بی‌پروا رسیده نوبهٔ ایام پادشاهی خط

شد آن زمین که شود مهربان بعاشق خویش زبان ناله کند شرح عذرخواهی خط

سواد محضر خورشید شد مطابق اصل درین مقابله از کثرت گواهی خط

نگاه مست تو دوری و جام می‌نوشید بطاق ابروی آن شوخ قبله گاهی خط

فدای لطف تو دور از رخت مباد شود ز چار موجه تلف کشتی تباهی خط

سواد مردم چشم تو میشود روشن کند نظاره در آیینه چون سیاهی خط

بمهر و ماه ندارد ندیم هیچ نظر
هر آنچه که شد آگاه از نگاهی خط

بر کف ساقی امشب می بجام در میریزد / که پنداری شراب از شیشهٔ تصویر میریزد

لبش گاه بیان گوئی شکر در شیر میریزد / ز نقل تازه نقل پستهٔ تقریر میریزد

هوای کوی بی رحمی سموم طرفه دارد / که زود از گلبن آهم گل تاثیر میریزد

دلم خون شد کجا پیمانهٔ بهار دردی آشامی / که چشم بی تو رنگ گلشن تصویر میریزد

نگاهت متصل با زلف دام تازه دارد / چه طرح است یارب این آهوی آهوگیر میریزد

درین صحرا شکار افکن تو باز از شوق بی باکی / که چون نقش قدم آهو پی نخجیر میریزد

بکویش راه ربطی دارم از بی اعتباریها / مرا با آبرو یا خون بهر تقدیر میریزد

ندیم از حال دل هرگاه شرحی در بیان دارم
ز نوک خامه ام خون حالت تحریر میریزد

ز مژگان باز شوخی بر دل ما تیر میریزد / غزالی بین که خود طرح شکار شیر میریزد

مرا سر گرم دارد در حقیقت جذبهٔ شوقی / که رنگ جلوهٔ خورشید عالمگیر میریزد

در آن وادی که وحشت بهر دام رفتنم میفه / رم چشم غزالان دانهٔ زنجیر میریزد

دلیل راه وحدت در طریق جستجو آه / بجز دم مغز جرات از دماغ شیر میریزد

چو برق از شعلهٔ ادراک دارم بیقراریها / بفرق خاک ذلت چرخ از تقصیر میریزد

گشاد کار دل ای عقل در جای دگر بستت / بحل عقده ناخن بد تدبیر میریزد

بهر حرز بازوی تیغ سپنه در میان دارم
ندیم از سهم این جوشن دم شمشیر میریزد

بروی دل در امید بستم تا چه پیش آید / بخاک ره چو نقش پا نشستم تا چه پیش آید

ببین بی طالعی صاحب‌قران ملک جانم | طلسم آرزوها را شکستم تا چه پیش آید

ز ربط عشق و رسوایی هشیاری چه دارم | بتکلیف جنون اکمال بستم تا چه پیش آید

حباب آسا فنای خویش را عین بقا دیدم | بجز عشق خوابیم بود و بستم تا چه پیش آید

بخون دل چه داغ لاله از یک جام لبریزی | بآیین رنگی که می چیند نشستم تا چه پیش آید

ز زندان خانه قید خودی اکنون رها گشتم | ازین زنجیر غم هم باز رستم تا چه پیش آید

ندیم از فیض صهبای ولای ساقی کوثر
همان سرمست از جام الستم تا چه پیش آید

حریفان باز مست و می پرستم تا چه پیش آید | برندان صاف گفتم هرچه هستم تا چه پیش آید

درین فصل بهار و جوش گل زاهد فریبی | که خار توبه را در پا شکستم تا چه پیش آید

چراغان خاطرم از لاله و داغ عزیزان شد | درین محنت بخون دل نشستم تا چه پیش آید

دلیل دولت فقر است دل بستن بطالع | ره این سست اقبال بستم تا چه پیش آید

در افغان گاه ناکامی هم آواز حزینم | شدم خاموش و لب از شکوه بستم تا چه پیش آید

سپند چشم زخم آتش برافروخته‌ام کی | ز چشم آسمان چون بی جستم تا چه پیش آید

ندیم از فتنه دوران بصحرای نجف رفتم
گرفته دامن این دشت و بستم تا چه پیش آید

چشمش از شوخی مژگان بر جگر صد تیر زد | غمزه‌اش از ابروی بر دلم شمشیر زد ۲۰

زلف شبرنگش سواد ملک هندستان گرفت | هندوی خالش ز خط بر خطه کشمیر زد

چشمش از شوخی بدلها چند دوران زند | جرأت آهو نگر خود را بقلب شیر زد

دل اسیر زلف لیلی وشی نگاری گشته است | عشق با مجنون مرا آخر بیک زنجیر زد

جان فدای ناله مستانه آهی که ز شوق | بر سپهر قبول او گل تأثیر زد

جسم خاکی یافت تا فیض غبار بوتراب | کیمیای فطرتم صد طعنه بر اکسیر زد

دولت کونین با بندیت گرفتم ندیم
پشت پا بر دولت دنیای پر تزویر زد

گو جذبه گر نخود پی از خود مرا بیرون کشد | شوری که نیل عاشقی بر جبهه مجنون کشد

تا ساکن میخانه‌ام از عقل و دین بیگانه‌ام | شب تا زدم مستانه‌ام می از خم گردون کشد

گردد عیان هرسو چمن روید ریاحین و سمن | سیل سرشک چشم من چون رخت بیرون کشد

در حرکت از باب جنون هرکس که گردد ذوفنون | صد حلقه در عقل و فنون گوش افلاطون کشد

چون مست ناز و دلبری آید به بستان از کجی | هر گل کشد ز رسپ غری تا باده گلگون کشد

دل تا بیک حسرت کشد از طوطی جنت کشد | بار دگر منت کشد تا قامت موزون کشد

چشم ندیم ناتوان سیلاب خون زد روان
این چشمه تا شد روان شخشانه بر جیحون کشد

فضای عشرت آباد جنون اخرم عیانت شد | هوایش عالمی دارد که در عالم نپیدا شد

گل روی سپید در سینه عاشق بود داغی | که از خرمش زیر بار منت مرهم نپیدا شد

ز چشم مست ساقی بی تکلف نشئه دیدم | که در صهبای بزم آرای جام جم نپیدا شد

چه داند صاحب دل مسلک دنیاپرستان را
سر شیفه کعبه در بتخانه محرم نپیدا شد

سحر عریضهٔ آهم بآن جناب رسید | بیک نفس ز دم فیض دل جواب رسید
مرا که ثمر نخل آرزو صبر است | بداغ ناتوان از ره شتاب رسید
کتان پیرهن توبه تا بدار نبود | چه خوش ز قاشی شبهای ماهتاب رسید
بدوش توبهٔ ما کوه بار رشک جنت | که تا بهار بکام دلش شراب رسید
بیار خرقهٔ زاهد که رهن باده کنیم | بهار بوسم فیض شراب ناب رسید

ندیم گوهر اشکم برنگ در نجف
بجا که بوسه درگاه بوتراب رسید

تو بهار آمد خزان اکنون پی خواب رسید | قدر گل بشناس ای مجلس که وی خواهد رسید
نخل باغ زندگی را میوه جز مرگ نیست | این ثمر را کس نمیداند که کی خواهد رسید
با لب خاموش دایم بسته‌ام | همدمی آخر بفریادم چو نی خواهد رسید
بدر اگر گردد قرین آفتاب عارضش | جزم میدانم که نقصانش پی خواهد رسید

گر ببزمش بی تکلف راه پیمایم ندیم
لاله‌سان تا لبم از یک جام می خواهد رسید

خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد | تعلیقهٔ معزولی ناز تو رقم شد
شد ترک ناز نگه چشم تو آخر | هشیار شد این مست ستمکار رقم شد
سرو است ز سهی که قد تو موزون | شمشاد ز بالای تو در باغ علم شد
شد منقلب اوضاع جهان بسکه درین دور | جنت ز ره نخل بسلم کرم شد
روز دیش همان نان و پیاز است بعینه | نرگس نگه پی که زر از باب قلم شد

امشب که دوست را نظری بود سوی دل | ورد زبان جان همه شد گفتگوی دل
شکر خدا که از گل خیر ریاض شوق | شد بارور نهال غمم آرزوی دل
خواهی بخاک راه بغلطی بخون خویش | هرگز مریز بهر پسی آبروی دل
یعقوب را که یوسف جان گشته گم چرا | پیدا نکرد از خبر جستجوی دل
صبح خمت و غرهٔ شادی هلال عید | ماه مبارکی است کزو شد بروی دل
می پرده بلبل چمن اضطراب جان | گویا بنکهت گل رویش ببوی دل
زاهد که تازه بوی می معرفت شنید | بر توبه‌اش شکست رسید از سبوی دل
چیزی بهای جبه فروشان نمیدهند | حاجی بکعبه پیه کوی کوی دل

ای دوستان دعای ندیم است متصل
یا رب که از زمانه برآید عدوی دل

۲ دارم پریشان خاطری چون زلف خوبان در بغل | چون لاله خون غلطان دلی با داغ حرمان در بغل
عاشق چه کرد و مبتلا از عشق جز باید شفا | باشد مرض عین دوا درد است درمان در بغل
دل مرغ وحشت آموز تو دارد بیاد روز تو | شب داغ غم افروز تو چون شمع سوزان در بغل
چون انجم ارباب نظر دارند آیین دگر | چون صبح از فیض سحر خورشید پنهان در بغل
گل از پریشانی چو ما در چار باغ مدعا | دارد نهان بوی ترا پیوسته چون جان در بغل
این زاهدان محترم مانند دنیا دوره گرد | دارند بهر قسم کوما که قرآن در بغل
دل از فراق آمد بجان دیدن شاهد دور بتان | مشکل که گردد مهربان کی آید آسان در بغل
یا رب ندیم آدم شود با اهل دل همدم شود | دم چیست مریم شود دریا سی عثمان در بغل

غنچه سان گشته دل بس صحن چمن تنگ بگل — خار چون بستر بیمار شد از رنگ بگل
میخلد گرچه بدل طعنهٔ اغیار مدام — بتو و سرزنش خار و خسان ننگ بگل
چهره شد زمی و دید در آئینه و گفت — پیچ چه زیباست به چینید بهم رنگ بگل
تا صبا برد و نسیم سر زلفش بچمن — عندلیب از ره سودا زده سرچنگ بگل
رخ برافروخت آمد بگلستان صف صف — غمزه اش از پی صلح است چه جنگ بگل
گشته کج گردن نرگس شده ساقی گوئی — بلکه با جام طلا باده گلرنگ بگل
پیسنگ پی تو برانگیخته از رشک بسات — آنقدر بهر لطافت چه زنی پیسنگ بگل
همچو پروانه دلم سوخت بداغ گل شمع — بو بو بپیش گرش بوته گلرنگ بگل

سر تیغ نکند گل ز لب غنچه ندیم
بود نه در باغ عیانست هر آهنگ بگل

ناله برداشته شدی بهواداری دل — تا شود بر تو عیان شرح گرفتاری دل
رود از آتش سودای بتان میسوزد — آه اگر کیست شبها نکند یاری دل
ذوق شوق کجا درد غم عشق کجا — نیست بیماری چشم تو چو بیماری دل
خون شد بهر چه و میدم از دیده بریخت — کرد گل پیش رقیبان ز غم خواری دل
طفل اشکم چو صبا طرفه هوائی شده باز — خواندهٔ از صفحهٔ روئیت خط بیزاری دل
تاب آور دعجب صد بهجران ترا — نیست امروز درین عرصه بدلداری دل
باز نه سوز شد از بوی خطش گلچینی — زخم آن غمزه بخون جگر کاری دل
میکشد خفت خواری ز رنگ یار ندیم — هیچکس نیست درین عرصه بیماری دل

آمد بچشم فتنه دوران بنای دل — همچون حباب آفت تن شد هوای دل
دیدی که در فراق تو آخر روز گرد — از مردمان چشم ترم ماجرای دل
سوز درون چو شمع شب هجر رو نشست — تا شد بلند بزم صدای دل
در دامن کنار گهر ریز و دمی قرار — این طفل اشک حسرت پا در حنای دل
ما را ز دست کوته بخت شکوه نیست — پر اوج بود طالع بخت رسای دل
صیقل کر صفای ضمیرش کدورت است — زنگ غمت آئینه دار جلای دل
از درد ماسپس پایه دل اگر کدا شد — داغست حلقهٔ در دولتسرای دل
پیش از ظهور حادثه از پا در آمده است — همچون پیل فتنه بناشد بنای دل

افتاده است از نظر مردمان ندیم
قطع نظر ز دل ننماید خدای دل

غم شد میهمان در خانهٔ دل — عجب کنجیست در ویرانهٔ دل
شود مست حقیقت هرکه نوشد — شراب شوق از پیمانهٔ دل
مرا چپنی طفل اشکم در کنار است — بدامن میرسد دُردانهٔ دل
بده ساقی پیمانه هم ساغر غم — بطاق ابروی مردانهٔ دل

که در وجد آورد کروبیان را
سرود نغمه مستانهٔ دل

ما و دلی صاف چو آیینهٔ خوبان داریم | چیزی از کس نتوانیم که پنهان داریم
وعده دار غمت شب بر ما خوش شد | ناله را آه جگر کرده و مهمان داریم
از طبیبان جهان منت درمان نکشیم | کم مبادا از دل ما درد تو تا جان داریم
نقد سرمایهٔ دل بر طبق اخلاص است | همچو گل با همه عالم سر احسان داریم
جان بلب در طلب صبح وصل تو چون صبح | چشم بر جلوهٔ آن چاک گریبان داریم
بهر ما هر طرف از رشک طلب انجمنی است | حکم پروانهٔ شبهای چراغان داریم

از سواد رقمی سرمه ندیدیم ندیم
کلک بسیار زیاد از صفاهان داریم

ما فلک را یاور خود در جهان پنداشتیم | سفلهٔ مرد دون را پهلوان پنداشتیم
مدعی بود آنکه با این مرتبه جلوه کرد | دزد را در خانهٔ خود پاسبان پنداشتیم
جان ما فرسود ازین سودا که در بازار ما | بود در هر چیز سود آن را زیان پنداشتیم
از جنون وامانده بی سامان تقیید عقل | خانهٔ زنجیر را دار الامان پنداشتیم
بی قراری شد دلیل راه غربت از وطن | این قفس را مأمنی در آشیان پنداشتیم
ما سیه روزان ز حیرت کل بی چشم‌ایم | در لباس میش گرگان را شبان پنداشتیم
شکر لله رفت آن ایام ما بی‌کسی‌ها | مرگ را به از حیات جاودان پنداشتیم

عرش میخواهد شود گر سجده بر درگاه نجف
ما ندیم آن آستان را آسمان پنداشتیم

ز شاهان بی نیاز زیرا که درویشی میکردم | دیار فقر را از دشمن جهت معمور میکردم

خوشا شبها که در آغوش چرخ از قرب انجم | بسوی عقد خاپ کے نظر از دور میکردم
نگار جمعی جا پیالے نفعای دوا دی آئین | تماشای جا پے تجلے در حریم طور میکردم
تسلط داشتم بر خویش و در اوج ظفر گاهی | تلاش منصب سپه داری منصور میکردم
بدیوان رخنه در ملک سلیمانی فیندانم | ضعیفانرا مدد هر سو ز را تیمور میکردم
برو رخاکسار بیلا بنشد ارقوی دستے | اگر بهم کشم را هم ز زنده اش در گور میکردم
برنگ چرخ بر انجم اگر می یافتم دستے | جناح خن دو افهای پے سینه را ناسور میکردم

خوشا ایام در و پیشے ندیم و کاسه چوبے
کنارزه چینی پیشش بهم پے فغفور میکردم

خوشا وقتے که بانداز آشنائی هم | بدو نشست ناز نمی نیند و ار باب پے هم
ز عشوه گاه بیافتند و نهانی نگاه | بکشتند بو و خنده رها پے هم
گهی کنایه نماید صریح ایمائے | برنگ گل پے اسپند و بوفائی هم
شود و خنده نیک آهنگ در تقاضائے | بحیان کشند نوای عنسم جدائی هم
برنگ غنچه همه تن بفکر خاطر جمع | شوند خن تدبیر دلکشا پے هم
چراغ شمع فروزان شوند بزم پگاہے | و پیده ببلبل و پروانه از آشنائی هم
شکست توبه می نقل مجلس است اگر | شوند عاشق و معشوق توبه بائے هم

چه خوش مرا رفیقران ندیم میگذرد
چو آفتاب و مرا کاسه گدائی هم

تو بباز نے پیچے کرد که هشیار شدم | بخت را خواب گران برد چه بیدار شدم

فیض در عالم فرخنده هستی بوده است | چون گذشتم من از این شاه جنود ار شدم
آه من آینه بودم و محو رخ دوست | از کرده بدم محروم ز دیدار شدم
من از آن صید که در قید رهائی بودم | شدم آزاد از این دام و گرفتار شدم
آن متاعم که کساد است خریدارم و بس | حیف افسرده از این گرمی بازار شدم
کفر و اسلام نقیض ره توفیق منند | فارغ از کشمکش سبحه و زنار شدم
بار دوش دل من بود غم عالم و غالب | دور افکندم از این راه سبکبار شدم

سوخت در خاطر من مطلب بسیار ندیم
در و جهان الب شد اظهار شدم

بشبها کسب فیض از دیده بیدار خود کردم | چو انجم سیر در عالم انوار خود کردم
ز شوق جلوه اش از بیقراری سوختم جسم | رقیبی چو برق از آه و آتش بار خود کردم
بحسن دل شدم قانع و دانم بسی روزی | چو داغ لاله جا در سایه دیوار خود کردم
غم آباد دلم را گر بروی نیست آخر | شدم ویرانه و سیلاب را معمار خود کردم
متاع آن زر ز قلاشی که از دل نقد ایمان را | زداع بیجا بخرج در بازار خود کردم
ز نوع خط الف در میان کفر و دین هستم | ز زنار سبحه تا سر رشته زنار خود کردم

ندیم از یکه ناز آر سپاه عشق میفخودم
کز اخلاص عسمری خدمت سردار خود کردم

کز زیر فلک بهره ز اسباب نداریم | سهل است چو انجم همه شب خواب نداریم
نه موج سراسیمگی ما ز نسیمی است | در بحر فنا باک ز گرداب نداریم

ویرانهٔ ما خاک ره باد فنا شد … اندیشه از صدمهٔ سیلاب نداریم
غربت زدگان لاله صفت در دل پر خون … جز داغ غم فرقت احباب نداریم
ما خانه بدوشان همه چشم حبابیم … راه فرج از قسمت این باب نداریم
خوبست که نور بر سر ما خیمه نپیچد … چون رشتهٔ گسسته ز هم تاب نداریم
از بس چو کتان ماه جمالان بفریبیم … تاب تعب جلوهٔ مهتاب نداریم

در مجلس خلوت نشین تصویر خموشیم
بالقوهٔ تقریر ز اسباب نداریم

فروغ جلوهٔ در بزم طور شد آتش خموشم … که چون شمع تجلی نیستم خاموشی دو جا بر دوشم
گرانبار علایق مانده بودم دور از منزل … دلیلم گشت زنجیر ز بار رشته برداشت از دوشم
سموم وادی غفلت بیابان مرگی دارد … چه خوش شد بیدار کرد افغان جرس از خواب خرگوشم
بود شور جنون کافی که کاهی نکنید یادم … چه شد گر چون نمک از خاطر یاران فراموشم
بکار دل نیاید جز خیال شعر نگشم … مرا آسایش ز صدف ازو که در چو بسته در گوشم
سر پیری برو زاهد نصیحت چه میگویم … درین صورت ز بی‌عقلی از آن معنی که بیهوشم

ندیم آیا بود روزی که در خاک نجف باشم
کشد در دیده حیرت توتیا از گرد پاپوشم

از غبار آینهٔ دل را مصفا کرده‌ام … عالم دیگر درون عالم تماشا کرده‌ام
همت اظهار تنزه در محبت نگرش آن … در شکست خود دعا تنها با عدا کرده‌ام
از خودی یکباره کار کوی حیرت گم شدیم … نا نشان از پی نشان خود شریب

مانند ظرفان بی سرمایه نامه حباب … آب رو حاصل دمی از فیض دریا کرده‌ایم
ای تهی دستان قلاشیم که از عهد ازل … از پریشانی زلف یار سودا کرده‌ایم
ما ز ابن الوقتی خود بسکه داریم احتیاط … فرصت امروز را موقوف فردا کرده‌ایم
نقش ما چون جاده در مجنون فشاند غربت … راه از افتادگی در کوه و صحرا کرده‌ایم
چون سگ کوی شیر زراه بیجا متصل … با رقیبان در حضور یار غوغا کرده‌ایم

هرزه گر عیب بود از نگه مردم ندیم
چشم اگر در گریه باشد که شبها کرده‌ایم

۲ از وطن رفتم و در غربت ز یاران افتادم … که بغربت سفر تکیه نمانی یادم
طالع نالهٔ بسیتم بود و اوجی نکشید … تا بگوش سگ کوی تو رسد فریادم
دیده‌ها این دل شوریده خرابم زاده … بر سر ان سیل سرشکی که کند آبادم
برسان بر غزل چمن مژده که من … اندرین کنج قفس همنفس صیادم
دام شورش بپای دلم افکند غمی … که مبادا ازو لطف کند آزادم

عقلم آخر بتقاضای برشته زدیم
بسلاسل بند کنون عشق و جنون شادم

باز از صفای وحدت یار یگانه‌ام … ای صوفیم که دل شده توحید خانه‌ام
برق نصیب خرمن امید باکشت … در مزرع قبول شده سبزه دانه‌ام
سلطان ملک فقرم و دل کشور من است … از نارنگ آه و ناله بود پر خزانه‌ام
آن بلبلم که نغمه سرایان بزم قدس … دارند گوش شوق به ذوق ترانه‌ام

نگشت تا دلم غم او جلوه گرد — این بود در طریق محبت بهانه‌ام

ان طایرم که ساخته دست قضا ز لطف — در رهگذار سیل فنا آشیانه‌ام

یادم نمیکند سگ کوی نجف نجیم

محروم تا بکی من از آن آستانه‌ام

لاله زاری ز رگ ابر ترا ایجاد کنم — گر از دیده خونابه چو خمیاد کنم

در نظر هست که امشب دل ویران شده را — از دم سنبل تر رنگ غمت آباد کنم

خوش رسانید بسر کار سبکباری عشق — تازیانه ی هر سنده ی فرهاد کنم

همتم فرصتی ای دوست تمنا دارد — که با عدای خود از لطف تو امداد کنم

نمک شور جنون تو فراموشم باد — اگر از عقل فرومایه دگر یاد کنم

ذوق یکرنگی خلوتگه وحدت دارم — جای بیجا چه درین مجمع اضداد کنم

کو چه سینه پر داغ من از غافل حسرت — همچو انعنفسی نیست که فریاد کنم

دجله از دیده من شوق روانی گیرد — همچو ساغر چو گذر بر خط بغداد کنم

مرغ روحم که قفس پرور شوق است نجیم

نجف به پرش بنده که آزاد کنم

پیر کنعانم ره بیت الحزن گم کرده‌ام — ای عزیزان یوسف گل پیرهن گم کرده‌ام

کی شب بخت سیاهم را فروغی میدهد — شمع جانبازم که در فانوس تن گم کرده‌ام

جلوه گاهش در حقیقت قصر دریای دلست — گوهر مقصود کو نیبی که من گم کرده‌ام

قاصد سرگرم شوقم در طریق اضطراب — نامه و پیغام و تقریر سخن گم کرده‌ام

جرم تو را چشم دل در راه ان روی نکوست — نسخه آئینه‌ام و جوهر حسن گم کرده‌ام

همچو ماهی مطلبم در خاک غربت منفعل — از ره بیدست و پا شهباز وطن گم کرده‌ام

مضطرب پروانه بزم چراغانم نجیم

خویشتن را در میان انجمن گم کرده‌ام

در چمن تا بکی چو بلبل شکوه بیجا کنم — خویش را ابر بهار سازم یا ز دریا سوا کنم

گر توانم از طلسم آب و گل بیرون روم — سیر گردون همچو خورشید جهان آرا کنم

مردم از فیض نم اشک نه دست غافلانه — در نظر دارم که من این قطره را دریا کنم

در سر من همچو گل دستار شهرت تا فتاد — کی تو دانی بیجا ان را از سر خود وا کنم

من کجا آرام میگیرم که در بحر فنا — چون حبابم موج غم نگذاشت چشمی وا کنم

در فضای خویش یابم انچه میجویم نجیم

خویش را گم میکنم تا یار را پیدا کنم

ودین دوران ز جستجو زبانی نهان دارم — فردوس ارزو شمع ان من حسن بیطاز و بستانی دارم

برنگ بلبل تصویر خاموشست آهنگم — نه ذوق نوبهاری و نه تشویش خزان دارم

چو فانوسم فروغ جان هم آغوش تن شد — ز شدت سوز دل خود را بزمی بیزبان دارم

بغربت چون کمان پیوسته من از خانه بر دوشم — که از تیر هوای [illegible] دارم

مدام آخر نداز عین اجابت که می بخواند — چو طفل اشک [illegible] روان دارم

توئی ظالم که چون من صد هزار استغنا داری — منم کافر اگر همچون تو یکی دیگری دارم

مرا از سینه نقش داغ او کی محو میگردد — برنگ کعبتین [illegible] دارم

منم آن شمع بزم افروز فیاضم درون روشن
که از تیغ زبان خویشتن دایم زبان دارم

منم که از ستم روزگار میسوزم — به آتش دل خود چون چنار میسوزم
بغیر مرده دلان مونسی نمی بینم — درین دیار چو شمع مزار میسوزم
کسی بحال من از بیکسی نمیسوزد — بجای دل روزگار میسوزم
فتاده مهره بخون بشش دره حیرت — ز نقش خویش من بد قمار میسوزم
براه وعده خلاف نگاه کرم کجی — گذشت عمری و در انتظار میسوزم
شنیده ناله من یار و گفت با شیر — که از فغان تو ای بیقرار میسوزم

چو داغ لاله که در بحر آتشست ندیم
مدام با دل آتش سوار میسوزم

دل شگفت شب ز جوش گریه مستانه ام — عاقبت معمور از سیلاب شد ویرانه ام
گر دو شش چشمی بساقی دیده ام در عین لطف — گر نگاه مست او مستغنی از پیمانه ام
غنچه اش با خنده ما طرح تغافل ریخته است — باز و نغمه خوش و فوری دوست در کاشانه ام
خال شبرنگ بر زلف تو خطی داده مرا — باز در دام اسیرم مبتلای دانه ام
چشم بر ملازی دوران ندارم چون حباب — تکیه بر دوش هوا دارد اساس خانه ام
تا شدم حسرت نصیب شمع بزم گلرخان — در چراغان بلبل و در گلستان پروانه ام
آرزوی سنگ طفلان در دلم خندیده ماند — میهمان بزم سنگینی نشد دیوانه ام
تا بروی نقش الف بستم دگر نزدیم — آشنایم با جنون و از خرد بیگانه ام

اقبال را ز بخت خود امداد کرده ایم
دولت غلام ماست که آزاد کرده ایم

توفیق همسر ز فیض طریق سعادت است — خوش عیشها ز فیض خداداد کرده ایم
شبهای هجر هر غمی از گریه هجر — ما خانه دل خرابی آباد کرده ایم
ای روزگار شکوه بجائی نمیرسد — بیداد کرده تو و ما داد کرده ایم
شاکر چو شیشه غنچه عمر ماست — شد مدتی که عدت استاد کرده ایم
ما تیشه را بپای دل خویش میزنیم — در عاشقی تتبع فرهاد کرده ایم
راضی بهر چه باغی اعدا گشته ام — دانسته خصم را همه جا شاد کرده ایم
پرواز ما مقید دام قفس نبود — خفض جناح خاطر صیاد کرده ایم

صد شکر ما ندیم بمطلب رسیده ایم
تا طوف در شاه به بغداد کرده ایم

شب تجلی کرد شمع طور در کاشانه ام — چید گل در وادی ایمن پر پروانه ام
بیخودی میگویم از شور جنون اسرار عشق — عاقلان در نشئه مدهوشست من دیوانه ام
گفتمش جای تو خالی گفت خالی جای تو — غافل از حال دل من کنج این ویرانه ام
گفتمش معذور دارم کور شب تاریک است — گفت روشن باد چشمت من چراغ خانه ام
گفتمش بیگانگی بس از چه بودائی برم — گفت با غیر آشنایان متصل بیگانه ام
گفتمش شد دام آدم دانه در خلد گفت — هست آدم را هزاران دام در هر دانه ام
گفتمش غبار رحت بر خیار افکنید — گفت در خواب خموشی گوش کن افسانه ام

مست تحقیقم ز فیض ساقی کوثر نیم
ریخت تا مهرش شراب شوق در جامم

رهن میشد جنس بی رونق بهای خرقه‌ام | سینه‌ام پیر مغان جان از برای خرقه‌ام
در طریقت مرشد کامل مناسب دیده بود | ابره شال رضا را برای خرقه‌ام
در حقیقت خوب بر قد دوخته استاد ازل | عیب پوشی را بر اندام رسای خرقه‌ام
بلبلان با این مرقع بی‌نیاز از گلشن اند | جمع گردیده چو گل برگ پارهای خرقه‌ام
کرده مستغنی دماغم را ز گلگشت چمن | نکهت فیض است در سیر فضای خرقه‌ام
بی‌نیازم بس که یک بخیه شکر کرده است | بخیه از سوزن لب گیرد در خنده‌های خرقه‌ام
هر دم از چاکش برد دامان اطلس پای چرخ | همچو برق این بخیه دندان‌های خرقه‌ام
من درین دار الامان شبها انا الحق میزنم | نغمه منصور بست آهنگ نوای خرقه‌ام
مخزن سر است خاطر جمع دارم همچو گل | بو نخواهد کرد دزد از بخیه‌های خرقه‌ام
با همه روشن ضمیری صبح صادق میزند | همچو خورشید جهان دم از صفای خرقه‌ام

از دم فیاض پیرم مشرب درویشان منم
هست از خاک نجف نشو و نمای خرقه‌ام

تا جلوه او رفت ز آغوش نگاهم | شد نکهت گل بار دل دوش نگاهم
چشمم ز من خفته بجز این ندارد | تا گوهر رنگ است در گوشه نگاهم
یکدرس روانی ز غمم گریه نیاموخت | این طفل جگر گوشه بیهوش نگاهم
گریان شده‌ام از چشم ز نظاره گرم | نرگس ز عرق خفته شد از جوش نگاهم

گلبانگ خلیل است صدای لب بلبل | در باغ نظر از دم چاوش نگاهم

هرگز نشنیده است کسی حرف شکایت
چون شمع ندیدم از لب خاموش نگاهم

گر بار حق فلک را منع از گردش کنیم | سیر مهر چرخی و می بسته گر فرمایش کنیم
در حقیقت ما که مسجود ملایک بوده‌ایم | کی سر تسلیم را خاک ره گردش کنیم
از تلاش ماست رونق چهره چون آفتاب | عالم از پرگار رفته چو آسایش کنیم
یک سر چون شعله روحانی سرشت افتاده‌ایم | زرد و میسوزد هر بیچاره آمیزش کنیم
ترک مطلب در طریق عشق عین مطلب است | خواهش یار است در امری که ما خواهش کنیم
نکهت پروردیم از اول گرچه شان ابر است | حیف باشد همچو گل از خار و خس بالش کنیم

نغمه ساقی بچنگ آریم و رستی نیم
ضعف دل را چاره از سر آسایش کنیم

وحشتی بگسسته از آرام میخواهد دلم | بر خلاف کام دلها کام میخواهد دلم
یار را عاشق بدین انجام میخواهد دلم | مضطرب در کام وی آرام میخواهد دلم
عجز در بزم غرورش مجلس آرایی کند | با نیاز و ناز او آرام میخواهد دلم
با اسیر آن زلف چینی بر سر تغافل او | از خم زلفش بیابش دام میخواهد دلم
با شکر معشوق قضا نصیب و تشخیص | صبح وصلش را ز هجران شام میخواهد دلم
صورت احوال مجنون را نماند آرزو | خویش را گوید بدین اندام میخواهد دلم
کی کند خود را تماشا بی سم قب | مطلب او ماشل خود را نام میخواهد دلم

پر بگو برکم کب باده غمگساری چون ندیم
حال دل گوید باو پیغام میخواهد دلم

ما دل افسرده بحسرت ز صفاهان رفتیم | چون جرس با لب پرشیون از افغان رفتیم
جمع محنت زده چند ز حیرت چو حباب | کف خالی همه با دیده گریان رفتیم
پی آوازه کهی روی بکوه آوردیم | گاه چون سیل [illegible] به بیابان رفتیم
تشنه لب روی بایشان و پی نقش سراب | خوش خوش شوق آمده بودیم پشیمان رفتیم
حاصل گلشنشان خاری و خجلت چون بود | همچو گل زود ازین طرف گلستان رفتیم
حرف تکلیف توقف ز کسی نشنیدیم | شد چو حنظل از آن منزل ویران رفتیم
میکشد شدت این درد ز غیرت که چرا | پیش بیدرد عبث از پی درمان رفتیم
رنگ انصاف درین گلشن تصویر نبود | بوی خیری نشنیدیم و با یاران رفتیم

بار دوش دل احباب نبودیم ندیم
از چه زود این همه از خاطر یاران رفتیم

شه فقرم بدولت ملک دل فتانش کردم | خراب این کشور معمور را از کج مهرجی کردم
سکنه قطعه گیر تن ز مهر نوبت دوام است | من از سنگ قناعت بسته با چرخ جنگ کردم
فضای آسمان آزاده سرو سان زیر شد | تامل قمری هر که بکمال ما سبق کردم
ببلبل وا نمودم شیوه در گلشن زارا | کتاب غنچه را در کف گلشن ورق کردم
چه میخواهی زمن ای چرخ چون گل ظاهر و باطن | بر سیم چشمکش با بیرف دل در طبق کردم
بجز حرف شکایت از لب دل بر نمی آید | زبان شکوه اش را چون قلم با گله شق کردم

ندیم آخر بهم زد شور اوضاع جنونم را
غلط کردم ز اول عقلا صاحب فنون کردم

در زمان ما باید هم دشمن داشتن | احتیاطا از دوستان باید بهرفن داشتن
الی ولی از یاران تمنای صداقت کردنست | همچنان از گلخن امید فیض گلشن داشتن
در گلستان زیر تیغ بر بالش گو محض | شیوه ایمان توقع از برهمن داشتن
در دل بیگانه خبر از افسون خجلت | خانه آتشچه را عبث روزن داشتن
طایر امید را بس قوت پرواز نیست | چهره ام عادت بر [illegible] برنگ پریدن داشتن
لطف حق حاصل چو شد بهر [illegible] | [illegible] و برق لازم پاس خرمن داشتن

هست زابنای زمان چشم وفاداری ندیم
غیرت مردانگی است از زنان [illegible] داشتن

توان از دو [illegible] مردم بهانی کرد زندگی کردن | [illegible] دلیل وادی دو راهی کردن
[illegible] دوری از خلق و [illegible] | توان غیب [illegible] عالم گشتن و [illegible] کردن
[illegible] از دولت دنیا | کدورت پاک کرده [illegible] بندگی کردن
چو گل گر آب رو خواهی و [illegible] | [illegible] و ساز [illegible] کردن
چو یوسف گر [illegible] از عزیزی باشد [illegible] | بیا در حسن [illegible] طریق بندگی کردن

دارم دل ز سوز جگر اضطراب کن | شب ناله آتشین دل انجم کباب کن
چون شمع حال خود بزبان گر نگویی | پروانه [illegible] ز سوختن [illegible] کن

چشمی و سیر چو غنچه ادا در نظر — اشکی چو سیل خانهٔ مردم خراب کن

با اینچنین دل سر و کارم بغمزه است — حلالی گناه قتل برای ثواب کن

یاری ستم ظریف مرا توبه ده ز می — با غیرت عزم به بزم شراب کن

از خلق و غصه روز و عالم سیاه — با من حریف طرب مهتاب کن

در مجلس مباطره چشمک بغیر زن — در کف گو مرا تعدی مجاب کن

ای بادو فا ستمگر بار حسن سنگدل — دیگر زسر بلطف بعاشق عتاب کن

دانی ندیم کیف سگ مرتضی علی

جان را فدای خاک ره بوتراب کن

این منم از کفر و ایمان هر دو بیزار اینچنین — سبحه را بگسسته و نابسته زنار اینچنین

پیر گبری ناتمام درین پیاله داده ام — در خمار زهد مستی خفته سرشار اینچنین

غنچه سان خاموش [illegible] — مانده محروم از نسیم زندگی خار اینچنین

در [illegible] — چون جرس [illegible] اینچنین

خود پسندی [illegible] — مانده در [illegible] گرفتار اینچنین

باده نوش خون توبه [illegible] — تا کرد در گل [illegible] کار اینچنین

دیو از آدم گریزانی و با شیطان رفیق — وای بر من مدعی [illegible] اینچنین

مانده ما پس از دو عالم بر در شاه نجف

یا علی درمانده ام در یار و اغیار اینچنین

بود بغیر دل صد چاک [illegible] — [illegible]

امشب بمجلس شه صاحبقران شمع — پروانه خامسوده شد از زبان شمع

مومی الیه بزم وصالیم و [illegible] — خاموش سوختن بود [illegible] شمع

یک پرتو است جلوهٔ حسن و صلای عشق — پروانه راست آفت و روح روان شمع

در [illegible] حضور طلب و ز سوز است گریه اش — این سوختن زیاده بود از دهان شمع

ما عاشقیم و جذبه حسن طلب از اوست — پروانه بی طلب نشود میهمان شمع

در جلوه گاه وصل توقع [illegible] — در آفتاب کس نکند امتحان شمع

احباب بهر سوختنم جمع می شوند — روشن بود دلا غرض دوستان شمع

جان بر لب رسیده [illegible] — فانوس شد و سپید برای زبان شمع

داغ دلم ندیم بپروانه می رسد

مانده است یادگاری از دودمان شمع

یار ما سوی رقیبان رفت حیف — یوسف مصری بزندان رفت حیف

همچو یعقوب چشمی وا نکرد — بوی پیراهن ز کنعان رفت حیف

چشم من دریا شد و طوفان نکرد — اشکم از دل تا بدامان رفت حیف

خشک شد سرچشمهٔ دریای فیض — آب جوی چشتی ایران رفت حیف

از قضا شد پردهٔ چشم حسود — بر فلک خاک صفاهان رفت حیف

چون سنگ آواره از کوچه ندیم
از در شاه خراسان رفت حیف

جلوه گاه کعبه چشم دل دیوانهٔ عشق — یک خانه خالی است ز کاشانهٔ عشق

همچو قلزم ابدالدهر کند جوش و خروش — هر که سرشار شود از می میخانهٔ عشق

خندهٔ برق شود چشم و گریهٔ ابر — صیحهٔ رعد بود نعرهٔ مستانهٔ عشق

واله پرتو شمس ز فروغ ازلند — ماه و خورشید جهان گرد و دو پروانهٔ عشق

گفت حلاج که اندرین دو جهان گر آنست — پیدا است لیلای همه جا خانهٔ عشق

رستم زال فلک سام نریمان زمین — او فتاده ز یک کشتی خصمانهٔ عشق

خسرو القصه بخواب است ز نقل شیرین — خواب تلخ است بفرهاد ز افسانهٔ عشق

معرفت در همه آیین که تحقیق عشق است — آشنا نیست بعرفان دل بیگانهٔ عشق

دل عاشق بزنجیر وگر پیوسته است — زلف و خالی ز پی جذب دام شد و دانهٔ عشق

گریهٔ شب پی آبادی دل می آید — سیل از رو معماری ویرانهٔ عشق

عذر زنار که بخود نرسید که زرستی ندیم — از کف ساقی کوثر بده پیمانهٔ عشق

ای مرغ دل که در طپش پر فراغ بال — محکم نشد برای تو ای بینوا نوا

بشکن قفس بجز سن ناله تا بکی — از تنگ دام هرزه درائی درا درا

پرواز کن بشوق که توفیق شد رفیق — آورده جذبه ات بکر از کجا کجا

خواهی طریق منزل مقصود طی شود — از راه شرع خاتمهٔ انبیا بیا

فخر رسل خلاصهٔ ایجاد عقل کل — کز سعی او بکعبه شد از نو بنا

پیغمبری که در شب معراج قدر او — شد خاک راه سپهر زمین در سما سما

خیر البشر که از شرف پاک طینتی — حقش نموده برهمه از کبیا کیا

هرگز نشد نتیجهٔ اثرش قدر قدر — محکوم حکم اوست مدام از قضا قضا

از خلعت شفاعت او انبیا علم — تشریف او بقامت هر پارسا رسا

ان قابل خطاب الست بر کمم — ان قایل مقوله قالوا بلی بلی

تا جلوه کرد در صف اولاد بو البشر — آدم صفی حق شد و دارد صفا صفا

نوح نجی هم از کل خبرش کار سفینه — گفتند قدر سیان همه انجا نجا نجا

ان مظهر جمال که بودی خلیل را — از لطف او در آتش خوف و رجا رجا

قربان کوی دوست هم او بود کرده است — اولاد خویش را بطریق فدا فدا

دارد مدام از اثر فیض جام او — در کام خضر رشحهٔ آب بقا بقا

یکدست بوده است ز نور ظهور او — موسی که داشت در کف بیضا ضیا

درمان دردها همه در خاندان اوست — آمد مسیح دیافت ز دار الشفا شفا

ان خاندان که در دو جهان خیر و برکت است — از حق خطاب آمده خیر الوری ورا

یار ما سوی رقیبان رفت حیف / یوسف مصری بزندان رفت حیف

همچو یعقوبم ز چشمی وا نکرد / بوی پیراهن ز کنعان رفت حیف

چشم من دریا شد و طوفان نکرد / اشکم از دل تا بدامان رفت حیف

خشک شد سرچشمهٔ دریای فیض / آبروی خشک ایران رفت حیف

از قضا شد سرمهٔ چشم حسود / بر فلک خاک صفاهان رفت حیف

چون سنگ آواره از کوچهٔ ندیم
از در شاه خراسان رفت حیف

جلوهٔ کعبه بچشم دل دیوانهٔ عشق / یک خانه خالی است ز کاشانهٔ عشق

همچو قلزم ابد الدهر کند جوش و خروش / هر که سرشار شود از می میخانهٔ عشق

خندهٔ برق شود چشم و گریهٔ ابر / صیحهٔ رعد بود نعرهٔ مستانهٔ عشق

واله پرتو شمعی ز فروغ ازلند / ماه و خورشید جهان گرد دو پروانهٔ عشق

گفت حلاج که این الدین دو چه اکبر است / پیداست ز بنای همه جا خانهٔ عشق

رستم زال فلک رستم نریمان زمین / اوفتادند زیک کشتی خصمانهٔ عشق

خسرو القصه بخواب است ز نقل شیرین / خواب تلخست بفرهاد ز افسانهٔ عشق

معرفت در همه آیین بجز از عشق است / آشنا نیست بعرفان دل بیگانهٔ عشق

دل عاشق بزنجیر دگر پیوسته است / زلف و خال ز کجا دام شد و دانهٔ عشق

گریهٔ شب به آه دمی دل می آید / سیل آرد بسر معماری ویرانهٔ عشق

حذر از تا که بجوی رسید که ترست ندیم / از کف ساقی کوثر زده پیمانهٔ عشق

ای مرغ دل که در طپشی بر فراغ بال / ممکن نشد برای تو ای بینوا نوا

بشکن قفس ز جوش ناله تا بکی / از تنگ دام هرزه درایی درا درا

پرواز کن بشوق که توفیق شد رفیق / آورده جذبه‌ات بگر از کجا کجا

خواهی طریق منزل مقصود طی شود / از راه شرع خاتمهٔ انبیا بیا

فخر رسل خلاصهٔ ایجاد عقل کل / کز سعی او بکعبه شد از نو بنا

پیغمبری که در شب معراج قدر او / شد خاک راه سپهر زمین در سما سما

خیر البشر که از شرف پاک طینتی / حقش نموده برهمه از کیمیا کیا

هرگز نشد نتیجهٔ اثرش قدر قدر / محکوم حکم اوست مدام از قضا قضا

از خلعت شفاعت او انبیا علم / تشریف او تجارت هر پارسا رسا

ان قابل خطاب الست بربکم / ان قایل مقولهٔ قالوا بلی بلی

تا جلوه کرد در صف اولاد بو البشر / آدم صفی حق شد و دارد صفا صفا

نوح نجی هم از گل خیرش نکاشته / گفتند قدسیان همه آنجا نجا نجا

ان مظهر جمال که بود خلیل را / از لطف او در آتش خوف و رجا رجا

قربان کوی دوست هم او بوده کرده است / اولاد خویش را بطریق فدا فدا

دارد مدام از اثر فیض جام او / در کام خضر رشحهٔ آب بقا بقا

یکدست بوده است ز نور ظهور او / موسی که داشت در کف بیضا ضیا ضیا

درمان دردها همه در خاندان اوست / آمد مسیح دیافت ز دار الشفا شفا

ان خاندان که در دو جهان خیر و برکت است / از حق خطاب آمده خیر الوری ورا

از نور آفتاب جمال محمدی / دیده انبیا همه فیض جدا جدا
چشم فلک بعرصهٔ دوران ندیده است / چون شهسوار معرکهٔ لافتی فتا
ابن عم رسول خدا مرتضی علی / شیر خدا و صفدره بروز جزا جزا
او مصحف ناطق و او وحی نزل است / فی محکم الکتاب بهل اتی اتی
زوج بتول و قاضی دیوان محشر است / دارد حشم لطف ز خیر النسا نسا
دولت غبار درکه سبطین مصطفی است / فی فیض دار الخزنت سهما هما
زین العباد و باقر و جعفر شرف اند / در خلعت امامت از آل عبا جا
موسی کاظم آنکه در آفاق می‌کند / هر درد مرضی که بود بی دوا دوا
سلطان جن و انس شه دین ابو الحسن / شاهنشهی که شد بتمام رضا رضا
کان کرم محمد ابن علی جواد / آموزگار جود اهل سخا سخا
مهر جهان فروز علی نقی نمود / سامان ترهٔ کرد بوقت عطا عطا
تسخیر ملک دین حسن عسکری کند / چون بر فراز آن شه صاحب لوا لوا
مهدی هادی آنکه جهان پر ز نام اوست / شرط است در ولایت او اولا ولا
هر کس که مست جام ز تاثیر نشئه است / ابلیس وار هست بر او ناسزا سزا
یا صاحب الزمان بسر مرتضی علی / افزوده است جور و ستم بر بلا بلا
از چشم منکران تو آزرم رفته است / هرگز ندیده طایفهٔ بی حیا حیا
ایران که از زلات تو رشک خلد بود / بسیار از قضا شده ناخوش هوا
از خون ناحق که ما دیده ایم رنج / افزوده صد هزار بهر درد ما د ما

بسم الله الرحمن الرحیم
بگلشن به بلبل طبع نغیم

وصف فنا رخ گل نوادر طور / فاستعین اش فی کل الامور
بو نقش نقش سپهر زرنگار / بو فلک مایل خورشید اشتهار
تاج دولت زیب فرق فرقدان / مایه ارتباط زمین و آسمان
رخ مسکوک سقف ام الفضا / بازو عرش مجید تک هیکلی
کرسی نه آسمانک عرشی دور / پرده چشم ملایک فرش دور
غنچه دل نکهت گلزار خلد / بوی فیضی رونق بازار خلد
بیر سهی سرو ریاض کبریا / قبهٔ نور ال شیر خدا
پایهٔ قدر و شرف معراجی دور / آسمان شأن و عزت تاجی دور
دوره سندن چرخ ادوار کردون مدار / شمسه سندن مهر تابان آشکار
آسمان کیم چرخ دوش شمس روز و شب / باشنده لحظه دو تکلد و ب
مخزن سر خدا جز بسته جود / کوهر مقصود حق آخر شید ور
وادی ایمن دور بو بزم نور / روشن جسمن تجلی گاه طور
بو مکاند ور ساحل کشتی نوح / بونده عالم و آدم فتوح
بو قزل خرمن گل آفاقی دور / باغبان خلد او مشتاقی دور
هر قدار ذره جهان بی کیب شید / مهر دور با کوکب بخت سعید
یا کودست قدرت پروردگار / سلطنش باشنده چتر زرنگار

قبه‌سندن ماه قیلمش کسب نور / پرتو ویرده آفتاب ایتمش ظهور

چارسوی عالمه ویرمش صفا / هر برنج اکلکن خشت طلا

روشن اولمش شمع مهر و ماه ایمش / نور قندیل اولوب آگاه ایمش

حقه بو سر طاق صفای زرنشان / بیر سرانکشت شهادتدر عیان

قبه‌سی هر طرف قیلدی علم / گنبد افلاک اولدی پشت خم

ساحت عنبر ایده دور نور تعیین / قبه‌سی قبر امیر المؤمنین

شاه مردان قدرت پروردگار / شیر یزدان بحر تمکین و وقار

آفتاب مشرق دین مبین / مطلع انوار رب العالمین

ابن عم و جانشین مصطفی / چاردین چاریار باصفا

قبه‌سی اوزره طلای زرنگار / نیت بانی‌سی تک خالص عیار

بو بنا اخلاصدن اولدی متین / جوهر صدق خالص و یقین

الحق بروت کیم همت شعار ایمن / بو طلای ناب بیت فشار ایمن

سرور آفت [illegible] با صدق و صفا / بو عمل کیم قیلدی قیلدی طلا

شاه شاهان برشیع حق و شرف / مخلص کامل اول شاه نجف

نادر دوران شه ملک رقاب / جوهر شمشیری غیرت آفتاب

شاه مردان کوردن فیض نظر / شحنه جرأت معنی فتح و ظفر

تاج بخش عرصه توران و هند / خسرو ایران خدیو ملک سند

بحر همت کوه تمکین و وقار / کیم اونک منسوب دوزه یا جدا

اول که بیر گردش قیلنده چو فلک / تیغ عالمگیر اولور خورشید تک

اول تهمتن ترسال آفتاب / اولدی تیغنده تک جهانده کامیاب

پادشاه تاج بخش و صاف دل / بو عمل بو قبه‌نی قیلدی قزل

چون اساسن کوردی بس خاطر پسند / شخص حیرت اولدی عقل هوشمند

بی تامل قیلدی حیرتدن سؤال / کای نهال برگشن باغ خیال

کیمدر آیا صاحب عز و شرف / کیمدر بو مخلص شاه نجف

شاه مردانک هواداری اولن / کعبه کوینی معمور ایلین

بیله ایش بالقوه حاتم ویکل / بلکه مقدور کیمسه‌نک [illegible]

کیمه ویرمش حق بو عالی همتی / کیم ایدوب آنی سنه بو خدمتی

سویلدی تاریخ ایکون طبع سلیم / ایکی مصرعده جواب مستقیم

۱۱۵۶ ویردی توفیقی بو کرداره کلک / شاه شاهان زمان نادر قلی ۱۱۵۶

بو نکته قایل اولمیوب طبع غیور / دیدی کیم سوزدن عیان ایت ظهور

چون فلکده [illegible] بیدا آنک / یاتروبلد نارنجی خورشید اله ۱۱۵۵

اولدی تب [illegible] طاق سپهر / روشن اولسون چشم انجم ماه و مهر

خنده دوست اودم فکر ذهن خام [illegible] / سویلدوم آفتابی احکام ایله

آفتاب گلشن برج اسد ۱۱۵۵

پرتوی بو عالمی آلمش ابد ۱۱۵۵

یار با ما دار بو نادر ربا / اوله شه هر یار توفیق خدا

سعی ایدر تا پر اوله اسلام و دین | اسنزم روح امیر المؤمنین
اهل اسلامه حمایت ایلیسن | ایکی دولتی اعانت ایلیسن
بو بنایه رای چون دوتمش قرار | حضرت ظل الهی خوندکار
اول خدیو عرصه گاه بحر و بر | آفتاب مشرق فتح و ظفر
اول خلیفه خاص خیر المرسلین | حافظ حد ثغور المسلمین
یادگار پادشاهان سلف | کیم ایدب ارکاف کفرین برطرف
ویردی از خوش ساحت اسلامه رنگ | تکدیر قانر که روم اولدی فرنگ
سلطنت محصولی عدل و دادیمش | ویرده قالان ذخیره آدیمش
حق ویره توفیق کیم بو دولتین | داده لر شهنده صلاح ذات بین
برادوزه ایکی سلطان عید | مردم اولکون اوله لر چشم امید
ایکی نخل بوستان ترکمان | اوله لر حدت چون تیر و کمان
روشن اولسون ایکی چشم سلطنت | کور اولسون چشم کفر و تلفت
خوندکارک عاقبت محمود اوله | خدا قتنده … مردود اوله
اوله دایم قولقنده پای آلمه | والی بغداد کیمی خیرخواه
احمد محمود سلطانی بون | حسن اخلاصنده فرزند حسن
خیرخواه جمله خلق اته دور | بو قاپوده بنده درگاه دور
تا ایمش چون بروحانه کرشرف | بو مقدس پرده چون در نجف
ایلدی توفیقله سعی تمام | یابدی بو عالی بنایی والسلام

بطریقت ارهنمی یابکذر ز هر تمنا | بخدا رسیدن آنجا ز خودی جدا زباشد
تو پادشاه که چون جان شده نگار پنهان | که نگاه شوخ چشمان ز تو مست ناز باشد
شده چشم جهان را لکند دولتی که تا زا | که عنم تراد جا ز ازهم استیاز باشد
تو چه منظوری ببین شان نغمه‌ای دشت مکان | که سپهر تابان ز تو سرفراز باشد
هوس است در طریقت که عشق ازو لغت | بلبده حقیقت همه جا مجاز باشد

چه ندیم بزم گشتم بدهنده ره نشستم
که چو شمع سر گذشتم همه جا گداز باشد

در طریق عشق کاهی عقل بی‌هنران می شود | لیک در دشت جنون چشمک فلاطون می‌شود
گر سحاب لطف باری یکدمی باری کند | گلخن نومیدی ما رشک گلشن می‌شود
چون شد از اهل ستم هر چیز را اندوختن | حاصل این بیچاره ز برق خرمن می‌شود
مرد مجنون و بهاران در حلقها ذکر خداست | متصل در خانه زنجیر شیون می شود
لشکر تشویش اگر از خاطرم بیرون شود | وادی دل در حقیقت طور ایمن می‌شود
غم مخور ای دل که ایام سپه روزی گذشت | شب سحر چون شد طلوع صبح روشن می‌شود

ای خوشا آن تن که صرف جان جانان شده‌ایم
وای بر جانی که صرف تن می‌شود

نگاه او بدلم در عتاب می افتد | چو مست می که بیابش کباب می افتد
به پرتو جوی من فیض پر سپاند عشق | بذره ام نظر آفتاب می افتد
ز آه پیشتر از گریه خوش شدم گویا | باین حساب ز هوا بر آب می افتد

مرا بعشق حقیقت رساند ذوق مجاز — چو تشنه که بآب از سراب می افتد

مزاج منقلب آرام بر نمی دارد — بیکقرار روی دلم اضطراب می افتد

چه آتشی است فروزان بکوی دلبر من — ز پهلوی دل من در عذاب می افتد

کتان پیرهن تو به راه شب تابی نیست — اگر بچنگ شب ماهتاب می افتد

ندیم از ره افتاده که چو نقش قدم

بآستان در بوتراب می افتد

بدل از آه همچون جان غم جانانه می آید — پی هم گنج باد آورد بویرانه می آید

در آن وادی که پی می خرامد بر مجنون است — که عاقل میرود پیوسته و دیوانه می آید

نمی سوزد برای خاطر معشوق جز عاشق — بکار شمع وقت سوختن پروانه می آید

تلون رنگ تغییر سلوکی داده در دل را — که طور آشنا پی در نظر بیگانه می آید

دل غافل پی تحصیل حاصل در بلا افتد — بدام این مرغ دایم از برای دانه می آید

عجب صلحی است باهم در حقیقت کفر و ایمان را — بطوف کعبه حاجی از ره بتخانه می آید

پی هم باده طرح غزل کیفیتی دارد

ندیم از عهده بیرون نشئه در میخانه می آید

کشته ناز تو بس رتبه اعلا دارد — مرگ خود را ز خدا خضر تمنا دارد

میتوانند که سر و کله بخورشید زنند — هر سری شوق گذشت از سر دنیا دارد

در دلم ذوق خیال رخ او جلوه گر است — باز این خانه آیینه تماشا دارد

زده از دست قضا بر سر دیوانه ما — کوه هر سنگ که در دامن صحرا دارد

دود از خانه زنجیر زد مجنون — زلف لیلی است که این سلسله بر پا دارد

آسیا وار سراپاش کف افسوس است — هر که امروز غم روزی فردا دارد

بس ازین طایفه دوست نما می ترسم — چشم احسان دل من باز با عدا دارد

آه از بطن بچه غیر پیه روزی نیست — ناله من اثر پی هر دل شبها دارد

تشنه فیض ازل مانده درین دور ندیم

چه شد از پهلوی کوثر بنجف جا دارد

صبح شد مستان شفق گون باده در ساغر کنید — از نم فیض صبا چون گل دماغی تر کنید

سر کشیده ای مطربان شدی بذکر قامتش — بزم را همچون قیامت عرصه محشر کنید

همچو بلبل هر که وصف آن گل خود رو نمود — غنچه سان باید دهانش را بجز پر زر کنید

منزل مقصود آرام سیه مستان می است — همچو داغ لاله جا در باده احمر کنید

بند و بست توبه می تا برگ زاهد است — این قسم را خاطر پیر مغان باور کنید

زاهدان گر دوست میدارند جان خویش را — منع رندان از ره میخانها کمتر کنید

گر بدل شوق سخن دارید چون یاران ندیم

خامه سان باید ازین ره پای از سر کنید

یاد آن دم وقت تبسم غنچه گل شد — فروغ طلعت او شعله آواز بلبل شد

ز ماه و مهر در اوج ترقی باج میگیرد — دلی کز ناز خوبان توته تیر تغافل شد

دلیل دشت پر آشوب حیرت صبر فرما شد — مرا خضر ره امید این وادی توکل شد

رخ مطلوب در آیینه نقصان نمی بیند — خیال آنکه در راه طلب صرف تامل شد

تو آن شاهی که در آخر زمان یک گردش چشمت
چراغ افروز بزم فتنهای سحر بابل شد

ز سودای پریشان اختلاطیها دو عنجم را
ندیم اوقات صرف نظم خط و زلف و کاکل شد

جهان دریای خون بود و خاک از خون آن گل شد
بهم پیوست و چون شد جمع آن دریای خون گل شد

ز معموری بنایش سر بطاق عرش می سایید
خرابی یافت و شد ویران بهم و دوست منزل شد

در ایامی که نقش عنقا تصویر میکردند
جنون از نشاء فیض ازل سرشار کامل شد

خوش آن وقتی که جان در عالم هستی مجرد بود
بخاک ره برابر در طلسم جسم باطل شد

فلاطون را جنون اول بپای خم دلالت کرد
بنوعی تشنه دیوانگیها رفت عاقل شد

مگو زاهد شکوه باده کم کیفیتی دارد
که در هر چیز هویدا گشت اول عقل زایل شد

ز جوش گریه شبها من خلق در آرامند
درین طوفان برای مردمان گرداب ساحل شد

برای روزی آماده هر روزه در فکری
همه اوقات عمرت صرف در تحصیل حاصل شد

ندیم از باده در آغاز اگر کیفیتی بردم
برنگ لاله در انجام آن ساغر قاتل شد

غفلت بکرم باز بآرام رساند
این مرغ قفس را بسوی دام رساند

خورشید شود طالع و بخت سیهم یار
چون سایه بآن پیکر گل اندام رساند

گو برق اثر شعله نفس قاصد آهی
کز دل بفلک نامه و پیغام رساند

ممنون شدم از بخت که گردون نتوانست
یک مطلب از آغاز بانجام رساند

چون سایه بهر جا که روم پستی طالع
خود را بمن خسته بیک گام رساند

هر دو پی کاب و کلش را اثر از لطف است
کامش آلوده شهد و شکر انصاف است

حال سلطان و رعیت چو بهم می سنجی
پسنگ و میزان عدالت گهر انصاف است

این زآفت عام است درین سال قوتر
نخل عمری که زجان باور انصاف است

همت صدق و صفا چاره درد حسد است
بگذر از بخل که داغ جگر انصاف است

دشمن جان نفاق است محبت ز نفاق
مروتی باعث نور نظر انصاف است

نشوی شیفته جلوه کیفیت می
بوفا دختر رز پرده در انصاف است

میرسد آنچه بکام دل مقصود دو کون
گل گلزار مروت ثمر انصاف است

فیض اگر می طلبی در پی تحصیلش باش
خبر از این و لا در هنر انصاف است

اگر رم کرده درین عهد ز وحشت کرم است
آنچه از کس نشنیدم خبر انصاف است

از مروت اثری نیست درین دور ندیم
یار عنقاست و فا هم سفر انصاف است

از دل گرم کسی افغان دردی برنخاست
کز الم از سینه ما آه سردی برنخاست

شد غبار خاطر شوق دلم کز کوی یار
از پی تعظیم آه و ناله گردی برنخاست

ما تهمتن صولت و تیغ غیر از لاجرخ
بهر میدان داری ما هم نبردی برنخاست

دشمن دون چون فلک از جور کوتاهی نکرد
از پی تنبیه این نامرد مردی برنخاست

سرمه چشم سودان گشت خاک اصفهان
در تلافی از سپاه شاه گردی برنخاست

سرنگون گردید اساس نقش ایران چون حباب
تن درست از خاک وقت هیچ فردی برنخاست

درد دل کردیم بسی در بزم بی دردان ندیم
از پی دلجویی ما اهل دردی برنخاست

شبی که دل غم او را بسینه مهمان داشت
ز داغهای جگر مجلس چراغان داشت

گواه خضر پر عمر زند پی که خواهیم
شهادت از گل داغ غم عزیزان داشت

مصیبت است بر نخل عمرهای دراز
خضر چه سود ز سودای آب حیوان داشت

عزیز خلق فراغت بخواب می بیند
رفاه یوسف مصری بچاه و زندان داشت

قفس بود گل خیر غرچه بلبل
هزار کینه ز غنچه در گلستان داشت

سفر نمود ز کف مایهٔ توکل داد
صدف چه گوهرهای صاف غلطان داشت

شکستن دلم از نالهای بجا بود
خراب چون نشود خانه که فغان داشت

ز چشم زخم جهان عاقبت بدیده کشید
فلک که آرزوی سرمهٔ صفاهان داشت

ندیم خسته چو شد چیره خوار آخر کار
برنگ نرگس بیمار چشم بر نان داشت

باز از گلی بپای دلت خار مانده است
رنگ شکسته بر گل رخسار مانده است

چشمت بوعده گاه که هم چشم انجم است
شبها در انتظار که بیدار مانده است

در فکر گفتگوی که خاموش گشته
چون بلبلی که دور ز گلزار مانده است

سوز درون چو شمع عیان است بر رخت
از ضعف دل بچهره ات آثار مانده است

ای مست ناز فرصت غنیمت است
تا موسم نیاز تو بسیار مانده است

در هر قدم بکوی تو بر خاک عاشق
چون نقش بوریا زده زر رخشار مانده است

فرد است ... معزول غمزه است
در دور خط معطل و بیکار مانده است

مطلب بپوشش راز دل خویش نزدیم
کز عاشقان راز نگهدار مانده است

دل بیقرار صبر گرفتار مانده است
اشک شکست خورده و بیچاره مانده است

از پیشتم نمانده بجا غیر شوق دوست
تن از میانه رفته ام و یار مانده است

باشد قبول عام تر پسر در طلب
یوسف بچاه که پی بازار مانده است

از ضعف تن بخانهٔ آیینه عکس من
چون برگ کاه پشت بدیوار مانده است

از سوز دل مجال سخن گو که مطلبم
تبخاله وار بر لب اظهار مانده است

عمریست دل بدایرهٔ حیرت اوفتد
چون نقطه میانهٔ پرگار مانده است

دور از تو همچو بلبل فصل خزان ندیم
پر خوار تو زدای گل بی خار مانده است

اگرچه سرو بپیش خوش شمایل افتاده است
بپیش قد تو نادر مقابل افتاده است

دور گلی ای گل زعفت پرده از دل
میان ما و تو ماه و تو حایل افتاده است

بزم حیرت از آن آه و ناله محترم نیست
که عکس ما بدل آیینهٔ دل افتاده است

بیا ببیکده ما که فکر بر مغبان
گره بکشت بکار دل که مشکل افتاده است

بجز ما زلب تشنه شهیدان را
که ز آب ... تیغ قاتل افتاده است

بکشتی که در آن ناخدا خدا باشد
ز چشم مردم دریاکش ساحل افتاده است

دلیل جیب عشق عقل زاهد نیست
در طریق بباخر که در گل افتاده است

بجان ناقهٔ مجنون سفیل که نیستم
مرا که بار بیابان و منزل افتاده است

چراغ مجلس حیرت ندیم خاموشی است
جز سخن هرزه ندیدش خوش فعل افتاده است

دست بر شمشیر مست آن آفت جانها گذشت — فتنه خیزی در ره بیطاقتی از ما گذشت
نیست واقف بر سر گردون سود هر دو از شرف — آگه چون خورشید عالمتاب از دنیا گذشت
سالک صادق در مقامی چه کی ماند نمی گذرد — در صدف گوهر چرا ماند چه از دریا گذشت
سرو و شمشاد از تواضع پیش چون گشته اند — بلبلی گویا ز گلشن با قد رعنا گذشت
از غبار دل مرا معموره منزل نشد — متصل چون گرد باد عمر در صحرا گذشت
پر مناسب نیست پیش یار پرواز بلند — سوخت تا پروانه پیش شمع بی پروا گذشت
تو تمام صیاد و زاهد شد تصدق چند داد — خوش بلای بر سر امشب بخرابه گذشت

شکر لله یار آمد رفت واعظ هم ندیم
شد بهار عالم آرا موسم سرما گذشت

از نگاه گین چه آشوب جهان کار تو نیست — فتنها زیر سر کاکل پر تو نیست
چه بلا بود که تا آفت دلها شده — دل جفت دکان فارغ از آزار تو نیست
راه آزادی کو ... بجام غم بست — وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست
چه محیطی تو که یک قطره ذرات وجود — خارج از دایره حلقه سرکار تو نیست
بوته ناوک جور و ستم خار شود — بلبلی را که هوای گل رخسار تو نیست
لاله سان تن بفروغ عشق می سوزد — داغ سودا سبب گرمی بازار تو نیست
ازل از خاک چه بر داشت همی فهمیدم — کر بجز یاد کسی محرم اسرار تو نیست

تو ندیم از پی اظهار کس آزار مکش
تا بدانی که کسی در پی اظهار تو نیست

صحبت عقل و جنون درگیر نیست — مدعی با عشق جز پند تو نیست
بزم حیرت را خموشی لازم است — گفتگو در مجلس تصویر نیست
پرده پوش چشم انجم از چه روست — صبح را آتش اگر در شیر نیست
آدمی گردیده برق خرمنش — حاصلی در مزرع تاثیر نیست
رفت از میخانه تا پیر مغان — نشاء در باده جز پیر نیست
دل ندارد باکی از ابروی او — شیر را پروای از شمشیر نیست

دست در دزدید بر دم دلبر ندیم
بید ماعشم گزین او دلگیر نیست

زاهد از قول تو واعظ ز می ناب گذشت — از ره عام فریبی حرمت آب گذشت
یا رب از پرتو حسن که تو عکس پذیر — کاضطراب آن آینه ز سیماب گذشت
نقش هر کس که بجا گشت گویی تو نشست — آرزوی دلش از بستر سنجاب گذشت
هر که را ذره از لطف تو همراهی کرد — همچو خورشید از این عالم اسباب گذشت
التفات تو با حال ضعیفان پرداخت — خلب و قات کتان در مهتاب گذشت
سوز عاشق بمعشوق همان پی باشد — شمع داند چه به پروانه بی تاب گذشت

باز در گوش ال از شوق سر دوشی است ندیم
گویی از من سخنی در ره احباب گذشت

ظفر باشد چو جوهر از ازل پیوند شمشیرت
ز دشمن سرفکن پنهان بود در بند شمشیرت

هلال ماه نو از شوق آن بر خویش می بالد
که دارد در نظرها جلوهٔ مانند شمشیرت

بهر وادی علم شد فتح و نصرت بار می آرد
ظفر دارد ثمر نخل سعادتمند شمشیرت

فلک را خندهٔ دندان نمای برق می زیبد
نمی بیند کدورت تا ابد خورشید شمشیرت

نمیدارد خلاصی دشمنان چون بید میلرزد
مرگ خصم باشد متصل سوگند شمشیرت

عیان شد گوهر عالی نژاد عدل آمیزت
گرفته عرصهٔ آفاق را فرزند شمشیرت

بود چون آفتاب عالم آرا در جهان روشن
ندیم از خود نمیگوید ز چون و چند شمشیرت

فقر در عافیت از رنج غم نیک و بدست
صندل درد سر جاه کلاه نمد است

بار نخل هوس باغ تمنا خجل است
حاصل مزرعهٔ مردم دنیا حسد است

بازوی ظلم قوی پنجهٔ اسلام ضعیف
از مروت اثری نیست طمع معتمد است

شد فتنه دگر بهر چه سرکش نشود
خار در گلشن دوران گل روی سبد است

ملک امنی بجز از کشور درویشی نیست
برو از راه توکل که قناعت بلد است

واپسی مملکت فقر بدولت شاهی است
کو بشوق رخ او روح مقیم جسد است

شیر حق پیر فلک سیر که در راه سلوک
کوچک ابدال در تکیهٔ فیضش سند است

از گلستان ولایش بکف خضر مدام
برگ سبزیست که سرمایهٔ عمر ابد است

یا علی مانده ندیم سگ کویت عاجز
مددی کن ز سر لطف که وقت مدد است

شهسوار حسن چو خورشید جهان در گردش است
در هوایش خیل دلها ذره سان در گردش است

دور او گشتن بعنوان تسلسل خوشنماست
گرد سر تا پاش گردم تا زمان در گردش است

حاصلش چون آسیا غیر از کف افسوس نیست
سخت جا پای که برای آب و نان در گردش است

کیف صهبای جنون از جای دیگر میرسد
ساغر و پیمانه و دلها نهان در گردش است

نیست تشویش بزم می کشان معرفت
محتسب انجا برسم پاسبان در گردش است

از طلب منشین اگر با سالکانی همسفر
طی منزل می کنند تا کاروان در گردش است

کی ندیم آرام میگیرم که چشم اختران
بهر تهدیدم بروی آسمان در گردش است

ای دل رهی بآن سر زلف سیاه هست
شبگیر کن که پرتوی از نور ماه هست

میگفت مدعی که پناه خدا برو
ما را بجز پناه خدا کی پناه هست

ای ابر فیض بار کرم در زمین جرم
در کشت هرزه کاری ما پر گناه هست

حاجی ز طوف کعبهٔ مقصود بر طرف
از بهر دل شکستن کعبه راه هست [?]

قادر بعرض حال چو تصویر نیستیم
اما زبان حیرت عجز و نگاه هست

طغیان سیل جرم بجائی نمیرسد
آنجا که بحر رحمت عفو آله هست

سلطان مستقل دیار دولت عشق
آرام در قلمرو این پادشاه هست

معمور باد کشور درویشی ای ندیم
در آن بلاد هر چه بخواهی رفاه هست

بعد از تو دل بکوی ملامت وطن گرفت
دیوانه با نظر فراموش [?] گرفت

میخواست در هوای لب غنچه دم زند   دست قضا زد از گل رنگش دهن گرفت
ای جان جان و دل که ترا چون نسیم گل   در بر اگر گرفت همین پیرهن گرفت
در بزم عقل فیض ندیدم جنون بیا   مشتاق وحشتم دلم از انجمن گرفت
قطع نظر ز یوسف جان عزیز کرد   یعقوب دل که انس به بیت الحزن گرفت

مطلب ندیم خانه بدوشی است از سرش
چون خامه هر که راه سواد سخن گرفت

هر کس که انس همچو زبان با سخن گرفت   کنجی گزیده کام دل از خویشتن گرفت

گویا درین بهار که بلبل خموش گشت
عبرت ز غنچهای گل این چمن گرفت

ای نازنین چون بهوا خواهی جان تن برخاست   از دل و جان حزین ناله و شیون برخاست
روح را روح عتابی شد و از عالم امر   همچو رنگ از رخ عاشق بپریدن برخاست
جلوه حسن عیان گشت بجولانگه عشق   گرد بیجا دار آن جلوه نمودن برخاست
چیست آن جان جهانی که باستقبالش   فلک پیر چو عنبران جنیبه برخاست
در هوای قد او فاخته کوکو میزد   سرو آسوده شد و از سر گلشن برخاست
تا نسیم سر زلفش بچمن برد صبا   رنگ از چهره گلها به پریدن برخاست
بود سرگرم من لطف تو از روز ازل   برق رشک از دل افلاک بجستن برخاست
غمت آمد بدل و رفت و هوس بیرون شد   دوست بنشسته در خانه که دشمن برخاست
دل ما هست به تعمیر ز هوا و هوس است   مانع قافله کیست مگر رهزن برخاست

رستم است آنکه بود زنده و گوید رستم   همت آنست چو تهمتن ز سر تن برخاست

جلوه مصرع کوثر بنظر دوش ندیم
شعله بود که از وادی ایمن برخاست

در ره آسوده بی چون من کسی بیش نداشت   همچو نقش پا فلک از خاک راهم برنداشت
یاد ایامی که مادر چرخ میکردیم سیر   جلوه خورشید در چشم هوا نور نداشت
داغ سودا بود آرزوی که بزم افروز دل   آسمان بر سینه داغ انجم و اختر نداشت
خاک را در دل غبار طینت آدم نبود   آب از تشویش موج بحر دامن تر نداشت
دور بود آن دور در هر نشه کیفیت کی   در حقیقت بزم وحدت غیر یک ساغر نداشت
بود تو ام ابد آغاز و انجام ازل   رنگ زنگی از عرض آئینه جوهر نداشت
خلد فردوس از هواهای بهشت صبح نخ   دوزخ از نیران هجران شعله و اخگر نداشت

در بساط قرب محرم تا ندیم عشق بود
عقل جز نازک خیالی رتبه دیگر نداشت

غنچه مست شراب خاموشی است   باز با گل بفکر سرگوشی است
جا بجسم کرد تا فلاطون دید   عقل کل در مقام بیهوشی است
عشقبازان غم می هجر   وصل دایم خمار بیهوشی است
غرت بلبل از گل زاری است   خواری خار از هم آغوشی است
دوستان در جدال دشمن هم   عیب پوشی بد از زره پوشی است
من که از یاد دوستان رفتم   رستم از زره فراموشی است

سخن پخته نیست از خامی
با تو اسبقی آن زکم خوبی است

کوثر از لطف ساقی تو نمیم
روز جوی پای نشاز و بیست است

پادشاه نجف خانه حق محترم از اوست
فخر عرب و عزت شان عجم از اوست

در طور تو خضر ره موسی شده بودی
در معجزه عیسی پی این پر دم از اوست

شد باعث ایجاد جهان ذات شریفت
سررشته سامان وجود و عدم از اوست

در ملک خدا یاد و ویلی الله و کیلی
عرش و فلک و کرسی و لوح و قلم از اوست

یک برق ز رایات تو این بیضه خورشید
در عالم انوار فروزان علم از اوست

بر در که جود تو فلک هیچ گدا یان
دریوزه گری پیشه کند پشت خم از اوست

رحمی بنشسته یم سر کویت ز سر لطف
پادشاه ولایت کمی ار ما کرم از اوست

منظور حق ز خلقت ارض و سما علی است
در عین لطف مظهر لطف خدا علی است

آن شب که جا بجای نبی داشت از شرف
روشن بخلق گشت که بود جا علی است

شیر خدا کشنده خیبر شفیع حشر
داماد مصطفی شه دین مرتضی علی است

آدم پناه و نوح بنجی را نجات بخش
در کشتی رسول خدا ناخدا علی است

قطب زمین و لشکر عرش و ستون دین
استاد جبرئیل و نجی بسما علی است

غواص بحر قدرت وحدت محمد است
یکدانه گوهر صدف لافتی علی است

در چار موج حادثه در مانده را
درمان و چاره ساز طبیب دوا علی است

سبزه عشقبازی بلبل آن رخ
شکرپرست در رنگ و بوی گل آن رخ

غبار دل ماه و خورشید برات
نمی‌زیبد ای گل تغافل از آن رخ

جمال تو از خط در اوج کمال است
خدا کرده شفقت تجمل آن رخ

مزلف شد و داده خط غلا پے
چو گل تازه ریحان و سنبل آن رخ

مه و مهر تشبیه اجزای حسن اند
شباهت ندارند در گل آن رخ

شکسته است قیمت ماه جمالش
کنایه زده حسنش چو دل آن رخ

درین صورت ای ماه تقصیر زلف است
که شد چهره بی وجه کاکل آن رخ

نگاهم چو پروانه امشب ندیم آه
زده جوش را پنبه تا مثل آن رخ

ز آتش عشق تو ای غیرت باغ گل سرخ
لاله سان سوختم از چشم و چراغ گل سرخ

بر کف نرگس مخمور چمن جام طلاست
باز چشمش بتمنای ایاغ گل سرخ

بلبل این شد نوایی که تو بردی دسته
می‌خورد نغمات آخر بدماغ گل سرخ

گوش سوسن شده گردن نرگس گرفت
لاله دارد به دل سوخته داغ گل سرخ

این گلستان چه کتابیست که خوش نقش بند
همه مرغان چمن بعد فراغ گل سرخ

عندلیب دل دیوانه مجروح ندیم
کرده در گلشن آن چهره سراغ گل سرخ

از کثرت گناه چه باک است شیعه را
شکر خدا که شافع روز جزا علی است

از کثرت گناه چه باک است روز حشر
شافع محمد است و سرکار با علی است

خود را کشیده به پناه علی ندیم
وابسته کنون که پناه خدا علی است

خوشا دلی که ز جان طالب ولای علی است
روم بکره سری کافر سرش هوای علی است

فروغ مهر نبوت که نور مهر از اوست
ز فیض مقدم پاک سپهر سای علی است

تعلقی که بجان هست نیست بهر حیات
ازین ره است که این نقد رونمای علی است

سرش بشاید عالم فرو نمی‌آید
کسی که در ره شوق طلب که لبی علی است

معطر است دماغ دلش چو گل ز نشاط
لبان غنچه هر آن لب که در ثنای علی است

شبی که جای بجای رسول داشت بروز
عیان بخلق جهان شد که جانش جای علی است

ندیم سرمه چشم سپهر و انجم و مهر
تمام از شرف فیض خاک پای علی است

آدم صفی حق ز صفای محمد است
نوح از نجات یافتهٔ محمد است

موسی که با عصا شده مبعوث نکته ایست
یعنی عصا چنان سپرای محمد است

عیسی مرتبه که مسیح زمانه بود
محتاج نسخه دوای محمد است

باجی نمیدهد سلیمان و حشمتش
موری که پایه کرد لوای محمد است

کونین یافت فیض نمود از وجود او
ایجاد کاینات برای محمد است

من کیستم ندیم ز نعت جناب او
قرآن تمام مدح و ثنای محمد است

فروغ روی تو و مهر در مثال یکی است   نگاه چشم خوشت با رم غزال یکی است
گر آفتاب شوی بر فلک مشو مغرور   که ارتفاع ترقی با زوال یکی است
حدیث مدرسه و خانقاه یک سخن است   میان صوفی و آخوند قیل و قال یکی است
ز مهر روی تو ای بدر آسمان جمال   قد خمیده ام از ضعف با هلال یکی است
بنوش باده و خوش وقت شو که نشئه می   میان جام زر و کاسه سفال یکی است
ز جور غیر کجا چاره نی رود شب و روز
ندیم با سگ کوی تو در نکال یکی است

بارگاه طرب باده پرستان ابر است   شفقی کز پس با پای مستان ابر است
بوریا تر شده از گریه سالوسی تو   واعظا امروز هوا سرد و شبستان ابر است
شیخ لباده بکن تا گرو باده کنیم   خرقه باده کشان فصل زمستان ابر است
شد فلک رعد شد و برق در آتشبازی است   سایبان فلق ساقی بتان ابر است
آفتاب نتواند شد آنجا خورشید   می بنوشید حریفان که گلستان ابر است
شد کدورت سبب جلوه اشک تو ندیم
شمع آزادی طفلان دبستان ابر است

آمد بهار و رفت ز بستان چمن شکفت   زاهد گذشت و یار رسید انجمن شکفت
شد پاره پاره باز قبای غنچه خضر   یا پنبه های داغ تن نسترن شکفت
محنت نصیب وادی غربت نمی شود   هرکس دلش چو گل ز هوای وطن شکفت
کو بن فیض یاب ز غمخانه دل است   کنعان و مصر هردو ز بیت الحزن شکفت

ریحان خط لاله رخی تازه میدمد   یا در بنفشه زار چمن یاسمن شکفت
زاهد ز فرط شادی و عشرت برگ تو   در این بهار تازه دل مرد و زن شکفت
باغ گل همیشه بهاری بود ندیم
هر خاطر حزین که ز فیض سخن شکفت

مستیم حریفان ره میخانه کدام است   ساقی که و کو شاهد و پیمانه کدام است
گردیده رئیس همه عقل فراوان   طفلان نشناسند که دیوانه کدام است
گو سوخته جانی که درین بزم بپرسد   از شمع شب افروز که پروانه کدام است
آن مرغ اسیرم که ندانسته ز وحشت   صیاد و چه شد دام کجا دانه کدام است
در بزم حضور تو بسی عاشق حیران   جان داد و نفهمید که جانانه کدام است
ای آفت دل بی تو چرا غافلی از حق   نشناخته صاحب آن خانه کدام است
تا با من افسرده در افتاد فلک دید   فن فرح پیشه گشتی فسانه کدام است
هرکس که ندیم دل خود شکست ندانند
سامان ره کعبه و بتخانه کدام است

اساس هستیش آیینه لقای تو نیست   حباب وار هر آنکه که در هوای تو نیست
چه در قلم و نرگس چه در قصیده غنچه   بگوش و دیده حیرت بجز نوای تو نیست
بچشم عقل هویداست جابجا اثرت   شعور و فهم و گمان را رهی بجای تو نیست
منم که از همه احوال من خبرداری   تویی که هیچکس آگه ز دعای تو نیست
رقیب چیده اساسی برای ویرانیش   مگر خرابه دلهای ما بنای تو نیست

عیان در آینهٔ مظهر جلال و جمال   ببین چو جمله بجز حسن کبریای تو نیست

چو فیض سیر و از زندگی ندیم اگر
زخویش ناشده و بیگانه آشنای تو نیست

اگر از خوان لئیمی لقمهٔ نانی شکست   بر دهان گرگ زد مشتی و دندانی شکست

تا بخط و زلف پرستی میسر نیست هیچ   هیچ روزی های دل چون من از هر پریشانی شکست

آنچنان کز مهر رخشان خیل انجم بشکند   شهسوار من بجولانی سپاهی را شکست

قلب چو قتی تا بکی پر بر صف دلها زدن   میتوان هر دم بکر شمشیر برآنی شکست

غنچهٔ گل تو بر شادی ام از تفریح زد   یا ز تیر شستش دل فسرده پیکانی شکست

با خدا افتاده کار و زورق بحر هستیم   میخورد وای ناخدا از دست طوفانی شکست

نشئهٔ عهد و لای ساقی کوثر ندیم
توبهٔ جاپیزمی را به جاپانی شکست

برمن از بس سخن مردم عالم تلخ است   متصل کام من از زهر دم مردم تلخ است

نقل مجلس که ز نقل لب شیرین سخنی است   گر همه بزم بهشت است بر آدم تلخ است

دل نه چند اثر از زمزمهٔ مرده دلان   بهر ماتم زده و غیر بی ماتم تلخ است

وز کرم شهد حلاوت بمذاقم نرسید   وضع منت ز من از همت حاتم تلخ است

نقش مهر است ز آصف که بدیوان شده ثبت   بی سلیمان بجهان رویت خاتم تلخ است

ناگوار است سخنهای تو بی چاشنی ندیم
حرف حق در همه ایام بعالم تلخ است

ز خویش نقل مکان دل بکوی جانان کرد   رسیده ام بمکانی که نقل نتوان کرد

گداخت نور حضورم چو شمع در شب وصل   فزود فیض مکان هر چه جسم نقصان کرد

مرا بمنزل مقصود آه و ناله رسانند   وسیله گریه شد اما دلالت افغان کرد

اگرچه داغ جگر سوز دل اثرها داشت   سرشک دیدهٔ خونبار نیز طوفان کرد

مباش غره بحسن عمل که یوسف را   قبول خلق جهان زشت جور اخوان کرد

دمی به بستر آسوده کی قرارم نیست   چو برق شوق توام بسکه گرم جولان کرد

ندیم از ره سودا دماغ فکر مرا
خیال زلف و خط گلرخان پریشان کرد

بعاشق آن بت بیدادگر چه خواهد کرد   فدای او همه عالم دگر چه خواهد کرد

ده اگر بعنف مایهٔ بقای دو کون   در این معامله نازش ضرر چه خواهد کرد

ز ابر حادثه بار زمانه معلوم است   که سیل فتنه باین بوم و بر چه خواهد کرد

چه سود تیره کی بخت را ز شعلهٔ هوش   بظلمت شب هجران شرر چه خواهد کرد

بالتفات زبانی دل ز ذوق تنعم نیست   بتشنه جلوهٔ آب گهر چه خواهد کرد

سگان کوی تو آزرده خاطر ندرن   رقیب مفسد از این بیشتر چه خواهد کرد

گرفتم اینکه ز چنگ اجل امان یابم   دلم ز محنت طول سفر چه خواهد کرد

کسی که رحم بحال ندیم خود نکند
مشخص است بخلق دگر چه خواهد کرد

هر آنکه پی که ز مهر علی صفا دارد   اگرچه کعبه طواف کند جا دارد

علی است رکن رکین اساس کشور دین … مدام خانهٔ اسلام از و بنا دارد
علی است قدرت یزدان بدیدهٔ حق بین … که دستگاه ازل را ابد بپا دارد
علی است شاه ولایت بحق پیغمبر … بفرق تاج لعمرک ز انّما دارد
علی است سرور مردان حق بنص جلی … چو لافتی رقمی اسم ز هل اتی دارد
علی است بوی گل خیر گلشن ایجاد … که تا بحشر شمیم خوشش صفا دارد
فتاده زورق غافلی ببحر طوفانی … که ناخداش چو علی قدرت خدا دارد
شده است مرجع اقبال سایهٔ بالش … که در ضمیر ز مهر علی هما دارد
فدای لطف تو گردم شها تو میدانی … سگ تو غیر ازین آستان کجا دارد
هر آنچه هست توئی یا علی و میدانم … تو را اندیشه باشد چو کسی که را دارد
مروج مس قلب من است اکسیرت … محبت تو بدل حکم کیمیا دارد
دل شکستهٔ من چون طلای دست افشار … فسرده از دو جهت ولی بها دارد
همیشه مهر تو و آل تو است مرشد من … رسد بتر چو اعمی که رهنما دارد
سواد دل که نشد روشنم ز ملت چو … فروغ مهر تو را لیک برملا دارد
ز من سؤال کنند بشنود جواب ندیدم … هر آنچه مدعی بنده مدعا دارد
ز چار موجهٔ دریای فتنه محفوظ است … هر آن سفینه که مهر علی ز کربلا دارد

نکند نماز هر کس بلد نیاز باشد … که نیاز در حقیقت همه جا نماز باشد
بمیان ما و منزل همه جا خود است حایل … مگذر ز خلوت دل که مقام راز باشد

گلستان ارم آیینه حسن ازل باشد … گزان در عالم وحدت توان سیر و صفا کردن
نسیم لطف حق در خرمن عزت بود آهی … که یکدم کاه و گندم را توان از هم جدا کردن
نشان معنی گنج امانت چیست میدانی … رضا دادن بتوکل بود نه بتر قضا کردن
بدین دوران کتابت عقده از کار گشاید … گهر کی میتواند یک گره از رشته وا کردن
بهر بابی که دست فکر و پای عقل در بند است … اگر خواهی گره در خرق میباید شنا کردن
فضای بحر عرفان حقیقت دریا حل دارد … خدا را فرق میباید میدان از ناخدا کردن

ندیم انجا خموشی زاد راه عافیت باشد
جرس را باید از محمل درین منزل جدا کردن

دران بزمی که پیمان باید با همدمان بستن … نمی شاید مرا گفتن چو زلف از فغان بستن
اگر زرنگین ملک سلیمان آرزو داری … بسان مور میباید پی خدمت میان بستن
گشاد کار هست در صلای عالم اسباب … گرمان را نباید در بروی میهمان بستن
درین فصلی که باشد بیای عجز رفتار کن … که میباید بعزم رزم باگردون میان بستن
براه عشق سالک را مقام و منزلی باید … چه سود افغان خود را چون جرس بر کاروان بستن
بچشم اهل دیوان رمز عهد سلیمانست … ز حرف اغماض عین و افترا بر مردمان بستن
بنای دفتر اعمال حجت است پنداری … ز بار جمع و خرج ماه بر دوش کتان بستن
درین گلشن که هر دم گل بروی خار میخندد … چه مطلب در بروی بلبلان ایا تا عنان بستن
وصال ابهی کو با گلگزار خاموش است … عیان را جلوه گر سازد لب از شرح بیان بستن
ز خود یکبارگی بگسل دل ار پیوسته باد و باش … چو بوسی باد و دیگر نمیباید بجان بستن

بگوشش گل صبا هر دم ز لفظ غنچه میگوید
ز حرف این و آن باید درین گلشن سخن بستن

چو آن انجم که در افلاک شد ثابت قدم آیا
توانی در نجف خود را بخاک آستان بستن

اگر ثابت نشان بوده تیر دعای من
سپر انداخت شمشیر قضا پیش رسای من

فرح آباد جان پرور فضای بیخودی باشد
رهائی ده ز زندان خودی یا ای خدای من

دلم را چون جرس پیمانه بر فریاد و افغانست
بنالم ناله داود در کوی محبت سرای من

بدریای حقیقت از حباب خانه بر دوشم
که در عین فنا پیوسته باشد بقای من

بگردون بر رسد هر دم بسان تیر [illegible]
نباشد کوتهی در طالع آه رسای من

نمی بینم درین بستان تمتع بهره عیشی
چه در گردش پر شد از باده جام طلای من

میان جاهلان نبود نصیحت را خریداری
ندارد طالبی در شهر جنس کیمیای من

کشیدم رنگ زرد و دیدم بسی در خرمن دونان
نشد حاصل پر کاهی نصیب کهربای من

منم آن بلبل خوش نغمه گلزار مجروحی
که گوش گل بود پر در بهاران از نوای من

بود در روشن که هجوم شمع از هجر که میسوزم
نمیگیرد دمی از شکوه در بزم صدای من

نسیم از درگه شاه نجف از شخص حرمانم
که در برگ سگان کوی او خالیست جای من

ز بزم وصف چشمش را شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن

نشد پا پیچ اشکم طرف دامن
براه افتاد این طفل از دویدن

که در دیده گه و خوش غزالت
ازان نظاره آموز رسیدن

چو دستم دامن وصلش رسا نیست
بگوشش ناله ام خواهد رسیدن

ز درد عشق هر کس بهره یافت
نصیب دل بود در خون طپیدن

ندیم اسد از لطف ساقی
مرا خمیازه سیب پکشیدن

ببزم لاله رویان گشته گلچین تا نگاه من
چو شمع انجمن افتاده آتش در کلاه من

مدام شعله خوبی تا نغمیت آرامم
سمندر در لظی تعظیم در روضه باشد رفاه من

چراغ چشم زخمش نشد در محفل روشن
بگیرد برق شمشیری نمی آید گیاه من

نشد از اثر با تیره روز بیاغی باید
اگر بر آسمان رفتست هر شب تیر آه من

ز بعد توبه پر در دود بزم میکشد رانم
نشد مقبول مستان عذر بدتر از گناه من

نشد زهد و ورع اصلاح عیب غمزه شوخی
بهر میدان شکست افتاد در قلب سپاه من

بصحرای قناعت هیچ باک از قحط سالم نیست
که دارد دشت برگ و توکل برگ کاه من

دل و دین را ندیم امروز رهن باده پیمانه
بود پیر مغان وقت و شب درگاه من

در بزم وصل گریه نزد چشم تر من
هرگز گلی ندید در آغوش خار من

بس تیره روز آمد از ادبار طالعم
صبحی نشد نصیب شب بخت تار من

در راه انتظار تو همچشم انجمست
شبهای هجر دیده شب زنده دار من

شب را ببغض گر زلف در خش روز میکنم
یک شور تست حالت لیل و نهار من

تا در تلاش روزی مردم بگردشم
چون آسیا گذشت به پیچش مدار من

آرام بس حرام بود در جهان مرا — شد قصه ها ز منزل یار الفرار من

چون بلبل گلشن تصور برد تب

یکسان بود ندیم خزان و بهار من

الهی در طریق شوق سرگرم شتابم کن — [illegible] از برق از حریر سپند اضطرابم کن

اسیر کرد دل [illegible] ویرانی مخمور [illegible] کرد — ز روی لطف ای میخانه ویرانه خرابم کن

هوای کربلا طی بر هوس کرد [illegible] — بدریای [illegible] [illegible] جامم کن

مسلط ساختی بر تن نفس [illegible] از عیسیم — اگر [illegible] بود پس آفتابم کن

بدشت محنت [illegible] — بر نگین [illegible] از شوق طلب [illegible] کن

گل و لاله [illegible] از سحاب شوق [illegible] — بر نگین [illegible] در آتش [illegible] اضطرابم کن

[illegible] بهار [illegible] گرد شه [illegible] کن

[illegible] [illegible] کن

ای گل [illegible] صبا بهر خدا با لب [illegible] کاری مکن — [illegible] بر دم کی [illegible] زاری مکن

ای آفت [illegible] زمان [illegible] — [illegible] قرار الهی جوان جوش [illegible] مکن

از کمند [illegible] — [illegible] خون [illegible] بر چهره [illegible] مکن

زاهد [illegible] — [illegible] مکن

منصور [illegible] عشق رضا — [illegible] دعوی سرداری مکن

امشب ندیم ناتوان در بزم او پروانه شد

[illegible] زن بجان البته خودداری مکن

ای دل از حسن [illegible] نه تو داری و نه من — بگذاشته [illegible] بیگانه تو داری و نه من

شعله مهر لب اظهار زبان شد ای شمع — سوخت پروانه و پروانه تو داری و نه من

دین و دل کرد طلب هندوی زلفش ز ما — نقد سرمایه سودا نه تو داری و نه من

رشک [illegible] یوسف را — غیرت عشق زلیخا نه تو داری و نه من

با [illegible] — [illegible] نه تو داری و نه من

فلک از آه شها ساخت [illegible] — خبر از عالم بالا نه تو داری و نه من

جهت عمده [illegible] بجهان — این وجودیست که [illegible] نه تو داری و نه من

[illegible] ندیم تو و گو [illegible]

[illegible] شیدا نه تو داری و نه من

رعد نالان [illegible] — ابر [illegible] تقصیر است و من

تا [illegible] — [illegible] شیر است و من

با جهانگیرشی [illegible] — با صبوری [illegible] است و من

در خیال [illegible] با عشق و جنون — عقل [illegible] تدبیر است و من

نیستم خارج [illegible] — این سلسله [illegible] زنجیر است و من

باده [illegible] — این [illegible] تصویر است و من

فیض از [illegible] توفیق خدا — [illegible] خورشید جهانگیر است و من

کلبه ما را [illegible] — این [illegible] شبگیر است و من

سوخت بر حال ندیم شب دل پروانه گفت — بیکس و [illegible] این وادی همین پیر است و من

صورت روز نکو صبح بنا گوش تو
معنی سر نکو غنچهٔ خاموش تو

خضر که در بند کی یافته فرخندگی / باشدش این زندگی ز آب در گوش تو
آینهٔ هر ضمیر شد ز تو روشن پذیر / در دل برنا و پیر حسرت آغوش تو
ای بت سحرآفرین این خرد خورده بین / با دل و جان عقل و دین کرده مدهوش تو
بر دل درویشها پر زده اندیشها / خورده بسی نیشها در طلب نوش تو
پیر فلک دودمان با کله اختران / روز همه چون شبان غاشیه بر دوش تو
یارب ازین ناخوشی بخشدم آسایشی / خلعت آمرزشی عفو خطاپوش تو

کشت خیالش مقیم در دل پر خوف و بیم
رشک جنان زیسته ندیم خلوت آغوش تو

نموده دور بیت ای ماه بس اثر بد تو / هلال شد تن زارم درین سفر بد تو
چه منظری تو که آن زخش خوبان نیست / بدیدهٔ دل عاشق و جلوه گر بد تو
درآوج حسن مرا جلوهٔ تو منظور است / بجز وفا نه ندارد دلم نظر بد تو
محل باغ که ابواز کیف بلبل بود / بهار کردهٔ خار ست پر خطر بد تو
نه ذوق صحبت همه خال دوخت زاهد / نماند خواست مرا ذوق خیر و شر بد تو
بیا که بی گل روی تو سبزهای چمن / بچشم بلبل شیدا ست نیشتر بد تو
چو داغ لاله ندارد دل من از خونست / بیا که آه نماندست در جگر بد تو
بسان نقش وزم از فراق دور از تو / فتاده است ندیم تو در بدر بد تو

ای نه فلک بچرخ معلق برای تو
خورشید و ماه ذره صفت در هوای تو

ما قطره قطره‌ها ز چو حباب و توئی چو بحر / باشد فنای ما همه عین بقای تو
مجذوب جذبهٔ تو شنید و بکار نیست / بیگانگیست خاصیت آشنای تو
درد تو در دل همه خستگان دوست / پروای امتحان بکند مبتلای تو
چون برق تیغ بر رخ خورشید بکشید / هر ذره که جست زجا در هوای تو
تا ساحل نجات رود زورق گناه / از موج بحر رحمت باشد شنای تو
منظور و مطلب دو جهان از تو حاصل است / اما بغیر کس نرسد مدعای تو
قربان آن شوم که بقربان نورست / جانم فدای آن که کند جان فدای تو

بگشا ز روی لطف دری بر رخ ندیم
بسته است پیش قدرت مشکل‌گشای تو

ای رخت آفتاب تو ماه همه / طاق ابروت قبله‌گاه همه
بود آیا که پرده بردارد / تا شود رفع اشتباه همه
شاهد محضر دو کون عشقست / در حقیقت توئی گواه همه
کعبه و دیر نام منزلهاست / عاقبت سوی تست راه همه
نالهٔ عاشقان فلک فرسا ست / اثری کن قرین آه همه
واگذاری اگر بما ... / وای بر حالت تباه همه
رشحات سحاب الطافت / آب روی گل و گیاه همه

در بدایت تعلیم باشش ندیم
تا ببخشد خدا کند و همه

غبار رزم تو تا چشم دیده افلاک را دیدی | ترقی در نظرها کرد شعشع خاک را دیدی
سحر تا نکهت از دهان غنچه گل میکرد | صبا بازار برد بوی سینهای چاک را دیدی
فلک کز ابر نیسان جهانی را بر آورده | بگشتاخم فیضی نداد امساک را دیدی
دگر سیل سرشک من خرابی در نظر داد | بهر دم ما جرائی دیده نمناک را دیدی
ولیکن در حقیقت عشق را بر شخص حیرت نیست | کمال عقل و علم و فطرت و ادراک را دیدی
سرانداز شد همه زوار غیر از شعله آتش | بقلب و دل بجرات میزدان بی باک را دیدی

ندیم از نشاه کامل شو و بزم مستان
چو داغ لاله کیف باده و تریاک را دیدی

بیا ای ماه کنعانی کجائی | کجائی یوسف ثانی کجائی
تلف شد عمر من در جستجویت | نفس هر دم زند دانی کجائی
نوای جان ببین چون نکهت گل | هوسیاری و نه پنهانی کجائی
چو جان در کالبد ذوق فقیده داری | درین ویرانه پنهانی کجائی
ز بیدردی بگو و درمان مرا هم عشق | بهر دردم تو درمانی کجائی
عبث ای دل در انجام وصالی | تو در آغاز هجرانی کجائی

ندیم از بیخودی حق با تو بودست
ز حیرانی نمیدانی کجائی

ز نوای نا نوای قصه شیرین اثر هیچ | چرا ای ناله چون فرهاد بر کوه و کمر هیچ
جمال اش چه معقود آمد به ممتازی | چو دست آرزو بر دامن آه سحر هیچ
درانی دم عرض مطلب ای دل که فلسفی دارد | که طومار غم طول امل بر یکدگر هیچ
بگو ای خاک راه کز ره افتادگی داری | چو نقش پای نیست به که سر زانو بر هیچ
فدای خاک است این طبع کرده خصلت کرم | که میخواهی مکرر بر سر اهل هنر نظر هیچ
چه برق خرمن آرام جانها سینه ای شد | چرا باید که بر هر خار و خس سیمچون شرر هیچ

ندیم افشان و حیران هیچ چو نقش جاده که باشد
بصحرای تحف ای شوق دل بر خاک در هیچ

دلا چون سیل بی آرام تا کی در بغل باشی | نشد در منزلی آسوده چون آب گهر باشی
نمیباید غبارت بار دوش خاطری گردد | اگر خواهی که منظور دل اهل نظر باشی
ز سیلاب فریب رنگ خود ابیات نمیریزی | چرا ای اشک خونین این قدر بی جگر باشی
کنار سرو روان از امید مجنون قمری | بهر گلشن تو با این قد موزون جلوه گر باشی
بچشم دل غریب از ناز ای آن نرمی | چو گردید جای جان مردم جای دگر باشی
فدای جلوه مردم فریب خاطرت کردم | که چون نور بصر پیدا و غایب از نظر باشی
[illegible] در جهان دستور میانه | بان خشکی دریا گر تو چون کشتی پی دریا باشی

ندیم برسد از خوش بهار تر ده
الهی ای ندیم بزم عرفان خوش خبر باشی

شها حساب مرا گر ز دوستانی نکنی | ابیست که نکو ز شیشنانی نکنی

فقیر و عاجز و محزون و مبتلا شده‌ام — چه می‌شود که مرا دیگر امتحان نکنی
منم که مایهٔ سودای خام هیچم سود است — اگر ز من بشتابی مرا زبان نکنی
بر نقش قدم چشم دل براه توام — تفقدی بسوی از پا فتادگان نکنی
چه شد که از نگهت بزم نرگستان است — نظر بسوی من زار ناتوان نکنی
تجردانه قلیل نشین تو و لا — بشرط آنکه عیار از امتحان نکنی
خدا طلب شو و در هیچ پهلوی بخدا — بسیر خود چو روی روی بر جهان نکنی
کنون که در نجفی باز زیر پا سپهر — چرا زمین تو چرا اسیر آسمان نکنی

ندیم صاف بگویم ز نشئهٔ محرومی
زلال کوثر اگر تازه نوش جان نکنی

گذاردی که طمع پا بسیر مردان برکه گوستی — نیابد بر نوای او تسلط بر عدو دستی
تمنا در دیار بی سر انجامی نمی‌باشد — ندارد بر دل وی وصل یار آرزو دستی
ز تشریف سراپای سلاطین چشم می‌پوشد — نصیب هر کرا شد از خلعت افتادگی
بکی باید سپاهان طلب بسیار می‌باشد — که با من را ایو و هر جند بود در جستجو دستی
مده تن را بآسایش که سنگ دست برداری — بآن لیم ار گذاری زیر سر همچون سبو دستی
ندارم باک اگر از من نگهش را عار می‌آید — چو او قل بسته‌ام در دامن گیتی ...

ندیم از سستی اقبال چون رنگ حنا هرگز
ندارم در مزاج آن نگارین تند خو دستی

الهی ناله کرده عندلیب از تو صد ... — بیا گریه روان شو بر بسی یکجا سی

پنهان بجگرای دل افسرده نداری — آهی که رسد به فلک از تو دعائی
بی نور حضور رخت ای ماه نباشد — در میکده کیفیت و در کعبه صفائی
از تندی خوی تو تمام امید وفا نیست — چون هیچ جفا تا بسر جور و جفائی
هجران همه جا خضر ره منزل وصل است — بیهوده عبث در پی تحصیل دوائی
در بحر فنای تو چو هم چشم حباب — تا خانه خراب هوس آب و هوائی
غافل مشو از رتبهٔ فقر که پرشاه — چون خرقه بود تکیه که خشن دوش گدائی
ای دل تو اگر در پی آسایش نخلی — هر جا که روی در کنف حفظ خدائی

شد یکه ندیم از گل نخل دم عطائی
در خاک شد بو رسد دل نوائی

دل شوق طلب گوهر ما چنیده ای — ذوق آن گهر شده در بحر عجب دریائی
سر قدم با همه خورشید شده پیوسته جهانی — دیده تا ز خم ابروی هلال ابرائی
در دل و دیده صاحب نظران هر دو جهان — باشد از کشمکش امید و گل رعنائی
آنکه داغ المش در دل ما می‌باشد — هست چون لاله بهر سر ز غمش سودائی
گل آرام بگچید ز کوهی چون سیل — بس حرامیه که شبنم ز هر صحرائی
دارم امید که تنها گذاری ما را — تو که جان هستی در تن و خود تنهائی
غم محرومی دلدار با غیار مگو — کن از دوست بدشمن گله بیجائی

بجز از آتش آب نه دیدیم ندیم
چون تو آن رتبه که در صلح ریائی

بار دوش خاطرم شد غبار زندگی — پر غریبم ای عزیزان درد بار زندگی

خضر [illegible] چه لمحه‌ای ز آب حیات — مانده با عمر ابد در زیر بار زندگی

سخت جانی بین که با داغ عزیزان مانده‌ام — غرقه خون جگر در لاله‌زار زندگی

از گران جانی اسیر قلعه تن گشته‌ام — می‌رهانم مرگ ما را از حصار زندگی

نخل عیشم کز خزان [illegible] — در خزان [illegible] زندگی

خاک پاکی [illegible] — [illegible] زندگی

[illegible] رضا گشتم ز تیغ

[illegible] از لطف [illegible] زندگی

تو گردی [illegible] برداری — [illegible] برداز عی

چشم [illegible] — [illegible] برداری

تو [illegible] — [illegible] برداری

توانی [illegible] — [illegible] برداری

[illegible]

چو [illegible] داری

اگر خواهی که از راه حقیقت با خبر گردی — [illegible] گردی

سلامت رو [illegible] خطر دارد — [illegible] گردی

ز هستی بگذر [illegible] حقیقت کن — بسوی ساحل از این بحر [illegible] که برگردی

بر سنگ [illegible] — چو داغ لاله در خون تا سراپا [illegible] گردی

اگر رفعت طلب چون آفتاب از شرف یابم — ز روی مهربانی عالمی را گرد سر گردی

ز خورشید [illegible] روز خلقی فیض می‌یابم — اگر شب [illegible] صبح همدوش سحر گردی

[illegible] از خود مرکان خاطر افسرده حالان را

اگر خواهی که منظور دل اهل نظر گردی

[illegible] — [illegible]

فلک رفعت [illegible] — [illegible]

بهشت جاودان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کلام [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا صاحب الزمان [illegible] — خلیفه ارض و سما تو ئی

[illegible] — [illegible] شیر خدا تو ئی

[illegible] — در حسن خلق چون حسن مجتبی تو ئی

[illegible] — [illegible] تشنه لب کربلا تو ئی

سجاده [illegible] — [illegible]

در حلم سپهر موسی کاظم یگانهٔ — در علم دین نقی امام رضا توئی
جود جواد و فضل نقی فیض عسکری — موجود در وجود تو بخشنده توئی
شد دوستان نظم زبی صاحبی تلف — دریاب جمله را که معین صاحب توئی

جان میدهیم بر لب و در انتظار تست
جانها فدای خاک رهت جان ما توئی

در شوق نجف روی سیاهی که تو داری — خال رخ عفو است گناهی که تو داری
گر تشنه گشت خضر بود دور نباشد — بادر در طلب روی براهی که تو داری
گوید بگدای سر کویت بادب چرخ — شاهیست گدای در شاهی که تو داری
از نوح شنیدم که میگفت بآدم — در خلد جنان نیست رفاهی که تو داری
پاشاه ولایت بولایت بولایت — گو هیچ همین است گناهی که تو داری
دشمن بچه قواعد سبک در که شه کرد — با من ز سر لطف نگاهی که تو داری
در حضرت حق غیر رسول عربی نیست — کس را بخدا عزت و جاهی که تو داری

افتاده منم سگ کویت بعظیمی
شاها طلبش کن به پناهی که تو داری

یوز بن سکز قادر متعال — اول کریم قدیم جل جلال
کیم مرصع سرادق افلاک — بتکه‌ای قدرتش قدرتی چالاک
طرح ایلان دوزدی انجم و نجم — بهر سیران دیده مردم
گیجه لار روب طاق کل دوزی — گوهر شبچراغ اولدوزی

گورسند دور کمال زیبائی — سیر ایدر دیده تماشائی
هم صنعنگه غافل و آگاه — وحده لا اله الا الله
نه عجب بارگاه عالی دور — قدرتی قامو خلقه حالی دور
لطف حق عام و صنعتی ظاهر — بنده خاص خاص دور نادر
بنده کیم حق انتخاب ایلر — قابل فیض و کامیاب ایلر
هر کیمی قابل نظر بیلدی — اونک احوالنه نظر قیلدی
مظهر لطف کردگار اولور — صاحب تخت و تاجدار اولور
لطف انکا خلقه ظاهر ایدر — هر دانشه بانجه جواهر ایدر
مظهر لطف و التفات آکه — شاه شاهان دهر نادر شاه
مملکت گیرو تاج بخش زمان — بعد تسخیر ملک هندستان
خسرو هند ایندی پابوسی — پیشکش قیلدی تخت طاوسی
بو مرصع نگار بابر بیکی — تخت فرمان ایدر پادشهی
رای مهر انجلاسی دوتدی قرار — لطف حق ایله قبله‌لر طیار
حشداهر کاه سلطانی — خیمهٔ مجلس سلیمانی
اوزنی همیشل و مسند آرائی — گورمیش دیده فلک تائی
رشک فردوس گلستان ارم — گو تکلفدن گوربجه چهار غم
هر جواهر که سونده تاپدی رواج — معدن مکان او نکا دور در محتاج
بعضی دور اگر چه هردانشی — تابشی قامو جوره یولداشی

قونشوب بونده خضر نک ایاسی کرم الفت زمردو الماس
کوردی چون بونده آب بی جاوید اولدی بویرده فرشی مروارید
هر طرف کیمه باغرانجی دور چشم بدخواه شاه انجی دور
نا بپری رنگ قرمزی یاقوت مردم چشم خلقه ویردی قوت
چون که بویرده دوشدی سوداسی ساروی یاقوت سندی صفراسی
لعل آچدی چه بونده دکانی اونودوب ساحت بدخشانی
کوک یاقوت خود دیر سلیم اولمیه بر مکان اکر تسلیم
کور که نام خدانه مجمع دور درو دیواری بر مرصع دور
بوشی روشی مهر و ماه و پری اولمسن بوشی پادشاهدری
هر سراپرده سی سپهر دکر قبه سی چرخ و ماه و مهره دکر
کهکشان رنکی هر نواری دور بویره قوپری هر نه واری دور
هر ستونی که بویرده اولدی علم بیستون چرخ پشتی اولدی خم
بیله آرتبط آسمان و زمین هر طنابی مثال حبل متین
هر نه وصف ایلیم اوکا کم دور جام توصیف برکت جم دور
بارکاه جلال شاهی دور مظهر شفقت الهی دور
دوردی تاریخنه ندیم اساس نادره بارکاه عرش لباس
یاربا دار تا جهانی جهان دور اوله دورنا در دوران
چتر اقبالی اوله اختر سا بارکاهنده فرشی بال هما

ای آفتاب عدل جهان را گرفته ظلم قایم مقام و نایب پیغمبرا برا
تاکی حرام نوشی و کثرت سفر قطع نصیبمان کن ازین نوشها شها
دار القرار خانه زینت بسته اند مردم ز خون چشم خود از انجا جدا
یارب کجاست شاه در رحمت که چون پری نموده از حجاب کنس مطلق لقا
بازار هرج و مرج بود گرم گشته است از سکهای قلب زر نا روا روا
سوداگران ز جور زبان در زبان تمام سود حسود میبرد از کهربا ربا
هیچ از عیار رفته دوران نمانده است در جرم ماه و مهر بان انجلا جلا
در قحط سال رحم و مروت فزوده است از ترکتاز بردور دوست با قلا قلا
سوء المزاج دهر بتحلیل برده است در نیه قباحت آن لنقوا قوا
باقی نمانده شهد حلاوت بشهدی در کعبه است مفسده در کربلا بلا
چرخ ستم ظریف بما میکند ستم از حد فزوده این فلک پر جفا جفا
درمانده ام بقید عجب دام محنتی ای از کرم نموده مرا بارها رها
آسان نما براه خراسان روانه ام برروی من درای شه مشکل کشا کشا
با طاقتت رهرو سالک بهر طرف باشد دلیل راه امام رضا رضا
خاموش شو ندیم و مکن شکوه بیش ازین وقت اجابت است دعا کن دعا دعا
یارب بود دمی که ببینیم و بشنویم در بوستان غنچه شود قاصد صدا

روز ظهور قایم آل محمد است
امید نیز شد بغیبان صلا صلا

این معلی شان سپهر آسمان زرنگار　　آسمان کیست این عرش کرسی استوار
چیست در پرداز این لوح فلکار زرین　　کز شکوهش چشم ماه و مهر گردد چهار
کیست یا رب مطلع خورشید این بیت الشرف　　کز فلک میجوشد امواج ملایک ذره وار
این فلک اقبال طالع شمسه ایوان کیست　　کافتاب و ماه باشد بر دو ضلعش گوشوار
آمد این ایوان کیوان رفعت آیا از کجا　　کز متانت تکیه زد طاقش بعرش کردگار
کیست شمع مجلس این بزم کز اوج فلک　　ریخته بال ملک بالای سم پروانه وار
کوی نیکوی که باشد کز شمیم درگهش　　بر مشام عاشقان پیچیده بوی شهریار
آفتاب از صدق سرکاری در این آستان　　صبح تا شب خود مصالح میرساند بیگار
ماه هم سی روزه با اخلاص خدمت میکند　　تا نماید بلکه چون خدام کسب اعتبار
صحن این بیت المقدس مشرق انوار فیض　　کش بود دلهای صاف قدسیان آیینه‌دار
این حریم قدس طاق ایوان رواق اکسیرست　　کز سکونش هیچ سکونراست آرام و قرار
کیمیای هر سعادت منحصر در این تراب　　خاک را زر میکند از فیض این قرب جوار
دیده بکشا در طلوع مطلع الانوار فیض　　ای دل غافل درین سر حقیقت سر برار
هست این خلد آستان فردوس حق را اشتهار　　مضجع آرام شیر قدرت پروردگار
این مقام است این که چرخ بنیادش از وقار　　کز شکوهش چرخ بر گردون نمی‌گیرد قرار
باشد آن منزل که از هر جا که فیض مستعار　　هست این آستان عرش بنیانش کنار
تا طلا شد گنبد و ایوان این گردون مدار　　چشم انجم روز روشن شد درین سیمین حصار
صبح صادق توام خورشید گشته در طلوع　　دمبدم در طاق و ایوان رواق زرنگار

کرده یا تذهیب بر لوح قرآن مجید　　دست قدرت صفحه اول ز صنع کردگار
یا ز اعجاز کلام الله ناطق شد عیان　　مطلع دیباچه زرین با این نقش و نگار
سوخت دلهای سیاه دشمنان از شعله‌اش　　کرده تاثیر این تلألؤ در طلا از کهربا
جلوه طور و تجلی شد عیان در روز و شب　　از طلا و لاجورد طاق و ایوان و منار
گشته نازل ز آسمان ایوان مگر این گلدسته‌ها　　آمده یا مرغ آیین میرود طاوس وار
یا گشاده بال در پرواز جبرئیل امین　　قدرت حق گشته ظاهر بر جبین روزگار
باغبان خلد زرین بسته از گل دسته‌ها　　یا دو دسته گل زده بر طاق از ایوان بهار
یا دو مشعل در حریم طور بزم افروز شد　　تا فضای قدس نورانی شود شبهای تار
چشم اعدا دور و کور و کور و کور مردم شود　　متصل نام خدا از منبر یانش آشکار
دیده انجم فیض از این عالم انوار و بس　　تیما وقف مناجات مؤذن در بحار
تا طلا کرده گنبد مشهور زرین عیان　　قبه بحر محیط رحمت پروردگار
هست هر خشت طلایی [illegible]　　هر طرف تیغ بانی شاه کامل عیار
نذر مقبول است این درگاه از آن تذهیب شد　　ور نه در این کلبه [illegible] باشد طلا و نقره خار
هست بستان تحمل حلقه شهر روز در　　نیست در این خاندان دنیای دون را اعتبار
این قبه را طلا از [illegible] قدسیان　　وین جواهرهای الوان فرده از عیار
هست بیضه رفعت المنت جلال غایت است　　دره صاحب همت کشته چشم انتظار
شکل اسلیمی خطا بینا سر اگر نگشته است　　یعنی انجاز رحمت حق زبا بود با جرم کار
بهر فردای قیامت در حساب جسم و خرج　　این مداخلها بمصرف میرسد روز شمار

هست لوح محو و اثبات کرام الکاتبین — صفحهٔ دیوار و ایوان وکیل کردگار

محو میکرد گناه و ثبت میکرد ثواب — ساده لوحان صاحب می بینند این نقش و نگار

جلوهٔ این روضه در صحرای قیامت میکند — مرده با جان [illegible]

حاجی حج کرده در حق [illegible] — [illegible]

در فضای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

روح [illegible] شاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قرار

در شجاعت بی قرین و در سخاوت بی بدل — در مروت بی عدیل و در عبادت بیعوار

از کمانش سهم ظاهر روز جنگش خصم و [illegible] — ذو الفقار او ست [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] — شاه مردان بود در آفاق [illegible] شهسوار

[illegible] — عرش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — از زبان [illegible]

[illegible] — لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] قلم — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

السلام ای مشرق انوار فضل کردگار — آفتاب برج [illegible] پروردگار

السلام ای والی ملک وجود انس و جان / در آله آباد هستی ای تو صاحب اختیار
در حقیقت محرم سر ربوبیت توئی / السلام ای شاه سر وحدت را پرده‌دار
ای یدالله فوق ایدیهم ترا در آستین / السلام ای قاسم ارزاق خلق روزگار
ساقی کوثر همه مستان است تا میکنند / ای حضیض آستانت اوج عرش اقتدار
آن نسبت با اینکه شد آدم از آن جنان نصیب / کرد استغفار چون بی بار رضا تا یافت بار
میشود محروم حاصل زود از این آستان / گندم و جو اگر سبک برای احتکار
شیث از این درگاه شد قائم مقام بو البشر / یافت زین در الامان اولاد آدم از غبار
ناخدای بحر طوفان جز لطف تو مجو / نوح را کشتی درین جا رسیده بر کنار
انتقام است اینکه شد در آسمان روشنی / دو خرانه و خدا جز ... سر شد انعم ثمار
آتش نمرود را حضرت گلستان کنج / بر خلیل اندیشه کرد از لطف تو نار
خواب اسماعیل را در راه چو قربان کنند / بود از دولت نصیب عزت شاهی زیار
فخر بر اولاد اسحق آل اسمعیل را / از وجود تست در اصلاب از شرف روزگار
نور چشم باطن یعقوب در بیت الحزن / یوسف از بوی پیراهن بغلام پرده‌دار
عندلیب نغمه پرداز رسل داود بود / همچو داود مزگو با نغمه خوش صد هزار
در حقیقت حسن خلق تو مجسم میشود / شنید و عاشق ز مطلب جز سرود نار
شاه مردانی و این درگاه دیوانخانه‌ات / هر که اینجا سلیمان است با حلم و وقار
در و سندان مخلص الصادقی چو آید بصبور / با هزاران درد خاموش اند بر جان فگار
تا کند کسب سعادت تا ز بحر رفت / همچو ماهی خورده یونس مرد دل ماهی شکار

ناقهٔ صالح بعالم منحصر در فرد بود / ناقه انجا بی نهایت صالح اکنون صد قطار
بی نشان الیاس شد الیاس اهدی را جستن / خضر حاضر بر درت از خادمان کفشدار
راعی اغنام در شعب همچو شعیب / صاحب احوال و مال از دولتت چندین هزار
یا علی میگفت در هر حالتی گویا کلیم / بود همی با عصای موسوی از ذوالفقار
لوط پیغمبر شها یک زایر دربان تو / یوشع ابن نون و ذوالکفل بدر در هزار
پیر در مشهد بوده و دارد مسیحا از تو دم / التفات تو نکرد و نفس رستند از روی دار
فی الذین یحیی در حق تو در جلی / پیر و تعلیم ذکر تست بوده در تر و چهار
حکمت آموز است لقمان را کمینه چاکرت / دانیال از رمل صحرای نجف نقطه شمار
در شریعت هر طریقت در حقیقت کاملی / انبیا و اولیا مجموع را شیخ کبار
لقمه پرهیزی ندیده غیر تو گردون پیر / میکند در خانقاه چرخ تا دار و مدار
ای نشان ابن بالقوه و بعد ذر اصناف بشر / با سویق جو تغذی کرده در روزگار
نور تو و نور پیغمبر ز اصل واحد است / این شجر در باغ وحدت داده از یک اصل بار
اتحاد است با محمد ... ظاهر علی / از ازل خاتم ختما مهجو دمع کرده آشکار
نسبت سنگی در بیعت نبی تو در بیان / همچو یک روح و دو قالب ای تو ...
هر که سنگ دا دو در ... میگفت / هست دست شه برهان قاطع ذوالفقار
ای چو خورشید جهان افروز آفاق ظاهر / ای خدا است ... جهانبانی خلق روزگار
برده جان این ناتوان از دولت عالم / زاول آشوب یاران و فتور فتنه‌ها
ششجهت را چون نسیم از فیض مهر گشته‌ام / در خوب ... شمال و سینه در ...

آرزوی کعبه دارم با امیر المؤمنین … بعد از آن ساکن شوم در آستانش چون غبار
من که آرامی ندیدم در تمام عمر خویش … گیرم از لطف فراغت در سر کویت قرار
شکر و حمد و مدح یا مولا کنم تا زنده‌ام … تا دم آخر بود این شیوه‌ام اندر شعار
گفته‌ام من گو زبان مدح ای حاکم بسر … هست در دل مهر تو شاها حضرت پروردگار
شاعری تنگ است این ایام شاها بر گرگ … هست چون جغد از غفلت شعار
هرزه گردیده دادی بی ربط گناهیم … کرده‌ام مداحی درگاه عالیت اختیار
دارم امید عطا که ثبت نامهٔ احوال من … با همه بی رنگی مدحت بماند یادگار
طول دادی عرض مطلب را برو کوتاه کن … تنگ شد وقت دعای ذات آن عالی تبار
با درونش طالع احباب تابان چو روز … تیره بخت دشمنانت جمله چون شبهای تار

دارم امید از دم شاه ولایت این نعیم
مطلع الانوار یابد این قصیده اشتهار

مبارک است حریفان که نو شود در جام … بطاق ابروی ساقی هلال عید صیام
بوصف پیر مغان می‌کنم سخن آغاز … که داده بادهٔ شوقش خیال را انجام
برای نقل مکان هیچ جا مناسب نیست … درین بهار چو میخانه نیکو فرجام
کشیده باد صبا پای بان خیمهٔ ابر … بطرف میکده از فیض باطن خیام
صفا مجاور این عرصه است و چاره … برنگ بیضه زدوده فیض از در و بام
هوا مساعدت این فضا بسکه کند … نموده فیض بصحنش ادای حق مقام
چو صوفیی که برآید ز چله خانهٔ شوق … بآن صفا ز خم آمد برون می گلفام

بیا ده بوس زمینات بادهٔ گلگون … چو شمعی که برون میخرامد از حمام
عرق رسیده و خوب و تو بخمار شکست … گذشت نوبهٔ بیماری غم ایام
نقاهت الم روزگار شد زایل … سزاوار است بصحت تمامی اسقام
خزان گذشت و زمستان شد و بهار رسید … به بلبلان گلستان رسید مژدهٔ کام
غرض که دختر رز پوشیده سبز در سر … بمجلسی که شود جلوه‌گر بدین اندام
اگر عنایت ساقی بمخلصان باقیست … درین بهار رسا جرعه کند انعام
بتوبه نامه ملعه جز ضمن خواهد شد … علی الحساب ز اوقات هر چه باشد دوام
دماغ فکر گذار شد از خیال شراب … رسیده بود کمال جوش نیم کیف کلام
عروس کرده محلی رسیده کو و گوش … خنک بود درین چشمه درین هنگام
ولی زباطن می شد کرامتی ظاهر … که از خجالت خود گشت چوب بقول عوام
قضا بسکه آورده بود مسکرا … ز اصل مدرسه تا شاه قیس هر الزام
بلطف گفت که زاهد حیا پیاله بزن … که درد دین ز باده رسید هر آرام
تو چون بهار ده از هوس زمستان … مهتری که کند فارغت زرنج زکام
شراب شوق بود به ز شربت دیدار … ترا که بخت ضعیف است بنیهٔ اسلام
بطعنه گفت که باز آهی آن ازل … معاف داشته از ارتکاب فعل حرام
باین خبیث خصوصا علاقه دارم … که با درونش زبانت برون از زمام
بنهال آبستن است خمر رز … قیم خوره ز آنشه غیر تخم حرام
بخنده داد چو مینا جواب شوخی گفت … ازین زدند از انگار ز رز تو لجام

بکامست از سر تست باده عزه شو — نکو است نه که گردد شراب دشمن کام
رسید کیف خیالم ازین جواب سؤال — غزل سرا شده در شکوه باز خانه خام
چو هست بر کف رندان باده نوش تمام — پیاله‌ام ز لعلی برنگ لاله مدام
بعید نیست ز لطف تو ساقیا که بعید — برند کام حریفان تمام و من ناکام
مروتست درین عهد دولتی که ترا — خدای داده بدین کیفیت الان جام
روا بود که چو من بلبلی درین گلشن — اسیر کنج قفس باشد و مقید دام
کمال حالت من اینکه منزجر کرده — ز ناگواری فخریه بتر از دشنام
بجرم آنکه درین دور ای کمال پسند — چرا مصادرت من نمیکنی ایام
اگر تو هم عملی کنی بدین بهجات — کم از کمال خجوم ز دو همه بی آرام
مرا ز بیخودی بهره بود که الف — نگین جهل برگ زرشته وار دام
مشکل بهره وصلی منم که مثل جرس — نوای بیهده گوش زمین گرفته نظام
نظیر خود بلجاجت ندیده‌ام هرگز — گر در آینه و آب باز دارد بام
گذشته سال ز ایام همت من — نظر ببنده عزیزی بیفت جام
بسعی همت معمار بی کمالی من — رسیده پایه بی رتبگی باستحکام
بدستیاری ابنای دهر هم تها — فلک بتربیت چون منی نموده قیام
منم که بر سر خوان تکلف دونان — بکاسه لیسی الطیب کرده‌ام اقدام
غلط بود که تصور کنند انسانم — مرا که نفس بهیمی فکنده در انعام
بفکر چون و چرا مانده‌ام بر تیغ دهر — بجرگ طایفه هؤلاء کالانعام

منم

منم که کاتب اعمال در صحیفه من — نکرده ثبت بغیر از معاصی و آثام
ز خویشتن بتری بی ندیده‌ام بخدا — که عاجز است ز ادراک کنه او اوهام
رهی بسوی حقیقت نبرده‌ام ز مجاز — به پختگی نرسیدم ازین مراتب خام
بیا بیا بر شاه نجیبم سوگند — که از کرم بجا جرعه بخش اکرام
بگفتگو ما تو هم ز حیرت خودی بخدا — رسانده‌ام بمقامی که باشدم آرام
بشهر بند حقیقت کشانیم ز مجاز — خلاص ساخته‌ام از قید و دام این اوهام
مکن قیاس بدین شور بگذرم از شوق — برنگ باده گلگون نیم بنگ حرام
بحق پیر مغان سیم قسم بساقی — که هست زنده از لطفش همه خواص و عوام
بحشمت ساغر و حدیث یکی بدوران — بدرد درد کشان که دردی جیل اجمعام
ببوی عطر و نسیمی که هست عطار — ببنده‌ام و قیاس عارف بسطام
بلطف شراب که منصور از آن انا الحق زد — که با فعل نصیب سرور ابن انجام
بمژده که بشارت بشهر جانی داد — که با سر سر شوق طریق نیز دوکام
بکیفیت شاه سر شد ز خواب انصاف — بعشق نغمه گلستان ز بزم قدس نظام
بذره پروری شمس و شوق مولانا — بذوق مثنوی و مدرک خوش الهام
بنام جامی شهر معروف و قول زمکر — بلای نقش قلم و محمد در دو انعام
بنشانه‌ام بچو در حافظ شیراز — بسعدی که سعادت از آن گرفته نظام
بنکته سنجی حکمت بیان موزونان — بگفتگوی نشانی این اهل حال تمام
بان سخن که در آن نشاء ارباب — بطلبی که ببلبل و بزم گل همه عام

بمطربی که ز حال ولی خبر بدهد   بنغمه که نماید ادای حق مقام

بسالکی که ز طریقش بعشق و جذبات   بوجد و حالتی از شوق تو ام آرام

باعتقاد مریدی که از فساد بریست   بهر رشته که ندارد ز رنگ شبهه ختام

بشوق خواندن درسی که بحث مطلب است   بذوق مدرک فهمی که باشد استفهام

باستفاده علمی که با عمل سازد   بان افاده که عاری بود ز طول کلام

بکلبه که درو نقش بود زر نشست   بحجره که ببوی ریا نداد مشام

بحجره که درو روز خلوت بزم افروز   بخلوتی که چراغش ز دل فروزد کام

بنالهای نوآهنگ چنگ با کمر رباب   بدلنوازی قیچک بر بط خوش کام

باشک دیده محفل فروز روشن شمع   بگوش ناصح پروانه وفا ز جام

بخنده دم صبح و صبوحی بلبل   بگریه شفق آلود ابر گلشن شام

ببرگ سبز که در پیش نوبهار آورد   گران تمامی سالست سیر برگ عام

بلون طلا که شود پر خزانهای خزان   که در بهار کرو قسا دارد زر شکوفه دوام

بآبروی کلیسه کاب بد ز تبرک   بهمتی که همت نکشته هر گز رام

بان ثواب که کشد زهر از رگ تو نفس   بان گنه که تحفظ ازو نهد هنگام

بجنتی که بهر دوری عبادتست   بدوزخی که شرارش بعقوبت داده پیام

بان زمین که درو شد سر گل آدم   بان نشان که ز اسماش یافت آدم نام

بر شحه رگ ابری که سیل طوفان داد   بکشتی که در آن نوح را بود آرام

بعرض حال نگاهی که آتشش نم بود   شود بچشم خلیل شکوفه بادام

باز صفا که ز قربا

بان صفا که ز قربانی وفا دیدند   بکعبه که بران بسته میشود احرام

باشک دیده حسرت نصیب یعقوب   ببوی پیرهنی کآورد ز مصر پیام

بلطف خواری رشک برادران عزیز   بهجرتی که بود پیش عشق وصل انجام

بر هیمی که بود صبر جزو اعظم آن   گران جراحت ایوب را بود آرام

بیونسی که ز مظلوم قلب ماهیت   بشوق دل برسته نه بکام ماهی کام

بشعبهای چراگاه گوسفند شعیب   که بود طور تجلی راعی اغنام

بمهستی که قضا در عصاش تعبیه کرد   کزان شکست دل قبطیان چو آتش شام

بجز آب حیاتی که خضر را دادند   زنیم جرعه انه زندگی و عمر دوام

بنغمه عشرت فزای داودی   بحجت تاج سلیمان معدلت فرجام

بانفسی که دم فیض عیسوی آورد   زغنچه گل مریم ببوسه و پیغام

بمعنیش که سعادت قضا و قدر   خیال کرده که حاشیه نام خیرانام

بان قضیه که ترتیب او ز آدم شد   نتیجه بود غرض از رسول آل عظام

خصوص ساقی کوثر که باده مهرش   بآفتاب رسید از غلامیش بجام

بکربت شوق شبیر آب تیغ و سگرده   بدور سرور خود تا بشام روز قیام

بخاک پای بر کوی آن جناب قسم   که طینت گل آدم ازان گرفته قوام

که من گذشته‌ام از هر چه هست و خواهد بود   بعشق شیر خدا ذو الجلال و الاکرام

علیست والی ملک ولایت ازلی   ز بعد شاه رسل بر ممالک اسلام

علی دو قالب و یک روح با رسول خدا   جدا نبوده ازو هیچ توام بادام

علی که پایهٔ معراج اوست دوش نبی | خلیل ثانی حق در شکستن اصنام

علی که روز احد در غزا چو حفظ آن | بپاس سید کونین نمود قیام

علی مجاهد میدان فی سبیل الله | که بیم خوف نبودش بجز ز لوم لئام

علی که چون بحبیبش رسید غم دوران | فزود بر رخش رنج و محنت و آلام

علی که قوت او بهره ز قوت احدیت | بجز سویق جو او از جهان نخورد طعام

علی که در طرق سنت نبی بود استاد | که جبرئیل بسا کرده پیش او قیام

علی که فیض وجودش بکعبه داده صفا | بسعی او شده محکم بنای رکن و مقام

علی که نفی همه شد ز غیر او جوانمردی | بلا فتی که بود غیر او بیا ستهام

علی که نسبت حرف عرب عجم افزایش | هزار زال و هزاران هزار رستم و سام

علی که رویت برق هلال تیغش کرد | بروز بدر صباح مخالفان را شام

علی که حمله برکند در ز خیبر | فکنده لرزه برین چار طاق نیلی فام

علی که هست اسد در فلک معروف | هلاکت صفت خوانده در سما ضرغام

علی که خصم شکن بود بجنگ جمل | گرفته از سر جا راه در فرار زمام

علی که بود نگهدار اسم او حیدر | بصفدریش شنیده هر کلام روز صفین نام

علی که زور ید الله در آستینش بود | قوی ز بازوی او گشت پنجهٔ اسلام

علی که معنی سر خداست در ظاهر | زباطنش نشد آگاه جز رسول انام

علی که بین خدا و رسول در معراج | شده است واسطه گفته گوی چون الهام

علیست وارث اولاد پاک پیغمبر | علی ولی خدا و علی بحق امام

علی خلیفهٔ چهارم علی وصی رسول | علیست زوج بتول و علیست ساقی جام

علی که در شب بیتوته مثل برده جا | ز روی مهر بجای رسول کرده مقام

چو روز روشن از آن شد شجاعت بر عالم | علیست نایب و قایم مقام خیر انام

علی نشست بزین حق نشست بر مرکز | علی سواره بر دلدل چو وحی بر الهام

تبارک الله از آن حور زاد دیو نژاد | که از سواری شیر خدا است شیر اندام

نگاه جلوه شتابان ز روی نوشخند | پری تو شیفته کرد دیده دور کارش رام

بوقت گرم عنانش دو یدوست | ز رعد شیهه کند پیل چرخ را سرسام

چو برق سرکش و چون باد تند و رعد خروش | چو کوه در عظمت همچو ابر در آرام

بفکر سرعت سیرش برو رکت خیال | برنگ مرکب تصویر مانده است مدام

اگر کمند قضا هستی بیش خواهد | بگرد او نرسد از عقب بیک هنگام

فضای تنگ زمانش مکان جولان نیست | که تند میکند رو برکند پیش ایام

طلوع نیر اعظم رمی بود که کمین | چو آفتاب کشد ذو الفقار را ز نیام

بدست شاه ولایت علیست تیغ دو سر | کلید فتح مهمات قلعهٔ اسلام

چه مشکلات که حل میشود بلطف خدا | ازان لطیفه عجیبی چو گفته ابهام

شگفته از چمن مدح غنچهای خطاب | ببلبل زبان مصطفی شده الهام

بدرگه تو شب و روز مهر و ماه مدام | برنگ قنبر و سلمان ملازمند و غلام

شها تویی که درین روزگار چون خورشید | برند از کرمت فیضها خواص و عوام

غرض ز خلقت افلاک و آسمان و زمین | رسول بوده و تو بوده‌ای و آل پاک عظام

وکیل و ناظر کار کردگار تویی / ز تست جیرهٔ خلق و مواجب و انعام
ترا مقسم ارزاق خلق کرده خدا / بقسمت کس یا علی تویی قسام
بدون اذن تو کی رویدا ز زمین برگی / مقدر است بحکمت قضا بهر احکام
اگر تو حکم کنی بر خلاف گردش چرخ / بجای ماه و مه آفتاب اول شام
اشاره گر از ابروی تو بیند / هلال گشته بگردد بغره ماه تمام
بدون امرت اگر پیش دو دمی رگ ابر / فتد ز طاق دل روزگار چون بام
ز قهرمان نهیب تو بجز بر گردد / بکوه هی چو زند سیل و دبرعت تمام
اگر ز جبین حسین تغافلت افتد / نصیب روضهٔ خلد برین کند ایتام
جهنمی است چو این روزگار پر وحشت / ز زلف حور دوان دام حسرت آرام
وگر ز خلق کریم تو یا علی بجحیم / کنند دور جنان بوی فیض استشمام
همان زمان ز گل آتش شود گلشن زار / فضای به ز جنان زانچنان کند انجام
که از شمیم معطر کند نسیم دوم / مشام خلد نصیب نعم عاقبت فرجام
بمصحفی که فرستاده است حق برسول / کلام ناطق حقی بدون طول کلام
ز کیف بادهٔ مداحی تو سرمستم / گرفته شوق درت از کف خیال زمام
فدای نام تو گردم شها شکایت نیست / بعرض حال نمایم اگر ز عجز قیام
ز دست رد خلایق بکوی تست افتادم / قبول لطف تو ام کرده بود چون اعلام
ز رسم شوق بگردون کشیده چند بود / برای آنکه کسان نجف ز فیض تمام
شدم ز شعف بی منتهای الطاف / در آستان تو مقتضی آرام با خدام

مدام بود ز فیض دعای خداست / ز التفات تو صید مرام ما شد رام
اگر چه منتهم آدم شها نصیبم شد / بصحن جنت کوی تو نور جنت آرام
نیافتم بجز تقصیر بار گردیدم / درین دیار بمحنت اسیر این دو دام
سفر ز کوی نجف یا علی برخصت تست / که بود هجرت من مصلحت ذوی الاحکام
مطابق است بقانون شرع و واجب بود / حمایت زن و فرزند و سایر اقوام
مصیبتی است که روز وصال تیره تر است / ز بخت تیره شب هجر هم درین ایام
دریغ ملک دمی روز خوش نمی بیند / که دست صبح گرفته است تنگ دامن شام
ز حال زار دلم یا علی تو آگاهی / که در شکنجهٔ داغ است همچو لاله مدام
رسیده وام بوطن همچو قاصدی که کند / بعرض راه فراموش نامه و پیغام
چو عنکبوت بحیرت ز ناتوانی و ضعف / بکنج غمکدهٔ خانه مانده ام در دام
چو خانه که در و هیچ نیست همچو حباب / تهی ز رفته بتاراج نقد و جنس تمام
پی ز خانه بجا مانده و برنگ کمان / که گر نشسته دارد و مانیم بکنج بی در و بام
نصیب دشمن دین خانه چو نقش نگین / همین ز خانه نشانی بجای مانده و نام
بنای روح فضائی که ز رشک گلشن بود / بحسرت است ز نسیان گلخن حمام
سرمکان درت یا علی سلامت باد / فدای خاک درت جان و مال هر چه تمام
هوای کوی تو از سر برون نخواهد رفت / جدا کنند اگر بند بندم از اندام
ز آستان تو هجرت بطول انجامید / بعرض سال برابر گذشت هر گام
کنون که طاقت دوری نمانده بیتابم / بطوف کعبهٔ کوی تو بسته ام احرام

روانم من و اطفال من به صورت تن
برنگ اشک تحیر زدیده ام ایتام

مرا ز لطف تو شاها اعانت است دعا
رسانده ام نجف زود با حضور تمام

خدا وسیله من کرده در دو کون ترا
وسیله برسان والسلام والاکرام

شد این قصیده و کف طریق جذبه شوق
روا بود که بحبل المتین برآرو نام

کلید فتح فتوحات با علیست مدام
شکفته باش و بگو یا علی فتوح تمام

بعشق و ذکر لطیفی که آن نازنین دارد
عتابی و اعراضی گر بود با کشتنم دارد

زکافر ماجرای غمزه خونریز آن ظالم
بمن گویا عداوت نقیه از بهر دین دارد

چو مینو آهوی در شادی بروی غیر بگشاید
نگاهش هر چه سوی با دل از رو کین دارد

بکنج بیخودی رقیبی را چو سازد مدعی بی من
مرا مطعون و در تحسین با و صد آفرین دارد

از آن بلبل نمی‌نالد که گل بر خویشتن بالد
ز خواری شکوه از غیرت که پهلو نشین دارد

چه سان آرام گیرد مرغ دل در دام گیسویی
که تیر طعنه خیزی در کمان ابروی کین دارد

نرم از چشم خود من هم بزم وصل او شبها
که چون فواره دایم گریه اندر آستین دارد

چو شد مذکور در گلشن فغان کردند بلبلها
که مسکین عاشق محزون که معشوق حزین دارد

نمودم مطلعش از شور دل دوران شبها
که چون خورشید تابان جا بچرخ چارمین دارد

مرا طول امل در خط و زلف عنبرین دارد
پریشان خاطر الطف تقیمان فراوان دارد

از آن روزی که آن شوخ ستمگر بر تو بنشسته
نمیدانم که این گردون دون با من چه کین دارد

گذارد بر دلم داغی برنگ لاله در باغی
که نرگس دیده حیرت بزلف یاسمین دارد

کهی از شهرتم محسود اهل این زمان دارد
کهی منظور چشم مردمان عیب بین دارد

بسان باج حوادث داده دوران حاصل عمرم
مرا در خرمن حسن نکویان خوشه چین دارد

چو میخواهد به بیت بخت آواره‌ام سازد
همه بادپای آفتی در زیر زین دارد

برو کاهی بیاد لیلی در بر مجنونم
کهی در بیستون غم بفرهادم قرین دارد

کمند بیکران صد غرق قسمم کهی در بحر ناکامی
دمی مثل حباب از شوق دل بالانشین دارد

کهی در کوه گیلو با نظام آب قلا یارم
کهی در شوشتر مسکون کنار بند دین دارد

در آن دور با کیان کاهی ز جان خویشتن سیرم
بهجت گاه در قزوین بآب شور بی عجین دارد

کهی حسرت نصیب اهل مازندران سازم
کهی پا در گلم در ساحت گیلان زمین دارد

چو خاک طینتم از دور گشته خوب آبشش
چرا محرومم از کوی امام هشتمین دارد

بسان ناله کاهی بکند همدم با فغانم
کهی دور از مهشت مدیون خلق در حزین دارد

کشد شوق جنون در حسرت کاشی بکیم
دمی غم که بر شوق نقض که دهمین دارد

مرا شد بسته عم محنت در خاک قم
دل من نا افتعی با خلق دار ابرو سکین دارد

جهان هر کس که رو کرده بدام موج بی فیضی
مرا اضطراب شتی طالع قرین دارد

درین دریایی طوفانی فلک تا که بحیرانی
مرا در چاه موج حیرت چین جبین دارد

عجب در بیست بیورن نی کجا این نوبت جان
که تشویش ابنای دوران مو حیص دارد

دمی از غم بها سودم دهمین در فکر این بودم
که چرخ بیمروت تا بحیند ام این چنین دارد

بمن خوش کرد و تقریری بحرک اهل ولایری
که گستر راثیت تقصیری هنا خال همین دارد

در این مطلب شنیدار ازین نخمه غزل یکی
چو این بر رشته را منصوره طارب الفی دارد

بود سور و عزا توام نباشد شادی بی غم / شرنگ و شهد را با هم فلک‌ها قرین دارد
ببین کز صاحب هوشی بود هر نیش با نوشی / که زنبور عسل با نوش خویش زهر و انگبین دارد
کنون بگذر ازین وادی نما عزم غم و شادی / بود عرص و طمع بادی برادا هم حزین دارد
طمع ارباب دنیا را مدام اندوهگین دارد / بدام منصب اندازد فلک هر که گزین دارد
بود در دهر آفتها برای اهل این دنیا / حسد از جیفه دنیا که در دل حکم کین دارد
فزون سازد شقاوت را کند ضایع حقوق را / براندازد مروت را حرص و خیر این دارد
کجا از بد نیا دل بر عجب علاقه نگاهی / دو آنکه از دنیا خواهد بکس گاه دو رودن دارد
چراغ دولت هر کس که در بزم که دود شود / بر نخل شمع کریانست که آتش دارد
قضا قصاب بود رون شبنم چون کرم ابریشم / برای کشتن جندی بدارو تیغ سمین دارد
بزم شوق مجمع کن در آنجا ترک مقطع کن / ز دو نشان مطلع کن که عزم دل یقین دارد
خیالم را به بزم شوق دل مجلس نشین دارد / که دوش لب نازو بود دو خواب زلف عنبرین دارد
فلک شان بارگاهی که ز شرف پیر در شد / ... ملائک تسبین دارد
بهشت جاودان صحن مقدس روضه خلدی / که از هر گل زمینش فیضها عرش برین دارد
نمود آدم ز فردوس چنین نقل مکان گویا / چو آن مسکن شرف به جنت از راه مکین دارد
کشید جنیع کشتی از طوفان نجات حل / که آنجا ناخدایی چون امیرالمؤمنین دارد
سلیمان زمان هم بنده درگاه او باشد / که بر خاتم ز مهرش هر چه نقش نگین دارد
خضر با حادثی عقد اخوت خوانده بنیادی / که عمر جاودان از دولت این شاه دین دارد
شود موسی عمران ز فیض طور دور کاشش / قصد اعتکاف آنجا اکسیر اربعین دارد

دم عیسی که پیدا از قید دل در آن ناموسی / جوانمردی که با اخلاص سینه همچنین دارد
از آن فخر رسل آمد خطابش در دو عالم / که چون او نایب خدا ام خیر المرسلین دارد
شفاعت می‌کند روز قیامت اهل عصیان را / امیرالمؤمنین حکم شفیع المذنبین دارد
بود ناقص هر ایمانی که بی مهر علی باشد / تمامی دین چو از حب امام المتقین دارد
ندارد هر که در دل نور مهر ساقی کوثر / بکام درد روز محشر بهره از ماء معین دارد
ز ماه و مهر و انجم روز و شب در که گوش / بحیرت آسمان چشم توقع بر زمین دارد
که آن فخر باشد در نگین شاهان عالم را / که در سجده مجور قیصر و خاقان چین دارد
اگر سر رشته دوران مدام از کف نیم دارد / هر آنکس دست امیدی بدان حبل المتین دارد
بود نا منتظم تا کی بابن آورده کی عالم / چو عالم انتظام از نور آن رای رزین دارد
من عاجز طبیع دارم که از احسان کند لطفی / بجاکی صفهان بر مجستم اندوهگین دارد
با حضوری کنون توفیق رسیدن تقریر کن / ندیم از التفات شاه علی طلب همین دارد

بود قائم بنائی دو جمع مخمسات
اساس و هر تمام استحکام تا از عاطفین دارد

بود طن نیست دل سرخسته من محتاج / ز رد خالص شود هیچ نبود محتاج
درین شهر تو ده و دوانی رنگستن جرم / فارغ از ناله شده شب شیون محتاج
بیلا در کمین یک جذبه ای بنده / بکمند سینه چاه چو بیژن محتاج
کر کر ... تمام وطن ... / که بتکرار بود لهجه الکن محتاج
چمن بخت مرا فصل خزان در غربت / گل باغ دل من بخت غنچه محتاج

ساغرم را بی عشرت زخم تصویر است | غیر یکبار کردد کشیدن محتاج

سر و سودای جنون تا که بعقل افتاده | هوشمندیست که گردیده بگودن محتاج

طبع افسرده بآرام ندارد جانیی | وحشتم کرده ز یاران برسیدن محتاج

طفل دردانه اشکم که نهان بود بدل | گشته از هرزه دوی باز بدامن محتاج

رفته بودیم جو از ضعف زیاد دل کس | بود غم ... الزاغ اثر من محتاج

بودم آسوده جنابت نه غمی گر بود | آدم و نوح در آن جمله بکل محتاج

من کجا و هوس وصف بهاری ز کجا | خامه از رشک مرا کرده برفتن محتاج

چون دو ریزد برم خامه کیفیت بلقی نعت | صورت محفل غم نیست بدیدن محتاج

محضر شاه جو تعریف غضنفر ای خداست | در وضع ابنای زمان نیست بگفتن محتاج

افرا ابد نو دو عالم بفرو هشت و درش | بلکه پیر مردان هم کاه چو کهنه ز محتاج

بهره قلب ... سر رشته هم مستحضر | بهر آ جهیدن هم ... محتاج

پشت و پهلو زونک حوصله ... | تا دم از پیش ... برادن محتاج

بسکه شایع شده نام دوران گیتی | نشود هیچ بهم صحبتی زن محتاج

صحت بجانت تو تیغ ز خیبر ... | که بگو بنده ... چو نادون محتاج

پای رفتن اگرت نیست بدر باید رفت | بجهانی که دگر نیست بگفتن محتاج

عفو تقصیرات بتوفیق خدا میگردد | گردش چرخ بدوران مرتضی محتاج

چون شرف یافته از درگه شاهی که بود | بر در کوش چرخ همه خورشید ... محتاج

مرکز قطب شرف شاه نجف جان جهان | بجنابش همه کس تا دم مردن محتاج

سر حق شیر خدا

سر حق شیر خدا مصحف ناطق که بود | همچو خاتش بهوا خواهی تن محتاج

شاه مردان که بدنیای گدایان درش | هست کیخسرو و اسکندر و دارا محتاج

بیکانش سر کوتش زره عجز و نیاز | گیو و گودرز و نریمان و تهمتن محتاج

بغلامان باخلاص قنبر او | همه شاهان جهانند چو بهمن محتاج

موسی از فیض تجلی رخش بود کلیم | طور بود است در آن وادی ایمن محتاج

با غبار رهش از مه و مهر فلک مستغنی است | چون بهم ... نبود دیده روشن محتاج

مهر و مه اختر و انجم ز دراو دو ایم | ... خورشید ... تر از من محتاج

کعبه تا دور ز خاک قدمش افتاده | هست چو سنگیست که باشد بفلاخن محتاج

جذبه شوق درش مرغ دلم را دارد | همچو رنگ ... عاشق بپریدن محتاج

شده از مشرق طبعم ز سر نور شبش باز | مطلع صبح سعادت بدمیدن محتاج

ای بفیض نظرت نرگس ... محتاج | بسحاب کرمت هم گل و گلشن محتاج

عالم علم سلونی چو تویی جبرئیل | بجز جبریل امین است درین فن محتاج

برد تیغ زبان در صفتش شیرت | نبود جوهر فولاد بآهن محتاج

بود کاری سر خیبر که ... | ذوالفقار آمده در وقت بریدن محتاج

میشود تخت کلاهت ... چو نجوم | مست مخمور بخمیازه کشیدن محتاج

شده از مهر عقاب پر نیزه مصاف | مرغ روح از تن اعدا بپریدن محتاج

شهسوارا تو همان مهر فلک جولانی | نیستی گرچه در آفاق بتوسن محتاج

دلدل عزم تو است پی کین خاک رزم | چه شود روی با عدا بدویدن محتاج

کرم رفتن زبس از رعد تکاپو گردد / شود از رحمت او برق بجستن محتاج

قبله گاها چه نمایم ز غم دل اظهار / که تو دانی و نباشی بشنیدن محتاج

از نجف بخت بد آورد باین شهرم باز / مرغ گلزار ارم گشته بگلخن محتاج

جذبهٔ حضرت سلطان ز این منزل غم / که شوم همچو دل خویش برفتن محتاج

ذلت از بس که کشیدم بهوای جاهش / شده دندان طمع تخت بکندن محتاج

صاحب دل نشود طالب اوضاع جهان / سالک کعبه نگردد ببرهمن محتاج

محو الطاف تو از جا نرود / مرغ تصویر نباشد به پریدن محتاج

حب دنیای دنی در دل مجذوب تو نیست / نشود سالک راه تو برهزن محتاج

دلم از کاوش مژگان طمع میشکند / نبود خانهٔ آیینه بروزن محتاج

یا علی سرور مردان که ای شاه نجف / نبود در دو جهان دل من محتاج

که گذاری که نهم سنگ بکوی تو شود / دوره دوستیت باز بدشمن محتاج

وصف قدرت که تواند بدعا ختم کنم / نبود گوهر مدح تو بسفتن محتاج

تا رخ روز ز خورشید بود نور افزا / تا کشد شب به پیراهن تن محتاج

دوستداران تو باشند براعدا غالب
دشمنانت همه باشند بدشمن محتاج

بسکه میریزند مردم خون چشم زور آب / میشود مرجان حسرت جای نیلوفر در آب

داغهای سینه‌ام را گریه رونق میدهد / دارد آیین چراغان جلوه دیگر در آب

ما بکنج کنج عزلت تا قناعت کرده‌ایم / از ترف نان و نمک داریم چون گوهر در آب

پرسش ز تو تشویش خاطر میفزاید مرده را / موج را حیرت شود از باد افزون در آب

کوهکن از طالع ناکامی بجز حاصل نشد / هرچه ریزد خسرو شیرین سخن شکر در آب

ما بطاق ابروی ساقی درین بحر غمیم / اهل کشتی را ز خاطر کی رود بستر در آب

از پی ویرانی خیبر دماغ گشتگان / آسمان هر روز میگیرد گل دیگر در آب

زلزله رو داد بخشش کرد دیده همچو چشم فرات / ریخت از حسرت بجای خون آل پیمبر در آب

هر حباب از عرق خجلت بنماید در نظر / او فتاده از بس مرا [illegible] تن لاغر در آب

دیده‌ها مانم هر که از طوفان چشم تر روان / کم شود ماهی شنیدن خاک این کشور در آب

چون کند شدت مصیبت آسمان نوح / ناخدا در وقت طوفان گم کند لنگر در آب

مصر چون [illegible] که دری سر [illegible] / میشود فرعون و همان غرق با لشکر در آب

پیاله تیر از اشک و آه شب لبریز بردم / یا فتم آخر خبر از گنج بادآور در آب

عفو صاحب الطاف [illegible] / [illegible] گل از فیض ساقی کوثر در آب

سرور مردان که بود مهر زای گردش / [illegible] از کار دل گوهر در آب

دوش بودم در تلاش [illegible] / ذوق [illegible] جگر [illegible] در آب

عار دانم ز [illegible] / برده‌ام [illegible] فروخوش [illegible] در آب

این چنین شد طرح و [illegible] / چون [illegible] بزن در خاک کی [illegible] در آب

خامه از [illegible] غزل / انکه خواهد [illegible] عاجز میشود [illegible] در آب

چون شود گرم سخن [illegible] / آفتاب [illegible] که تواند [illegible] در آب

زنده [illegible] چشم او گیرد روان / سبز [illegible] جوهر [illegible] در آب

نیست چیزی بسته این زندگانی چون حباب — تا دمی باقیست میباید زدن نقشی در آب

وای بر خود بی‌نصیب شد گرفتن در طلب — کشتی من شوق [illegible] سکرد از [illegible] در آب

میکند کشکول ما دریوزه قعر محیط — چون صدف [illegible] گردید [illegible] گوهر در آب

از سبکباری [illegible] حلقه هستی بردوام — گوهر [illegible] حباب [illegible] در آب

شهر [illegible] استغنا شده‌ام — تا نگردد [illegible] از [illegible] تر در آب

دل [illegible] گنجینه نقد بقا — در حقیقت باشد [illegible] در آب

ای [illegible] قطره را گوهر در آب — [illegible] در آب

هر دل [illegible] شوق [illegible] — دیده [illegible] در آب

شبنم بحر [illegible] طوفان نوح — [illegible] در آب

از جمالت [illegible] منظری هر جا [illegible] — آتشین [illegible] لاله احمر در آب

مدعا [illegible] الحزن — گریه یعقوب [illegible] در آب

چون عزیزی را باوج جاه می‌آری ز چاه — [illegible] در آب

[illegible] — [illegible] در آب

از قضا کاهی [illegible] — از قدر کاه [illegible] تاج [illegible] در آب

فیض عام رحمتت چون عالم آرا میشود — از بهار خلق [illegible] در آب

پایه دین مبین را [illegible] گند — بازوی خیبرگشای حیدر صفدر در آب

طبع غواصم بجز فکر مدائح [illegible] — تا با [illegible] در آب

نیست در بحرین اگر چه [illegible] مضمر در آب — از چه رو مخصوص [illegible] در آب

ثبت اگر گردد [illegible] انقض — کاتب اعمال مردم [illegible] دفتر در آب

خادم او [illegible] شمعی [illegible] — موج چون پروانه و بلبل [illegible] در آب

از سحاب [illegible] التفات [illegible] — از رطوبت میشود ظاهر اثر [illegible] در آب

از خم ابروی [illegible] — مضطرب چون [illegible] روان [illegible] در آب

گر [illegible] آتش از غضب [illegible] — [illegible] چون موج از شادی [illegible] در آب

قهرمان [illegible] — [illegible] در آب

آفتاب [illegible] صبح او — دارد از [illegible] شعاعی [illegible] در آب

گر نسیم [illegible] — باشد اجزای [illegible] در آب

چون [illegible] آهنگ [illegible] — میشود [illegible] زهره [illegible] چنگ [illegible] در آب

[illegible] خاطر [illegible] قرار — رعشه [illegible] در آب

عقل از [illegible] — کی توان [illegible] صفحه دریا زدن سطر در آب

بحر [illegible] نظر [illegible] — انجم سیار [illegible] ثابت [illegible] در آب

[illegible] — از فلک [illegible] عکس انجم [illegible] در آب

برق جولان [illegible] — [illegible] در آب

[illegible] — میخ نعل [illegible] گردد تر در آب

[illegible] شوق [illegible] — [illegible] هر بر کف [illegible] در آب

خامه‌ام [illegible] زلال [illegible] در آب — میزند خط شعاعی موج چون سطر در آب

ذوالفقارش [illegible] پشت گاو و ماهی [illegible] — تیغ خورشید [illegible] در آب

شد روان تا آب شمشیرش بنهر نهروان / شسته شد شهنامهٔ ارباب دعوی در آب

زو بزیر آب سازد هر کس جنگ خندقی نهنگ / چون وزغ از ماجرای [illegible] در آب

مردم آبی که اکنون رفته اند چون مرغ / کر شود [illegible] گر [illegible] خبر در آب

شد هلال تیغ او مشهور تا در روز بدر / تیغ [illegible] در آب

رو براه آتشش کز برق خندق [illegible] / ماهیان [illegible] چو اصحاب [illegible] در آب

گوشش های گوهر آرد [illegible] / [illegible] در آب

خشک کرده بر عروق ابر رگهای [illegible] / [illegible] در آب

[illegible] / [illegible] چون برگ خزان [illegible] در آب

که بود در [illegible] همراه از شوق [illegible] / دل بگیرد ز آب چشم [illegible] در آب

بشکفد گلها چو ماهی [illegible] / از نم اشکی که ریزد چشم [illegible] در آب

[illegible] / [illegible] در آب

ای صبا [illegible] / [illegible] در آب

ساکن خلد [illegible] / تن [illegible] آتش از [illegible] چشم در آب

چون [illegible] / [illegible] در آب

ساقی [illegible] / [illegible] در آب

مانده ام آواره ز آنکه باز در گرداب [illegible] / [illegible] در آب

یا ولی الله [illegible] حیات تازه / [illegible] از خاک [illegible] در آب

از ظلمات [illegible] همراه کن توفیق را / [illegible] در آب

یا امیر المؤمنین [illegible] / تا بر [illegible] دیگر در آب

[illegible] / من که [illegible] در آب

[illegible] آتشش [illegible] / تا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] در آب

[illegible] / [illegible] در آب

[illegible] / چون [illegible] در آب

[illegible]

[illegible]

از کمال [illegible] فصل عالم [illegible] انقلاب / [illegible] فصل [illegible] احتجاب

[illegible] / از طلوع [illegible] تا غروب آفتاب

[illegible] / [illegible] چشم [illegible] آفتاب

[illegible] / ابر [illegible]

[illegible] / [illegible] برق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آب [illegible] آفتاب

جام [illegible] احوال جمشید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوش طرب [illegible] / [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] / خیمهٔ دارائی [illegible]

ای خوشا مستی که در فصل زمستان کرده‌ام　　جمع رندان با شبان مغبچه [illegible] حساب

از بخار می [illegible] فیض گلشن برده‌اند　　شاخ گل کرده [illegible] کباب

دود خشک بر باد هوای بزم صبح میکشان　　[illegible] آید بجا [illegible] آب بی‌تاب

بر تنور آید چو خورشید تابان از حجاب　　میکشد گویا خجالت بر زمستان آفتاب

فصل خلعت‌پوش کوهست اندروی شکوه　　موسم [illegible] بیابان [illegible] از دست سحاب

بی می و معشوق الحق زیستن مشکل شده　　تیره و تار است در باران خصوصا ماهتاب

نیست در گوشه صراحی [illegible]　　[illegible] برف بینی کم کمی کیفیت شراب

در بهاران فصل گل چون لاله [illegible] خوش　　با قدح [illegible] رنگ [illegible] کشان زرتاب

مطرب [illegible] بلبلیم [illegible] ناله　　ساقیا [illegible] برگ گل [illegible]

تا ز روی شوق مستی باز [illegible]　　فصل ایام زمستان را کنون با آب و تاب

بر جبین [illegible] زروی نشاط　　یا گهر [illegible] میکشد فیض سحاب

باز تا [illegible] انداز [illegible] افتاده　　[illegible] و فرش سحاب

[illegible] انجم در فضای آسمان　　یا [illegible] خوش آب

یا عروس صبح آمد [illegible] زمین　　[illegible] چادر [illegible] تابان [illegible] حجاب

یا ز برق [illegible] خاک [illegible] فلک　　[illegible] از هوا دست سحاب

در طلوع [illegible] صبح سعادت مطلعی　　در تماشا [illegible] طالع [illegible] حجاب

تیره روزی میکشد خورشید [illegible] از سحاب　　خوب می [illegible] نقاب

نشئه ما دیدیم از صهبای عشرت مدام　　از خمار باده گشتم شکر [illegible] نشئه یاب

عمرها شد طی که من از دولت پیر مغان　　[illegible] عیش [illegible] چنگ [illegible] رباب

خوش نشستم [illegible] آباد [illegible] بوده‌ام　　محرم و همراه من [illegible] مینا و شراب

برده ذوق از دل بوقت مطلع مستانه　　کرده شوق ناله [illegible] درد دل [illegible]

در نواخوانی بگوشش آمد سرود مطرب　　در حقیقت گویا [illegible] خطاب

ای ز بیتابی چو موج افتاده در بحر شراب　　در غم [illegible] داده [illegible]

از غم باده امروز بیتابی چنین　　[illegible] چه خواهی کرد فردای [illegible] با عذاب

از خجل [illegible] دوران غافلی　　[illegible] باده [illegible] عهد شباب

هر سالی [illegible] چون [illegible]　　[illegible] امروز [illegible] از حسرت کباب

روی [illegible] ظالم چرا　　[illegible] عصیان [illegible] حساب

در شکست [illegible] تا که [illegible] کن　　خویش را در مجلس بشکن چو مینای گلاب

هر جام [illegible] نگون باده تا کی بشنوی　　[illegible] حباب

نیست بودی با وجود ناقص بودی　　خیر [illegible] کن پرهیز از شراب

[illegible] سیه [illegible] باده [illegible]　　[illegible] ایمان زود [illegible] سیل [illegible] آب

رنگ [illegible] از دل زدودن کار جام باده نیست　　[illegible] رنگ [illegible] دل [illegible] شراب

برده [illegible] خواهد بود این جام جم　　[illegible] از این [illegible] بر گردنت [illegible]

[illegible] سینه [illegible] تا کی　　[illegible] تا چند [illegible]

[illegible] عجب [illegible] ابلیس [illegible]　　این جواب [illegible] آرد [illegible] جواب

میکند [illegible] کیف [illegible]　　در عقب [illegible] این نشئه ناقص [illegible]

برشت جز عفونت که زمین بوئی برد | ای که جویای گلی از سبزه زار سنجاب
حاصلی جز حنظل عصیان نمی آرد بر | میخورد تا سر زمین دل از آب تلخ آب
توبه کن از دون همتی همچو مردان فارغان | شاهباز اوج عزت را ز چنگال عقاب
تا ز کیف ناقص ام الخبائث نگذری | از می عشق شاه وحدت نگردی کامیاب
نشاه وحدت عیان در باده حب شه است | گر شراب مهر او سرگرم شوق است آفتاب
ساقی کوثر که همچون روح جسم خلق | نشاه دیدار او در او را باب و در فتاب
با وجود او نیاید از عدم طفل جنین | جان ز تن بیرون رود گر با حضور انجناب
سرور مردان شفیع عاصیان شاه نجف | عالم علم سلونی داور مالک رقاب
والد اولاد پیغمبر امیر المومنین | شهر علم حق تعالی را بهر باب است باب
سر حق قرآن ناطق نفس خیر المرسلین | سوره آیات مصحف حافظ ام الکتاب
لشکر عشقش گزین دین امام المتقین | افضل طاعات حب اوست از راه صواب
مهر او با سنگ بیزارفت در بازار حشر | دشمنش بسیار خفت میکشد روز حساب
میبرد رهنگ از شود لطفش بدوزخ جوی قرین | سگ ز خاد جنان بر خاک اهل عذاب
گر بود از خرمن مهرش جوی در روز حشر | میشود کاه خطا هم سنگ با کوه صواب
شور شوقش بر دل دریا اگر غالب شود | مردم آبی کف آرند در لب چون حباب
صد قرش جز خاطر ها سوی اگر گیرد قرار | میشود سطح زمین بخشنده سیماب آب
گر ز مجر شوکتش آید نسیمی سوی کوه | در طپش آید بسان موج کوه از اضطراب
شحنه ملکش [illegible] کی کشتند کرد | فتنه را چشم بتان هرگز نمی بیند بخواب

از مهر اسپ قهرمان سلطنت اندر نجف | میکشد چادر فرو نیک از کیف شراب
از شعاع روی رخشه بر فرازد چون علم | میکند ذوق دورت سایه پیماد آفتاب
کاه گردد ماه بدر و گاه گردد هلال | تا شود از شوق پابوسش زرکیب رکاب
حبذا خورشید جولان بادپیما دلکش | سایه او معنی میکند با آفتاب
ان سبکروحی که در تشنگی چو آتش میبرد | جلوه آتش از باد صرصر پرکرده آب
شهسواری گر جلوگیری او دامانده اند | مشتری و زهره و مریخ و ماه و آفتاب
جلد سپیش از تصور طی ازل تا ابد | عقل کل لنگیده در فرق ایابش و ذهاب
باد می رفته زپا و برق میماند بجا | رعد شد خاک هیبتش برق از عجالت آب
میرسد عمری گرجست تند همچو از اجل | روبرا اعدا چو گنبد آهنگ ازو شتاب
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار | شهسوار عشقش از اوج لامکان آید خطاب
ذو الفقار آن نهنگ لجه دریای شور | در بیابان که آرام اعراقی اضطراب
تشنه خون عدو بود و نیغ المعرض | ساقی کوثر از کوثر بپاشش آید آب
قبضه از ترکش تا بود سید جون خلق | ره هلال قرامان در پیچید گیسوی آفتاب
در خدنگش جمع اعدا در پی اندر چو تیر | وادیم از [illegible] مظالم خراب
جوشید عرصه هر صبح سوی نیزه آتش | از زبان عجز با خط شعاعی آفتاب
بسکه برگرم شد آشوب چون زلف بتان | بر سنان نیزه آتش هیچ از کجی پیچ و تاب
خشک میشد برگ کشتی کف [illegible] | رستم و اسفندیار [illegible]
گر شنیدی هیچ تکبیر او در مصاف | آب شمشیر روز خنده فرق [illegible]

برق شمشیر شهی زد فرق بخت جان روز بد ... میدرخشید اینچنان کز کوه تیغ آفتاب
طایر شوقم بتقریب دو مطلع میکند ... از بهارستان غیبت عزم بستان خطاب
کرده بلبل تا بگلشن ذکر نام بوتراب ... از دهان غنچه می آید از آن بوی گلاب
السلام ای زبده اولاد آدم در حسب ... ای وکیل حق رسول الله را نایب مناب
حضرت را حق تعالی یا شفیع المذنبین ... کرده از بهر شفاعت در دو عالم انتخاب
باعث ایجاد عالم بود پیغمبر ولی ... طینت آدم شد از فیض وجودت مستطاب
عمده مسجود خاک طینت آدم توئی ... زان ملایک خوانده در افلاک ابیت بوتراب
بوالبشر را چون جنابت نیست فرزند خلف ... ای سپهر آدمیت راه جودت آفتاب
داشت شغل انتقام آدم گرچه از گندم جوی ... در تمام ترک اولی در بهشت اضطراب
طبع پاکت هیچ اولی ترک گندم در جهان ... تا شود فرزند شش او از دولت گرد شتاب
از شه اولاد آدم یا علی آمد توئی ... در جوارت حضرت آدم از آن شد کامیاب
روضه دارالامانت خلد را نعم البدل ... آمد آدم از بهشت و کرد از آن انتخاب
ای خوشا حال فضای حیدر انجب ... آسمان در آستان اوست طالب فیض یاب
تا نگردد کوکب صادقی بیت الحرام ... در طواف کعبه اول نفس گردد شتاب
گلشن درگاه جنت خور را گل میکند ... بیکنه خاک بهشت از سنگ را در خوشاب
کوکب دری بخت اختر در نجف ... سبزه وار از کوه هر بحسم کرده در آب و تاب
فخر بر سیاره دارد در شرف ثابت ... میکند از چشمه خورشید الطاف تو آب
بسته زنجیر نظم من طالع چه زیبا مطلعی ... در ثنای وصف اعلی کوهر در خوشاب

بیکنه

بیکند از مهربانی در جوارت آفتاب ... از شرف در نجف را نور خشتی ام حجاب
یا امیر المومنین در قید حب آل تست ... از ازل اجزای اوراق وجودم چون کتاب
شکر گفته یا قلم من بسم بقدر تربت نجف ... در جوار آستانت ای شه مالک رقاب
تا شمر حرمی در بغداد سک تو جان برا ... سینه سوز از کوه نظم گهر افکنی حساب
یا ولی الله ای شیر خدا از روی خداک ... شکوه دارم از این دور سپهر انقلاب
چرخ دون پرور بزور این که خدنگ تست ... کرده تو اول چه بر دم نعمت پر حساب
مثل خود دون همتان خلد را داده است دست ... پر زیان افتاده گل گشته از جوشش حباب
بسکه از آبروی ترد برده سینه ها ... هر قلبی از محنت میکند کار عقاب
ناله خیزد از جور افغان ساخت و لها چون جرس ... دیده ها از جوشه گریان ساخته جناب
طرفه آشوبست یا مولا میان شیعیان ... جمله چون مرغی از حیرت ببحر اضطراب
آه از آن شب که نظم افغان ایران میرود ... از زمین بر آسمان پیوسته چون تیر شهاب
در حرم خراسان بسکه اهل فتنه طغیان کرده ... هر شب چون موی میگردد طناب
هر قدمگاهی در آن جوش قیامت گاه مشهد بیست ... شد شهید از بس در آنجا سینه عالی جناب
استرابادی که دارالمومنین بود از قدیم ... شد ز شر فتنه ایام یکجا انقلاب
ترکمان گشته فاجار و دمار از بنیان ... میرسید در بیشه شیران ز ترکمان حجاب
میرسید فوج ارس از روس در یک مشت محن ... شد زرار اهل عرصه گیلان خراب
بسکه مغلوب مخالف شد عراق و جزو کش ... در صفاهان از ضعف نبود از روز سیح تاب
میکند از بسکه افغان جا جوئی ترکمان ... سا ده وه ساکنان رقم کرده همچون یعجاب

شد نصیب دشمنان آرام و در کیهان خورد — فال و محفل نمی‌بینند راحت با خواب
شهر مزمن مدت سه سال چنین قتل عام — گشت ملک فارس از شیراز تا [illegible]
مردم بحرین بس دیدند ظلم از خارجی — گشته غرقشان تا بناگوش چون بحر حباب
ترکستان قلمرو گشت از نعل الوزار — لشکر از زهر چشمه شمشیر اعدا خورده آب
خانه بر دوش شد جان لب بر جور خانه بنگ — اهل سلطانیه و زنگان ز حسرت چون حباب
لشکر از آشوب روم افتاد در آذربایجان — سینه‌ها چاک از خشم تبریز چون نقش بر آب
شهر باب لحجه قزوین شد ز آدم تهی — آدمیت در بهشت آنچنانکه نیست باب
خلق آذربایجان از مصیبت جان بکام — رخنه از بالفعل افتاده نیست در بالقوه تاب
اول آشوب لزگی و هجوم فوج روم — شیروان و ایروان را ساخت ویران انقلاب
داغ دارد لاله سان دلها ز جور لزگیان — شد فراز باغ از خرابی خلق داغستان خراب
رفت پاشا در دولت از دولت آنها اسیر — تا فرنگ و روم و هندوستان ز بلخ و فاریاب
گر گشته کار خلق عرصه ایران تمام — چون به درگاه فلک جاه تو دارند انتساب
که عدو را برسد نسبت نصرت از تو — این چه ظلم و ستم این قدر جور و عتاب
یا امیرالمؤمنین شیر خدا زوج بتول — باب شبیر و شبر ای داور مالک رقاب
مردم ایران ضعیفند و اعادی پر قوی — یاوری کن با ضعیفان ای خداوند جواب
بر تو ختم آمد سخن اول بود دیگر ختم — چون یقین دردکه تلخ باید اکنون مستجاب

دوستانش را مخلد باد در جنت بهشت
دشمنان او سوزند در جهنم چون کباب

طبع عالی فطرتان را کی به دنیا التفات — دانه گوهر کجا محتاج سنگ آسیاست
یک جهان [illegible] کعبه گل کرد تصور کرده‌اند — رو بسوی کعبه دل کن که آنجا صفاست
نشئه شرش روح خود بر سر دارد ز جام قدس — کیف سنگان حقیقت کم درین میخانه‌هاست
یک اثر از اهل درد است کیمیا کی بسد فیض — جوهر عنبر بما بود در کیست صرح بال هماست
آرزو جانی که عزم صید وحشت میکند — جلوه عنقا در آن وادی وجود کیمیاست
عشقباز فیض پرواز بهار محتشم — خنده دندان‌نمای برق شوق گریه‌هاست
گریه چشم چپ و دیگر خیال میکشیم — بار دوش دیده اشک گهرهاست
کیف لذت بار شهد تلخی میبرده‌ام — الغرض تریاکی جو هم و محبت کهاست
خشک سال حرص شد عام آنچنانکه هم — درد او شد نصیب کرش [illegible]
در طلسم حیرتم از کار خود چون عنکبوت — نیست تقصیر کسی خود دام از بهر ماست
مثل کرم پیله در تدبیر خود در دام — هر که کار به کف آتش عمل آتش برپاست
از ضمیر آرزوئی گشت مطلع طلیعه — کز فروغ طلعتش روشن بیان مدعاست
این جهان زندان تقدیر است و زنجیرش قضاست — از برای امتحان هر کس اگر مبتلاست
اندرین محبس ز تیر هم جهتی پیوند داده‌ایم — ای که از دوران زمانه فهمی برت شکوه‌هاست
چشم عبرت باز کن بر چهره احوال کج — تلخ بینی تا خوشیها مزاجش کلهاست
خود بخود از روی انصاف است تیر کجی — هم چو آینه ذات روشن کن که او نمایان نماست
آنجهان گرد و بی‌شخص سایه هر کدام — هر عمل را هم مکافاتی ملازم پا به پاست
سایه طولانی شود از شخصها در عصر تنگ — زان مکافات عمل در عصر ما بی‌انتهاست

میشود اکنون مجسم صورت اعمال خلق　　این خبرها را بچشم خویش اثبات است
الحذر از حال اسباب زمانه الحذر　　الامان از اهل ایام [illegible]
کی توان بودن دران ملکی که معزول است عقل　　حکم ظلم و جور بر فرمان سلطانش رواست
عقل چون اسلام دارد ضعف از تدبیر جهل　　آن نکشد باید که نابت زادگی عرق الصفات
چون زر قلب است رایج گشته در گنج حسد　　سکه مردی بدین شهر زنان بر بازروست
مایه دار از بخل و اهل کرم دکان دروغ　　صاحب احوال است خست [illegible] اکنون [illegible]
شد ترنج مجلس و گیر اصلاح بار [illegible]　　تخت بیمارات غیرت در دوبین ابرادوات
متعقد آثار صبح حال از مستقبل آت　　نقل بجای زمان معلوم و این امر هدات
آرزو مندیم در جهان از نسیم عالم　　چون زدودی سیکر بزد دل بصیرت در نجات
منزوی باشد مروت جبر شد تا بهلوان　　جمن چون شد شهروان چرا نمیدانم کجاست
شد حظوظ قناعت آ[illegible] آل طمع　　شاه و در دوران مغلوب و منکوب از کجاست
آشنایی بی مطلب باز بیگانگی　　از سگ بیگانه تر احیا اطاعت آدم سیاست
محو شد از خاطر اسلامیان آثار دین　　از میان رفت یمین شرع و لیکن شر کجاست
آنچنان از دین عالم نکرد پیچند　　اهل محله را کی چند از او نکرد بم [illegible]
در حضور اهل علم و فضل حجت کیستند　　حجت طالب علم و اهل فنون شد برکات
مولیان را نام سالوس است در شهر و ده　　هرکه [illegible] جهد را اول تعصب [illegible]
در مقام مسلکیان بارب سالوک　　ذوکریا قدر را در حجره گفت شد جهات
در مجالس اهل معرفت صحبت بازی آن　　نی مسکن محضر زمنع مردان بیدات

صوفیان را پشمینه شد لقب در خانقاه　　کنده شد نام دوران مسجد تا می بوریات
منقلب گردیده از بس صحبت گلزار هجر　　هیئت زلف عروسان در چمیده آرد دات
تند میباید گذشتن زود از این ویران جوسیل　　مشتعل هرجا که می بینی شرار از فتنهات
در دیار سنگ باد نام شهرت آفت است　　در بلا و فتنه ترک گنج عزلت بهتر است
نقش بر آب است نقش چه چاه　　برهیچ بیشه بنائی کان اساسش بر هواست
کی شود محو از مصری که یوسف سالها　　مانده در زندان محنت پای بست اقرباست
هر که چشم او جان و دمان آتش است　　هر درختی کو بباغ ظلم در نشو و نماست
جلد میباید برون رو چون تیر از کمان　　زانکه در غم خانه ایران پیاپی فتنه است
میشود خاشاک ال بهر مرد از نام عالی　　هرکجا جمال او ز تالیف اکنون مختفی است
چون نکرده غرقه بحر فنای قهر حق　　کشتی ظلمی که فرعون از تعدی ناخداست
در گذر زین گشت اکنون که طبع فنر رده شد　　همچو طفل مکتب نادانی که از شوق نجات
بر پرستد و تماشا زیب بدامان فلک　　گر گشت افزای مستی حال آمد سات
میسد چون آفتاب ایکه گلگم مطلع　　نه شب هجران نام صبح وصال در وفات
طفل شکم را که از خون جگر بود در حیات　　شوق از خود رفتن در شهر اوکریات
خاطر خاردوق گلزار است در خاطر　　گره آتش در دل آدم صفی الله صفات
گر کند قالب تهی چشم دران همچون حباب　　گر شود خونم روان چون سیل در راه کوی دوست
جان اگر از تن رود چون سرو با عشق　　بگذرد از زندگی گر عمر در راهش کجاست
گر ز پا افتم در این ره من نخواهم گرد لنگ　　کور گر گردم در این ره باز هم بینم قات

بوستان وین زمین صورت اعلای جلیل
همچو آئینه در آن نقش قدم پیداست

خوش نشسته بر بساط خاک نقش جاده‌اش
این تفوق ارض را زین راه دایم بر سماست

نور چشم کهکشان داده خطابش کاسمان
دیده ثابت بار ما سیاره زان نوبناست

گر بسنجم با عبیر آن خاک را جاهل آیم
ور کنم تشبیه با مشک ختا انم خطاست

از سواد شهر عنبر شهر آب گردی برده را
با سیه بختی بعالم صاحب قدر و بهاست

فیض وا رست حاصل [illegible] راه را
گر زنا [illegible] کند توفیق کوتاهی چراست

میرود یکراست تا خلد این صراط المستقیم
فارغ از خلوتهای آمیخته همدم از نابکجاست

هر قدم از بهر زوارش ثواب کعبه‌ای
سعی کن ای دل که هر سنگ او را صد صفاست

حاجی آهنگ حجاز از بهر حج میکنید
کربلائی شو که در ملک عراقش کعبه‌هاست

چون بهشت عدن در هر شهر باشد روضه‌ای
جنت فردوس پیش قدم هر یک بهاست

در فضای ملک [illegible] جنت دار السلام
مشهد نوران عطار برج اولیاست

با سعادت قران برج [illegible] آفتاب
نیر این اکجا عیان چون ماه و مهر [illegible]

آفتاب مشرق دین موسی بن جعفر است
کوکب دری جواد بن علی موسی رضاست

شاه بیت مطلع الشمسین در [illegible]
دولت از این میزبانی [illegible]

حجت اللهی که عالم از وجودش قائم است
در مقام عسکرین ابن زمان صاحب [illegible]

صاحب عصر و زمان [illegible] غایب است
تا نظر از سستی اقبال ما غایب [illegible]

میشود خوشحال [illegible]
حاجب خانه‌اش [illegible]

حبذا [illegible] کعبه آن [illegible]
جنت الفردوس آدم [illegible] شیر خداست

شوق شهر کربلا ما را بشور آورده است
اول شورست دل‌ها را که [illegible]

در نظر دارم زمین [illegible] تا سامان شهر
جدول از [illegible] جاری کنم از دیده اکنون [illegible]

از سبب اشک خون آید شد روان تا کربلا
باز ما بین فرات و دیده من ماجراست

این چه صحرا است پر جمعیت ارواح قدس
آسمانها در فضای وسعت آن تنگناست

از زمین آن ملک فیض سعادت میبرد
وز هوای شش عالم انوار در کسب هواست

طرفه آرامیست خاک آن زمین را [illegible]
طینت افلاک پنداری اساسش [illegible]

حرف آرامش [illegible] طرز داده زیبا مطلعی
گر نشانست [illegible] معلوم آرام از کجاست

لشکر اجزای ارضی از زمین کربلاست
ربع مسکون را سکون از خاک آل عباست

اشرف اولاد آدم قرة العین رسول
درة التاج نتاج تاجدار هل اتی

در شهادت [illegible] با عین صبح
شاهد پیش قرآن گواه محضرش لطف خداست

قرمزی پوشش شهادت گلگون آل رسول
چهره رخسار محشر نقش [illegible] اولیاست

فخر مخلوق الهی در حسب تا بوالبشر
در نسب جدش محمد مادرش خیر النساست

خادم مهدش بعزت بوده جبرائیل
حامل علم پیمبر وارث شیر خداست

آنکه در درگاه جودش شهریاران [illegible]
دیده امید چون کشکول بر جودش گداست

وصف خلقش میکند هر صبح در طرف چمن
غنچه در گلها [illegible] شگفتنهای [illegible] صباست

سرور سر کرده دین آنکه مرصع آفتاب
در حقیقت سر گذشت آن جنابش [illegible]

گر نه این منظور دارد از چه گاهی صبح و شام
در طلوع [illegible] از شفق [illegible]

آسمان در ماتم او جامه نیلی کرده است
شب تمام از [illegible] سوزش داغ عزاست

سیه‌پوش شد از چه عدو میرفت شد چهره قمر | ابر از جوش کدورت در سموم و در کربلات
میکشد شبها الف بر سینه‌اش چرخ از شهاب | گنبد افلاک آیین مصیبت خانهات
خاک ماتم کرده بر سر در عزای او زمین | میزند بر سینه سنگ از کوه هر دم آسمان
سیلهای گرد بادش کاهی بر زنم است | گرد محنت در دل صحرا ز شور این عزاست
در بهاران لاله حمرا که میروید ز خاک | اشک خونین عزای نور چشم مصطفاست
شد دل سنگ آب از این ماتم و من گریه کوه | متصل جاری ز چشمش اشک چشم چشمه‌هاست
شورش و طوفان دریا که زد ز آن ماتم است | باعث آرام آن از خاک آن تربت جداست
این چه آرام است یا رب با غبار تربتش | قطره آن شورش طوفان دریا را شفاست
نه همین تربت علاج شور طوفان میکند | در تمام بحر و بر بر دردهای بی‌درمان شفاست
دایم از لطف الهی تحت عرش قبه‌اش | استجابت را که زیر پیش دستی بر دعاست
جنة الان روضه کز فضل رب العالمین | مغفرت را بر جستجوی معصیت در روز جزاست
فیض رحمت بین که از یک اشک در یکطرف ماتمش | رستگاری عزاداری تخم عصیان کربلاست
ای خوشا عالی فضا صحن بهشت پس روضه | کز گل خیزش بهشت عدن از اعلی صفات
مهر و مه قندیل آویزند در درگاه او | عرش فرش آستانش فرق ز روب از کبریاست
متصل خیل ملایک در هوای تربتش | آسمان بر آستانش سجده‌گاه انبیاست
ای خوشا آسوده گیهانیکه گرد کویش | ای خوشا حالی که او با سگ کوش آشناست
تو خوش آنکه بود روزی که بینید روضه‌ام | آب کردن شه نصیبش میرنیش کربلاست
از سر اخلاص احرام زیارت بسته‌ام | بار زمن شوق آنجا که توفیق خداست

از توکل توشه‌ای دارم ز خرجی راه غربت | صدق خالص میبرم با اعتقاد با صفات
یا حسین ای کشته مظلوم شهید | حرمت حضرت محمد کو شفیع در عرصات
تا سگ کویت نبودم از کربلا دور | باز در جائی که شید ای محب مبتلات
داده الطاف تو کانش شفیع زوار را | کرده حاجت خلاصش از مصیبت بارهات
کامکار از وقت آن آمد که حصار شن گنج | چیست حق بکشد آخر نه عزای شهات
تا گذارد التفات در بدر باشم فقیر | چو نم بسیاد امر زبین شفقت مطلب روات
هرکجا باشی بود روی دلش بر درگهت | آستانت قبله و شوق طلب قبله‌نمات
عرض مطلب کردن اکنون نه جز از تو بگو | تا حضور قلب داری سعی کن وقت دعات
تا اثر از گردش چرخ است در غیب و شهود | از شهادت باد اثر در محضر ارض و سمات

با دعا در فردوس اعلی تا مقام دوستان
دشمنانت را مخلد جای در تحت الثرات

کرد تا از لطف جا در دل امیر المؤمنین | ساخت در ویرانه‌ام منزل امیر المؤمنین
ز التفاتش یافت دل محزون علاجی شد که زود | میکند دیوانه از غافل امیر المؤمنین
دهر دونم داشت در زنجیر از طول امل | خوش رهائی داد از آن مشکل امیر المؤمنین
چیست دام دهر دون چیزی که با ان دوستی | لطف خود را چون کند شامل امیر المؤمنین
نیست حق را بنده بعد از محمد چو علی | شد بهجر دعوتش واصل امیر المؤمنین
شوکت باده دنیا نیست بر سر حق | که ببیند نیست لا یعقل امیر المؤمنین
بعد پیغمبر بنا بر ستیغای عقل از کمال است | هست از ناقص همه فاضل امیر المؤمنین

[illegible]

گر مجرد میشوی چون عقل می یابی که نیست / حد فهم و حس ما در کار امیر المؤمنین

هیچ در هیچ چرخ جز تو نیست پیری خوبتر / ملک فهمی را که شد عامل امیر المؤمنین

شاه بیچون گر نبودی کو کسی کز کن مکن / فاعل مختار چون فاعل امیر المؤمنین

بلبل نطقم کنون بر شاخ شوق مدح اوست / واله و دلداده کامل امیر المؤمنین

چون هلال انشای مطلع کن که مطلع را کنند / در سر این ماه نو حاصل امیر المؤمنین

بحر حیرت را بود ساحل امیر المؤمنین / درد و غم را میکند زایل امیر المؤمنین

دست قدرت طینت آدم مخمر میشود / کرد معماری در آب و گل امیر المؤمنین

ناخدا او بود معلم گشت از طوفان کشتی / نوح را کشتی سوی ساحل امیر المؤمنین

ناقه صالح بشوق از عدم موجود شد / تا که کرد اندر آن محمل امیر المؤمنین

از حمایت با خلیل الله ابراهیم بود / آتش نمرود را حایل امیر المؤمنین

برد ذبح از لطف عبد [illegible] قربان باش / کرد منع خنجر قاتل امیر المؤمنین

همچو یعقوب نور چشمی که جدا از یوسف [illegible] / بود نور دیده و [illegible] امیر المؤمنین

وادی ایمن بجست تا کلیم الله رسد / بد کلام الله را حاصل امیر المؤمنین

بر عیسی و حواریین [illegible] مینمود / مائده از آسمان نازل امیر المؤمنین

صاحب دیوان شد و چون سلیمان [illegible] / خاتم دولت بهر سایل امیر المؤمنین

در حقیقت رهبری بوده از روز ازل / با محمد در حقیقت یکدل امیر المؤمنین

لامکان پرواز او چون سیر در معراج رب / دید پیش از خویش در منزل امیر المؤمنین

شد مصفا کعبه از فیض وجودش تا که شد / خانه حق پاک از باطل امیر المؤمنین

صورت ایمان عیان شد تا بصیقل زنگ کفر / کرد از آیینه دین زایل امیر المؤمنین

با وجود جنگ تا رست جهان [illegible] / نیست از احوال ما غافل امیر المؤمنین

ناخن تدبیر عقل از عقده دل عاجز است / حل کند از لطف این مشکل امیر المؤمنین

گلشن ایران که خرم از بهار مهر اوست / کی گذارد خار [illegible] داخل امیر المؤمنین

لیک چون دید است [illegible] طغیان متصل / در جلوت خلق را کامل امیر المؤمنین

از بلای مردم آن [illegible] / در نهان [illegible] امیر المؤمنین

با نفاق و حقد و کین هرگز ندارد التفات / سوی کور زشت باطل امیر المؤمنین

متصل خواهد [illegible] گلشن مدام / [illegible] کامل یکدل امیر المؤمنین

میرسد اکنون بفریاد اسیران عجم / صاحب ایران شد عادل امیر المؤمنین

اول فتح [illegible] که طوق گردن شکست / جبل شرقی کرد و شد مایل امیر المؤمنین

قتل عام دشمنان سهل است چون خواهد شدن / قاتل شیعه را قاتل امیر المؤمنین

اهل ایران را بلطف حق اعانت میکند / در هزار و یکصد و یک [illegible] امیر المؤمنین

این خبر از من که [illegible] مدعی / بشنود از درش قایل امیر المؤمنین

[illegible] تا مشرف شد بروشنی [illegible] القصیده

[illegible] قصیده از من شد کامل امیر المؤمنین

در این شعر که [illegible] تا [illegible] / برای فتح [illegible] گرفت [illegible]

قدم [illegible] بیرون چو جاده [illegible] / [illegible] ازل [illegible] رسم استقبال

نموده عضو عضوم [illegible] برای نقل مکان / ز جای خود حرکت [illegible]

ز اهتزاز هوا عضوها ز سهم پاشیده | برنگ برگ خزان در هوای نسیم شمال
ز صدمه خورده بسیم و در بدن چون کاه | که باشدش گرفته جای در غربال
نصیب تو شده فصل بهارستان باد | شکستن تن زار من پریشان حال
نمانده بر تن زارم یک استخوان درست | که همچو برگ شکسته‌هاش را کش پامال
ندیدم ار شکنیدم بجز زوال سپهر | که بشکند کسی افتاده را بجز اهمال
دلیل قصه هموم من شکسته بود کار مرا | رضا دهم که گرفته شکستم تا به ز احوال
بجاکه مثل من افتاده را شکسته ده | ز ضعف طالع و بخت شکسته‌ی اقبال
عبارتم شکنند کرده خاک درشتی | وزد نسیم خوشی هم اگر ز فرض محال
کمان مکن ز غضب رم طبیعه کرده گرد | که شده خاک نیز ز هوا اگر غربال
روا بود که بخط شکسته بنویسید | بیاض عالم کلک کاتب اعمال
که این فقیر معاف است از فشار شکست | بهر شکسته شکست است جوش بیهمی غال
شکسته شد احوال اگر بیان سازم | بطبع سستی ز سر مهر زیج امال
عنان گرفت ز دستم قضا بسوی اشاره | وسیع از هر طرف جمع پریشان حال
چو گشته مرکب من گرم جلوه در صحرا | سواره‌ای چو اجل آمدم باستقبال
برنگ مرکب خود خسته و عجب خسته | فسرده چشم و خم سپهر پیر زنحال
رسیده و خورده زمین ده چو برق از پیش | که گشت چوب عمود گمان ز انجلال
بریدم از کمر کوه پیکری دردو | که برده جلوه‌اش نیز خسته گوز چشم غزال
عجب اگر نشده جان بدر بردم | نیز رسید اجل پرده به از دو جانب ال

سواده‌ام نتوانست و بیرزال چشم کبود | زراه رشک حسد در سینه اش امثال
فلک نه باز بخاک رسم چو نقش قدم | که زود پیکرم از هر جهت شود پامال
مرا که در شرف بود صید در خانه زین | چنان به دیده من بخش بت امال
که از فسردگی این طبع وحشت آمیزم | کنون چو جنس دولت شکسته اقبال
برنگ زلف بتان فرو پای تا سرم شکست | زبس بخانه آینه گرفته تمثال
گهی چو مو شکن و گه چو ابروان بهم بسته شده | کشند بار شکسته گهی بسان جوال
زپای تا به سرم بسته چون درخت برود | شکسته بند به هر عضو باز دو دستمال
از این فتاده ام از بسکه چشم ترسیده | ز بیم هیچ نخفتیم و کر بعیب کمال
همیشه در رمم افتاده‌ام ز سایه خویش | گریختم که من از پیش و گاه از دنبال
تعجب است که با این شکستگی که منم | فلک نمی زندش از ترحم امهال
مدام ساقی دوران ز خم عسرت آیدم | بمن دهد پی هم جام غصه مالامال
فزایدم المی چون ز غم کنند برکنند | مسیحاجان که ای مرا بپرسش حال
رسد متحمل شده و بهره یکسر مال | برازجان مکاشف تن بقم باستعجال
یکی بحکمت عقل طبیب کند برهان | یکی بهر عمل افتادن نماید استدلال
یکی بها خون دهد بحکم کنند ز ترنج | کز او شکست نشانه کنی بوقت جدال
یکی ز بهر خدا در چکنند کریم مثال | نداد تمام ز ضعف شود ز کوه و کوپال
ندارد این همه با شکست زدن از ب | فتاده هله کر از این شکسته احوال
یکی نگاه به من نشسته و که درمیان | فتاده دوش و پیر و ز سهم یکی دلال

ستم ظریف چو جان کند استهزا / که چون پریده از اوج بسته پر و بال
مصیبتی است اگر بعد مرگ جست باید / نکیر و منکر از آن شان این جواب و سؤال
خدا نمود اعانت درین قضیه مرا / نمرده ام من مسکین ازین مغول قتال
رسید ناله بفریاد من درین حالت / که کرد بر دل و جان درد کار و گشت بحالی
ز فیض کرمی آن ذات با زر و کریم / رسیده بر لب من جان و سوخت چون تبخال
چو من فتاده از خاک بر نخیزد / عجب نبود تعشق قدم کرده کسب اقبال
باین شکستگی و خستگی چو افتادم / کمان نمود که آیم بحال تا یک سال
رسید زین الطاف قادر متعال / بار شکسته افتاده گشت شامل حال
رساند همچو رسن بالام بار نزال / که بود مجمع رجال غیب یا ابدال
نمود رو بفرح شستم بخاک فرح / زمین فیض ور آستان جاه و جلال
نتیجه گل خیر ریاض خیر سا / سمی حضرت نور بهار سرّ آل
ستاده بحر فیض پرورش قدر / شجاع صدر درخشان صبح روز وصال
شمیم غنچه گلگونه گل مریم / دم مسیح اثر در دعای صاحب حال
گران بها در درج کرامت اعجاز / یگانه گوهر امامت بحر اقبال
فروغ شمع شبستان نبی حسن / چراغ بزم تجلی فروز ظلمت جهال
مه سپهر عطا خواهر امام رضا / بمعدن لطف خدا مظهر جمال و جلال
جناب حضرت معصومه قطب بر کرم / که آفتاب بهوا خواه او گشته ذره مثال
تبارک الله از آن روضه گلشن خلد / ز نور گلشن چو گدایان نمود فیض سؤال

در انتظار

در انتظار دعا یافت مرغ آمین را / ز سقف تا بفلک باز بست بال ببال
ز لب نیامده بیرون دعا هنوز و اثر / باستجابت مطلب نمود استقبال
ز فرط رحمت حق این چه دار مغفرت / که کوه کوه معاصی در آن شود پامال
چه آستانه چه صحنی که از بهشت در آن / در و جواهر حجت بجای سنگ و سفال
برای آنکه شود بکه حلقه در او / ملازمش بدر شه شکسته هیئت هلال
بمهر و ماه و ستاره که آن پی خدمت / همیشه هست دو خادمان آن روضه مجال
ز جای مقدم زوار روی دار صحنش / گل بنفشه امید سپهر پایمال
بوقت خواندن مصحف ز لحن حافظش / نموده بلبل فردوس و خلد کسب کمال
نصیب زایرین روضه میشود جنت / که وارد است احادیث در رجال اقوال
هزار شکر رسیدم باین خجسته مقام / زهی مکرمت و لطف ایزد متعال
ز نو رسید اعجاز شفقتش و شده / بگردنم که ز دست شکسته بود وبال
قد خمیده من چون الف علم شد باز / که منحنی شده بود از جفای دهر چو دال
کنون که چاره ز هر درد میشود زین در / بعرض حال گشایم دمی زبان مقال
فلک شکوه جهر پایه تو ز سپهر کرم / که آفتاب سخای تو راست بی زوال
بنو عیال شده کین کزین بسعی همه هم / وبال و منظومه عشق ز شوم دلال
مدارمی کشت آن مدح خاندان شما است / که گشته ام ز همه عز و جاه منصب و مال
ندیم خاک عدو در که بر آورد تست / که دور مانده از آن در ز تنگدستی اجلال
کشیده محنت بسیار از جفای فلک / علی الخصوص درین عرض مدت دو سه سال

کاز مجاورت آستان اجدادت
فتاده دور بتقریب دین اطفال

ز التفات عمیمت توقعی دارد
که با تمامی اولاد خویش و اهل و عیال

اعانتی کنی و رواتش سازی
بکربلا و نجف بار فاه و فارغ بال

همیشه تا که درین چار رکن عالم خاک
اثر ز باد صبا نست و ز جنوب و شمال

شکسته حال و دل از نصیب اعدات

محب جاه ترا در جهان سعادت و ظلال

ای ذره گرد کوچه کوی تو آفتاب
آب بقا چاه روی گذشت دل خراب

کونین عکسی از نسب اسباب صنع تو
در چشم مردمان ادا دان نکته یاب

یادی ز فصل عالم وصل تو بسته‌اند
ایات حسن رخ نکهت گل شاه شراب

مضمون غنچه چه حال لبش گشته بود
تا او نگرده صحن تو زاوراق گل کتاب

آفاق را نفس ز بیان تو نکهت
در چار فصل کرده عیان هر چه بوده باب

در بحر وحدت تو دل کو کرده ام زنم
پر موج است از دعای تنگ مغزی حباب

خوش باد آنکه جلوه شاه ازت صد بناز
با کاینات داشته سر لطفی از عتاب

در بزم عیش ان حقیقت بهر چمن
هر لاله ساغر است پر از باده ناب

سرو جوان و سوسن و پیر متصل
هستند در خضوع و خشوع و تسبیح و تاب

هر کیست دیده حیرت که مانده محو
در گلستان قدرتت ای ملک آفتاب

ذکر تو ثابت است که سیاره میکند
در چرخ تا دم شفق صبح آفتاب

من در عداد حلقه ذکر تو نیستم
هستم ولی چو نقطه تسبیح بر حساب

همچشم

همچشم چشم انجم اوج سعادت است
فرخنده دیده که شب بگذرد بخواب

مشغول طبع سرکش شکل سپند تو
بود بغیر اشک روان و دل کباب

دستی بود که دامن وصل است در کفش
مژگان اشکبار بخون جگر خضاب

هر عشق کو کنج رو نیست گرد شه
خوش چون دل شکسته عشاق انتخاب

سر منزل وصال تو کردید قصر دل
باید رسید دیده در آن خانه فتح باب

جز گریه نیست راه و مدار اتقرا به دل
باید زدن بر آب در این بحر اضطراب

مطلب مکن که کوی دل آب است و اهل دل
در جستجوی صاحب دل سکیم تشنه آب

عمری که گذشت و برو همین آرزوی جان
گر عاقلان ورکرد دل شنو جواب

از گردیت ندامتی از غیب مطلق
گر جان جان باهل دلی شد از خطاب

ای عالمی که طریق حقیقت بهیچ باب
در راه دوست روز مقیم رضاست باب

شاداب گل ز گریه و دران نوبهار حسن
کشت امید را بهوا داری سحاب

خود را بشهر مشهد فیض رسان که خلد
تا گشته زنده با جهای خیابان او حجاب

سطحه مهبطش و طم بفردوس برزند
آب بقا ز هوای سالم او در هوا و آب

شهری که ساکنان مدام دراو شده علا و بند
شهری که مصر در طرف گشته کامیاب

شهری که مردمش همه چون مردمان چشم
در دوده بند بدل رخشش شده انتخاب

شهری که شهر واله بهره از کل تمام
در غیرت است از شعب زمانی در آب

شهری که از رشتی نور جبین خلق
مهر طلعه آن طلعه همچو آفتاب

شهد گلستان ز رستنم
تمام زبان شده از گلاب

ظاهر هر دو کون بود آشیان راز / از خاک آستانهٔ فرزند بو تراب
سلطان جن و انس که حکمش بود روان / بر خاک هیچ آنچه و بر آتش نیک آب
مولای دین و سرور دنیا ابوالحسن / یعنی امام هشتم پیغمبر انتساب
شاه غریب ارض خراسان شهید طوس / مشکل‌گشای مردم ایران در انقلاب
شاهی که گرد جیش ظفر طیش کوی او / از چشم روزگار کند فتنه را بخواب
از صولت کتابت شه در کشش بود / قیصر غریق لجهٔ دریای اضطراب
آن فاتحی که در بر شمشیر لشکرش / افغان یاس جلادت دیگر [illegible]
آن نادر زمانه صفدری که تیغ او / خواهد گرفت عرصهٔ عالم چو آفتاب
آن قهرمان زر قهر گره زد چو بر جبین / خاقان فتنه بکین چو گشت [illegible]
تا دیده در زیر چشم ذی قهر اراده / کوتاه گشت دست و [illegible] زبان خطاب
یعنی علی موسی جعفر امام دین / قطبی که [illegible] امام رضا گشت کامیاب
سلطان شهی که بر در [illegible] باشد [illegible] / از روی عجز چهره بسی سوده آفتاب
زرین شده است گنبد و گلدسته در [illegible] / مانند [illegible] از طلای ناب
این طالب [illegible] نور سید عالم است / یا گنبد [illegible] تصور رنگ و آب و تاب
گفتند [illegible] / دریای لطف حق چو [illegible] حباب
تا [illegible] از جلوهٔ گلدستهٔ طلا / [illegible] از شعف و شوق آفتاب
آن بی قرینه که بعالم قرین او / [illegible] قضا [illegible] تراب
[illegible] خویش [illegible] / بر بام عرش بهر دعاهای مستجاب

از صحن و آستانهٔ او فیض میبرند / افلاک و آسمان و زمین تا دم حساب
باب جنان بصحن مقدس حریم او / فرزند ارجمند اعزی کند خطاب
رضوان [illegible] کرد درین صحن عمرها / دربان برای خود [illegible]
چون او نصیب فیض [illegible] بود از ازل / [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] از [illegible] / [illegible] از عقل [illegible] الحق این جواب
چون [illegible] بصحن مقدس [illegible] / این [illegible] بر طریق رضا جاده صواب
[illegible] کرای سطح [illegible] / [illegible] مهر و [illegible] یا دو [illegible]
[illegible] افلاک میبرند / [illegible] قدسیان [illegible]
[illegible] صحن جانب آن روضه میبرد / [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] جان [illegible] / تا روح جلوه [illegible] از ذوق [illegible]
[illegible] مقدس [illegible] / [illegible] بصوب [illegible]
[illegible] / [illegible] فروزان [illegible] و تاب
[illegible] / ای [illegible] که [illegible] آب
[illegible] / [illegible] کامیاب
[illegible] از کرم [illegible] / ای [illegible] در آب
از خویش [illegible] هوای طواف [illegible] / [illegible] اشک [illegible]
از غیب [illegible] حضور [illegible] / تا [illegible] کنم از عرض [illegible] خطاب
ای کعبه [illegible] انتساب / چون [illegible] رابطهٔ ماه و آفتاب

در عرش عظم ملک ز نه روزنست / هر لحظه ستاره جیش دعاهای مستجاب

سهمی ز فیض رحمت حق برده روضت / تیر دعای زایر تو [illegible] ز باب

عمر دوباره یافت طوافت که میرسد / پیرانه سر نخورده از آن لذت شباب

تمثالیست خاک درت راز لطف حق / آئینه ایست فیض در آن سبکه بیحساب

هر نقش عارضی که بدین آستان رسد / ایمن بود ز آتش ظلم ملک عذاب

این قبه را که بحر خم از ملامت سپهر / از هر قدم ضریح تو چون گشته کامیاب

شد قرنها که بر سر کوی تو ساکن است / دود چراغ خورده و گردیده مستطاب

این عنبرین نما که تجلی طور رحمت / رنگیست ز لطیفه اسرار مشک ناب

چون کعبه شریف سیه پوش ماتم است / دارد بماتم تو تعزیه دوار [illegible]

اکنون که زائران تو گردش کشیده اند / ور دیده ها سرشک روانست چون سحاب

شاها فدای نام تو کردم جان کنم / گر هیچ زیاده است دریغ آستان ثواب

زائر نبود که نظمی خوش کشیده / مسموم رفته تو ازین عالم خراب

مظلوم ارض طوس ای غریبی و دیده / از دشمنان دولت تا حشر بیحجاب

ای ملکام خاک غربت چشیده / زهر غمی که شد جگر قدسیان کباب

اکنون بود شهید شهود شهادت / تا زهر شد ز کام شریف تو کامیاب

زان خوشه چین پیش بلخ ملامت / ور بطن او حرام بود نطفه شراب

ای فضای که کاه سهاب آسمان / عبادت از جبل متین سببی طناب

حضرت کهی بشبر سپا روغزال / کاهی کند حوالت کنان را بانتساب

از شش جهات

از شش جهات لطف تو شاها نعمت / گنجشک را رها کند از چنگل عقاب

شاها منم که از شرف مدح اهل بیت / وارسته ام ز فتنه دین دور انقلاب

خود را بسوی کعبه کوی کشیده ام / از جور روزگار رهیده ز شور و اضطراب

از یمن لطف و شفقت بی منتهای تو / گردیده عالم هر که جود تو کامیاب

فخرم بس است اینکه بدرگاه جاحجاب / کردی مرا با برو کالت قرانتخاب

سایم بچرخ فرق مباهات زین شرف / آن ذره ام که ز مهر بسم کرده آفتاب

دارم توقعی که نجخشیم از کرم / در حجرگه بندگان درخور و کی حساب

هر چند این نزیم سگ آستانه / خود را بگیر تا بتوانی کم از کلاب

ختم کلام را بدعا ساز اختصار / تا هست در جهان اثر از غیب خطاب

ور آستان عرش نشان امام دین

یارب دعای خسته دلان باد مستجاب

[illegible]

بسان شمع فروزان به بزم سوز و گداز / زبان شکوه بیان را دلا بسوز و بساز

چراغ محفل دل را فروغ خاطر ست / به از شکوه نباشد گلی بگلشن راز

صدا ز خانه آئینه بر نمی آید / کسی نمی شنود از کسی درون آواز

فدای خرم نفسانی که غیر حیرت نیست / بود حقیقت هر سو نظر کنی در باز

چه عالمیست که آنجا زبان نمی گنجد / حکایتیست درست انجام و هستی آغاز

بمحفلی که در آن حسن عشق جلوه کند / عیان نمیشود آنجا بغیر ناز و نیاز

بعهد سلطنت عشق حسن معتبر است / شراب دولت محمود کیست جز ایاز

بنای قصر طرب غرور بر عجز است | همیشه تکیه بدوش نیاز دارد ناز
وصال گلشن فردوس منزل عشق است | رهی ز هجر بآن منزل است دور و دراز
هوای راه بس عجب و راهزن بهوس است | حرام توشه حرام و حرام در تک و تاز
عجب دزد دلبری که برسد قافل | هزار قافله را میزند بجنگ انداز
ولی دلیل چو نفس گشت رهبر توفیق | باتفاق برو برکه راه چون شد باز
برون هجر محصل نمیشود وصلی | براه وصل بود همرهم روح در پرواز
بهشت عاشق آواره کوی معشوق است | جبال و دگر سراسر زود فشیب و فراز
نماند حوصله سر عشق پوشیدن | فغان که گشت نگونام بکنه راز
مرا که هوش و خرد یار بود و عقل رفیق | نمی شنید کسی از من حدیث راز و نیاز
کنون که نیست مرا مونسی بغیر از دل | مباد آنکه بدیوانگی شود دمساز
جنون مرا بدل و پیوسته باد در آن است | چگونه پرده نیفتد ز روی شهد راز
خرد که یار و هوش او بهجر رفت و نماند | بدل [illegible] ز ما جدا ز پیش نماز
صبح میکنم اکنون دگر چه خواهد شد | مراکه فکر سرانجام نیست از آغاز
رسید چند بوحدت علامتی که نشوق | بیان حال کنم در نهایت ایجاز
سخن درست بگویم اگر شوا گشتید | برون ز دل سخن [illegible] قبض و بسط باز
حکیم و صوفی و زاهد بعبارت وارند | یکیست در بر عاشق نوای مقام و ساز
صفا بصفه توحید خانه تحت است | یکیست عاشق و معشوق و عشق از اعجاز
بکوی عالیم اما بفطرت عالی | که میکنند همه ساکنان درش اعزاز

رسید مطلع رنگین ز خامه من | بر از جامه خلعت فزود زیب طراز
نشسته نقطه بکف قسم طاق مجاز | از آنکه کس بحقیقت نرفت سوی مجاز
علیست گوهر مقصود و کعبست صدف | نمیشود که صدف باشد از گهر ممتاز
علیست کعبه که نور آن درد دل اوست | دل علیست حقیقت فضای گلشن راز
علیست سر آنچه رسول در معراج | شنیده است بقول خدا ز او آواز
مرو بعد که معراج اهل حق دل اوست | نبوده اند خدا و رسول راز و نیاز
از آن ولیست که حق جلوه کرده نام خدا | ز ننگ حرص تهی و بری بود آزاز
دل علیست که مرآت حق نما باشد | ندیده است کسی آینه بدین پرداز
مکان ندارد آنکه کسی نداده قرار | ز بیقراری حق شد دل علی ممتاز
بغیر از دل عالی فرشگاه حق است | کز آشیانه شهباز لامکان پرواز
دل علیست بدریای معرفت شناور | غرض خدا است در این بحر ناخدای جهاز
نبی رهنمه علم و علی بود [illegible] آن | خوش آنکه کرد بروش گشت این در باز
ز حب آن و بغض علی که نوشته مبطلی | ببین بگوهر بحرین و فاصل اجواز
رسول شهر حق و [illegible] قریه علیست | حدیث او [illegible] دلیل از آغاز
ز بدو فطرت اگر نام آل علی | [illegible] سلسله با خدای این اعزاز
[illegible] تمامی عرب است | بود نهایتش [illegible] اعجاز
بزرگ [illegible] شاه مردان | قرین شیر خدا [illegible]
علی [illegible] ندارد بر رنگ شمشیرش | چو ذوالفقار نبود در همه جهان ممتاز

نبی فرستاده خدا چون علی جوانمردی   بحرب و ضرب خصومش بعرصه تک و تاز
چو آفتاب برآید بصدر خانه زین   ز شرق و غرب دو عالم شدن یکی انداز
بگاه جلوه آن شهسوار با تمکین   کند چو پرتو خورشید ملک شیب و فراز
بروز صبح ازل تا فضای شام ابد   بر تک نور نظر چشم تا نمی‌باید
جمال جلوه پیش از غیب آورد بشهود   هر آنچه هست نهان در خفای پرده راز
دلا ز عرصه غیبت نمای روی کشود   نمانده شوق درین بحر بیکران تمیز
چه لطف بود که از غیب آمدم بکشود   بسوی کعبه کوی شهنشاه دور و دراز
درین مقام شهود شنید لسان الغیب   بیان مطلع مرحوم حافظ شیراز
سنم که دیده بدیدار دوست کردم باز   چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
شها توئی که بعد محمد عربی   نیافریده قرینت خدای بی‌انباز
صفات ذات خدای [illegible] محیط   نموده است [illegible] بجا [illegible]
کبوتران حرمت تمام خیل ملک   ببال شوق بکوی تو اند در پرواز
کسی ز عهده مدح تو بر نمی‌آید   بجز خدا و رسول خدا باین اعجاز
کیم من و دو هزاران چو من [illegible]   بدین خطاب که خوش گشتم [illegible] طراز
ولیک پرتو خورشید جلوه دارد   که ذره را [illegible] کند [illegible] نیاز
ز لطفهای تو نسبت بخود چه عرض کنم   بهر مقام که این قصه [illegible] نیاز
تصدق تو شود جان من محبت تو   ز شغل هردو جهانم [illegible] باز
فدای لطف تو کردم حکایتی دارم   مقام شکر شکایت نه [illegible] آغاز

غریب حادثه رخ بمن نموده شها   منم غریب و بود دولت توئی غریب نواز
سفر ز کوی تو کردم بشوق بیت الله   ز درگهت شدم عازم طریق حجاز
عرب بسیه بزد و هرچه بود غارت کرد   بضرب نیزه و شمشیر و سنگ و دور دراز
چراغ چهره‌ام از چشم زخم شد روشن   ز بهر سوز نشستم [illegible] باز
چو داغ لاله بخون غوطه در [illegible]   دلم در آتش شوق تو گرم سوز و گداز
ز خیل [illegible] صالح شد از قضا [illegible]   سپاه [illegible] و کردمی [illegible] جهاز
کرشمه چشم چو نرگس بعین بیماری   مدار کار بسبزی کنی [illegible] و پیاز
تن ضعیف و نحیفی بسان نقش قدم   بدر که تو رساندم بر سم پا انداز
هزار جان من ناتوان بقربانت   دری ز فیض بروی دل حزین کن باز
تو بحر آب حیاتی و خضر بر خورده   زمین [illegible] از فیض نخل عمر دراز
هوای کوی تو کی از دل فسرده رود   [illegible]
شکسته خاطرم و پیر و ناتوان شده‌ام   وسیله ز برای من شکسته بساز
[illegible]   کنون بیا [illegible] رسید و بناز
بضرب [illegible] خط رخت [illegible]   مرا [illegible] کمین [illegible] باز گشت وطن
بنیک [illegible] از [illegible]   دلم گرفته ازین راه [illegible]
بعجز آمدم از بس [illegible]   زبان شکوه من [illegible]

منم که جسم ضعیف نحیف زارم را / قضا برای سفر تاب داده همچو رسن
چو بخت جانی من همه چرخ روز ازل / مصالح سفرم ساخت همچو آهن
چو نقش جاده نقش جبینم سرنوشت / نشد نصیب بجز رهگذار مسکن
در آتش طمع خام حسرت وطنم / کباب کرده دلم داده ای که دیدن
ز خاک راه برآمد تنم که از اول حال / سواد دیده ام از خط جاده شد روشن
مرا غبار دل خسته زاد ره باشد / چو گردباد ز سرگشتگیست همره من
مصیبتی که مرا هست از غریبی نیست / خدا نصیب کند هر که واجب است شکر وطن
بجرم اینکه گهر از صدف جدا گردد / بغربت است گرفتار محنت سفتن
همان که جان ز جگر میکشد بدار عشق / بجنس اینکه سفر کرده از بلاد یمن
تفاوتیست ز غربت خراش دیده لعل / از آن زمین که بروز آمده است از معدن
ز کنج قیصر و خاقان همیشه بیزار است / کسی که ساخته با همت به کنج بیت حزن
ببر خلعت شاهی چو یوسف ارزانی / خوش است در بر یعقوب بوی پیراهن
بگویی یار سفر هم اگر کنم تلخ است / که آنکه او به عزیزان برد ز دیدن
ز گرم و سرد سفرها فسرده ام چو سنم / خوش است پای کشیدن چو کوه در دامن
چه رخنه ها که فتاده است در دلم ز سفر / خراب خانه که تا نیفتد دیوار ازو
خوش است بعد سفرهای دور آسایش / نه در لذت سنه شام بیکس خفتن
شود چو یار سفر نقطه فزون غربت / جهنم است به پیوسته همسفر کردن
به دوستان سفر از کوی دوست نصیب / خلاف رسم آلهی سفر کند دشمن

گرم نصیب شده طی راه لوط و خبیص / ز نم به قله البرز خیمه در بهمن
بود بعکس مرادم مدار گردش ها / بگلشنم برسانند بهار در گلخن
پس از فراق شوم بزم بر پروانه / ز عیش نغمه گل بلبلم نهد گلشن
نچیده بردم چشمم در این سفر / بغیر داغ عزیزان گلی ز هیچ چمن
فضای سینه من گشته رشک غمستان / ز بسکه داغ [illegible] داغ شد خرمن
ز یوسف حال من خسته دل خبر داده / بجلوه گاه عنایت به کلیم طور سخن
فلک به کنج جدایی چه دور یارم سوخت / چو من ندیده کسی آواره هزار وطن
مصیبتی است که در دوره مادر دوران / نیفتد شود از روزگار آبستن
چو طفل اشک نهد در کنار من از روح / نکوتر و دیده وه دل یاد شدش که پرورد من
چه شد که دخل پریشان جهان دارم / مرا که نیست بکف آستین چون سوزن
بیا ببین که چه افتاده تخت عمر / چه حاصل من از این شست سال جان کندن
بجرم تهمت هوش که بسته ام بر دوش / زمین به رسم زیادی نهد هر کودن
چه لطف است بمن کرده اند ارباب جور / برنگ شعله در آتش نهاده ام مسکن
کنی نگاه به تقصیر غیر هم همه جا / کشیده چرخ ز من انتقام در همه فن
کنون که گنج در دو عالم قسمتم شود فتح / بطبع شکوه چی من زیاده مستحسن
براستی علم در عجبان چو سرو چمن / چهار فصل مرا بکفاست پوشش تن
چو شمع آب شدم سوختم ز پس از زبان / نکرده ام لب نان حسب طاقت کفن
ز بسکه منکر اند وجود طبعم / نداشته دل من ذخیره از دشمن

بکام باغ حیات از گل پرش نه / برنگ غنچه مدام بود بست دهن
بهر طریق دو چارم گشت خضر رهی / نشد دلیل مرادرسی بجز رهزن
سفر خوش است که زودی روی و باز آئی / تا بر وی نشینی چو گل بطرف چمن
سفر خوش است بشرطی که از خودی باشد / رسی بعالم ارواح از دیار بدن
سفر ... ز صورت بعالم معنی / مقام خویش نسازی رباط خشتی تن
سفر خوش است که از دل غبار برخیزد / برنگ آینه دارد صفا جلای وطن
غرض که از سفر اکنون چنان فسرده دلم / که فکر می‌نکند آرزوی راه سخن
علی الخصوص درین موسمی که کرد گشت / ز سنگ ریگ شد از ره تعب هزار دغن
بدشت محنتی آواره کرده است مرا / که باد جاده و شود دست دزد رس رهزن
اگرچه نیست امانی درو ولی امن است / که در هوایش میاد بست دوست با دشمن
بگرد راه بسا از لطاط چون نرسید / ز زردم مانده بکار زرم حال گفت سخن
سیاه کرده فلک گبر این بیابانست / نداشت دور راه او چراغ سوخته شدن
برای مردم چشم گرفت ملع / صبا ز ریگ روان پاک ممکن به فرمن
بجای اشک روان متصل ز ریگ روان / که در شستست از آن راه هزار دیده مکن
سزد گرکه کنم باستاره همچشمی / که گشته بی‌مژه چشم چو دیده روزن
بمن نمود بسی ره باغهای سبز فلک / که سرو در چمن بر رخت جمله چون یوشن
بکوره‌های جهت جمله گشته ام اکنون / فتاده است ز روغن بکوره آهن
مرا که اخت گرسنه بم که خلق میسوزند / ... شعله دوزخ همه آتش زن

گرفتم از زره در مانده کی چو دامن خضر / کشیده از کف عزم دو دا التجا دامن
بلطف گفت که ای سبزه کی توام کرد / نهال بخت کسی از تو نامل فتن
قضا حواله نموده برات رزق ترا / بسیورات سبب بال ادطوا درکن
کمند مطلع شوقی اگر رسی آرزو / کرحسب جاه بچاه فکنده چون بیژن
برنج باه از آن تو نامل برنج و محن / بحضرت آل پیمبر ... حسن
کلید رزق چو در پرده سبب باشد / بزود قفل قضا وا میتوان کردن
مگر ز نو دید ... دام بهسم / که دور اناامل پیر پنجه ایست شیرافکن
کدام پنجه همان پنجه که آل عبا / چو آفتاب علم گشته در زمین و زمن
قوی است بازوی اسلام و دین ز پنجه او / چو دست حیدر خیبر گشای قلعه‌کن
گلی همیشه بهار ریاض مجتبی / نهال باغ علی و ولی نبی و علی
فروغ شمع شبستان حضرت زهرا / شهنشه صدف گوهر حسین و حسن
ضیای مشعله نور حضرت سجاد / طلیعه علم علم باقر ذو المن
ستاره سحر صبح دولت صادق / چراغ موسی کاظم بوادی ایمن
قوام شرع متین و امام مقام رضا / جواد در اسخا و کرم کل گلشن
دلیل راه ... ذات یقین حق نقی / امام دین حسن عسکری و صاحب حسن
بود ز فیض وجودش سپاه ... / چرا که جان جهانست او و عالم تن
چو نور دیده شد از چشم مردمان غایب / دل حضور ظهورش عیان چو جان ز بدن
چو گوهر است وجود شریف آن معصوم / که شد خزانه غیب الهیش مخزن

شمیم گل خبری از ظهور او دارد
که بوی برده صبا تا گشوده غنچه دهن

اگر نه نکهت گل قاصد ظهور وی است
ز بلبلان ز چه رو جشن اوست سخن

شهی که مجمع و جمال غیب در که او
بر آستانه فرو تر ز وادی ایمن

بهیچ جهت او بسته اند دل او تا
مدام بر در شاه ولا در جبین سودن

هزار نافه صفت از زیر بار شد
ز شاخسار بی سر کار راه او پس قرن

خضر برکت برگی که بر گذار شود
ز فیض خدمت او سبز شد چو سرو چمن

بروز کار بود روز خوش ها زوی
که صبح دولت صاحب زمان شود روشن

چو آفتاب برای بصدر خانه زین
براق جلوه شود از رکاب او توسن

تبارک الله ازان جور دیو زاده که هست
بزرگ جثه تر از کوه بکمره گردن

بگاه جلوه هیبت از شمیم کاکل او
رسد نه دولت غباری بنافهای ختن

که آهوان خطا را بشور آورده است
ز برق و باد که وی به نه در جستن

شود چو گرم عنان اسپ باز نتوان کرد
برنگ نور نظر ز نقش نعل برشکن

ز ذوالفقار بود یادگار شمشیرش
که در دو شش نشود بند جبه و جوشن

چه جوهر است که تا قبضه اش بجنگ آورد
کند بجوک عدو کار برق با خرمن

کمان دلکش او ساکت است چه آهنین
زهی کمان که بتر بان حبشی دل من

خدنگ ناوک دلدوز او بود آیا
برنگ سیم کند جا بسینه دشمن

برای مجلس سلطان او سپهر فلک
ز مهر و ماه مهیاست آفتابه لگن

ندیم غیبت مولا بطول انجامید
بطلعی تجبورش کن از ظهور سخن

شاه ظهور

شها ظهور نما تا جهان شود روشن
بدولت تو شود نو اساس چرخ کهن

شها ظهور نما در جهان که چون خورشید
کنند ذره صفت مخلصان تو ش بدن

ظهور کن که قوی شد درخت ظلم و ستم
بزور بازوی عدلش ز بیخ و بن برکن

ظهور کن که شود نصرت خدا ظاهر
بنکرانی قوی پیکلان رویین تن

که هیچ سنگ نداین پیش شیر برق
چو آفتاب شود از عنایت شیر افکن

ظهور کن که شود جمله قعبت ... کاه
گذشته ... تا به ... من و تن

ظهور کن که ... و حقیقت شاه
... لازم بود ز خطا و ختن

وگر ظهور ... جهت غیبت کن
... الا ارض و زمن

شها ز ... و تعیین ... نوبت
... الطاف جاودانی آلمس

کشید ... چو آفتاب ... شود
جهان ز لطف نعمت ... روشن

گرفت ... حول ... بیرون کرد
... سلیمان ... اهرمن

بجول و قوه ... عنوبت میکرد
ز بیخ تا به ... ز ریشه تا بر کن

حسین ... سید ... بانی
ببر شود ... سپهر ... جوشن

زیاد ... ابن زیاد
فتاده ... اشک ... فتن

زمین ... تو یا صاحب الزمان وقت
جدا کند سر آن خیره سر ز قلعه تن

ندیم ... ز انجمن جان ...
... فریاد و شکوه و شیون

جفا و کوشش محنت کشان این دو
... رسول خدا است ...

برار ... چو گل که ...
... بکام ... ز شکوه چون ...

معین نادر دین صاحب الزمان باشد / همیشه تا بظهورش جهان شود روشن

چو مهر شعله دولتش فروزان باد

ز پیه چشم حسودان کوری دشمن

بسم الله الرحمن الرحیم / مطلع دیوان علی عظیم

افسر و تاج سر خورشید و ماه / زینت دیباچه صنع اله

فاتحه سوره ام الکتاب / فاتحه آیه خیر و صواب

پرچم طوق علم ذو الجلال / بیرق رایات جلال و جمال

نیزه خطی کلام مجید / قاتل ابلیس لعین پلید

شعله شمشیر خدای کریم / برق خرمن کده دیو رجیم

سر سخن آیت تنزیل حق / جیغه زیبنده شهپر حق

روز ازل قدرت رب ودود / بسته باین شکل طلسم وجود

هیبت طغرای خدای مبین / هیبت دلهای شیاطین

منشأ ترتیب کلام خدا / این چه مقامات بنام خدا

این چه مقامات که عز و جل / کرده باین اسم تمامات حل

سرو گل اندام ریاض کلام / مصرع رنگین بیاض کلام

این چه کلامست باین شد رقم / نیست فزونش سخنی تا ابد

عرصه امکان همه سر حد اوست / آمده کونین بهم از مدد اوست

طالع گردش بسعادت رسید / هم مددش پرتو لطف خداست

جلوه شکوهش چو در آمد کند / کار رهبان ز روی در آمد کند

اوج بود نام خدا نشئه او / کرده مدد در همه دم مدد او

رابطه امر خدا شکر و حمد / پیشرو تا خدا شکر و حمد

شکر خدائی که درین خاندان / کرده عمارت بکل آسمان

بسته درین سلسله از ابتدا / پرچم عشق بر علم ابتلا

حمد خدائی که بدر نجف / داده شرف به فلک آب صدف

گوهر ذاتش ز صفاتش عیان / ذره از پرتو او عقل و جان

نیست ز ذاتش خبری در بروز / هست صفاتش همه روشن چو روز

نیست ز ذاتش اثری در جهات / هست صفاتش همگی عین ذات

داده بهر شخص وسیله چو جان / کرده بسوی عالم امکان روان

داده بهر اسم از خط و خرد توشه / دم و گوش پی اندیشه

لنگ بود در ره او عقل کل / کرده ز یکسو همه عیان خار و گل

کرده بر آیات الهی قرین / ساخته با شوق علی همنشین

صحت و سقم از بهم توامان / هست بیک ماده سود و زیان

داده بهر نور عمل نیش و نوش / داده جوانان ز بدل از جهل و هوش

بسته بیک رشته قضا و قدر / رشته گریبان همه جا خیر و شر

کرده مسلط بلا صبر را / بسته بتو نفس سر جبر را

قفل در جبر بتفویض کرد / واسطه را چاره تبعیض کرد

داده کلیدی بکف اختیار / کرده دران بست گشاد آشکار

رابطه داده بهم اضداد را / کرده عیان صنع خداداد را

آتش و باد آمده باهم قرین / آب بود جامع خاک زمین

کرده مراعات مساوات را / داده مکافات بنیات را

در نظر خلق مساوات بین / عین مکافات مکافات بین

هست چو ارکان تن اعتدال / حکمت او بسته ره اختلال

نفع و ضرر سود و زیان خیر و شر / صحت و سقم آفت و درد است اگر

در همه جا با همه کس هر کجا / هرچه کند همه اگر بد شده کجا

از ره انصاف خدا بر نبست / لیک ترا حوصله و صبر نیست

کار خدا خیر بود سر بسر / هست اگر شر همه دان از بشر

سلسله جنبان حدوث و قدم / بسته بیکدیگر وجود و عدم

ساخته از شش جهت این چار جو / ره نگذرد خلق بیک چار سو

هست بنا چار بنیاد بر چهار / هست از آن چار همه آشکار

آتش و آب بخاک آشنا / باد ازو بیش زبی کیسه هوا

آب ز فیضش نمکی دیده است / خاک ز لطفش نگهی چیده است

باد و هوا دارد م شوق اوست / گرمی آتش اثر ذوق اوست

آب چو شد مرحله پیمای بحر / گشت بآرام سراپای بحر

دیده گهرهای بان آب و تاب / چشم گهر دزد نهش از حباب

عالم آتش بسر آورده شور / مست شد از باده جهل و غرور

کف بلب آورده ز جوش و خروش / نعره کشید از سر طغیان و جوش

مست ز غفلت شده بود از قضا / دید دران کشمکش ابتلا

کرد بسویش نظر از روی خشم / اثر لمعی آن زهرچشم

بحر بان حوصله بیتاب شد / زهره آتش از خوف خدا آب شد

تلخ شده شد ازو در زندگی / ماند بر افکنده سر شرمندگی

خاک چو گسترده شد این بساط / خفت به بستر ز سر انبساط

گفت که آفاق زمین منست / ملک جهان زیر نگین منست

بر او همه خلق بسر نهم / کیست ندارد دل و پا در گلم

مادری هر فرزند یکیم / کرده فلک فخر بهمسایگیم

کلبه آدم ز گلم رسته است / هستی عالم بدلم بسته است

میل خدا سوی زمین منست / کعبه حق گوشه زمین منست

طرفه فضائی شده میدان من / قصر فلک سایه ایوان من

چشمه قضا دور ز دور زمن / خوش نشسته است بسیم و زرست

طینت من بود ز آغاز پاک / کرد ازین عهد بلی گرد خاک

خاک چو افتاد و بابن گفتگو / بود بلا خفته پی جستجو

کوه فرو گفت برش سر سنگ / زلزله شد آفت او بیدرنگ

گشت چو پامال درین خاکدان — مانده درین کار که امتحان
باد هم از جلوه که اهتزاز — داشت ز آغاز سر عز و ناز
گفت مجرد روان زاده‌ام — عقل گریزان بود از باده‌ام
نامیهٔ نامی آدم منم — بادی آبادی عالم منم
نخوت ایام ز باد منست — کار جهان بر اثر او منست
آتش و آب از نفسم دربدر — خاک چه خاکست که کاهش ببر
از دم من خصم سموم ضعیف — کرده اثر در دل بحر خفیف
رخصت من تا نشود رهنما — برگ نجنبد ز نسیم صبا
کیست برحمت چو من از بهر من — در همه آفاق بود سیر من
پادشه کشور امکان منم — مسند خیمهٔ سلیمان منم
بادهٔ قهرم چو ز باد اوفتاد — جان نبرد هیچکس از قوم عاد
بادیه باد پراسنی نبود — لب پی انصاف ز ربی گشود
بر سرش آمد ز هواش بلا — دید نصیبی ز دم ابتلا
گشت هراسان ز دم اضطراب — مانده درین بادیه پیچ و تاب

آتش سوزنده شده گرم کار — کرد زبان را ز شرر شعله بار
گفت منم دودهٔ این دودمان — بیم ندارم بدل از امتحان
نارم و از نور مرا رابطیست — شعلهٔ طور ز من آیتیست

گرمی آفاق ز تاثیر ماست — برق اثر شعلهٔ شمشیر ماست
سوزش من در همه جا سازگار — ز آتش من پخته روزگار
چرخ و فلک کردهٔ دود منست — وحدت موجود وجود منست
سوخته‌ام هر چه بود غیر دوست — تا که محصل شودم سیر دوست
ظاهرم از ظلمت اگر کثرت است — باطنم از وحدت او خلوت است
آتش افسرده سر شور داشت — باد بچشمش اثر نور داشت
باد نصیحت گر آتش شده — آب بر ویش زد و خامش شده
گفت قضا بگذر ازین گفتگو — توبه نما تا بودت چاره جو
گفت ازینگونه سخن درگذر — کافر مطلق شده خاکت ببر
بیهده گویی ز که آموختی — دم مزن ای سوختنی سوختی
عالم ازین گفت پر از دود شد — آتش ازین واقعه مردود شد
نار بدامان و کنار جحیم — ماند مخلد بعذاب الیم
گشته گرفتار به قهر خدا — ماند بدوزخ بالم مبتلا
خلد بکلی ز چمن رحمتش — صدر جنان انجمن رحمتش
دوزخ تفسنده ز کلفت اثر — ز آتش قهاری او یک شرر
بسته چو پنهان جهت غفاریش — گشته عیان صورت قهاریش
آنکه جمالیش بود از نعیم — کاه جلالیست ز نار جحیم
آن چه جمالیست مصون از زوال — این چه جلالیست زهی ذوالجلال

آب چه و باد کجا خاک کو — آتش افسرده و این کهنه کو

ای ز کنی ساخته کونین را — بسته بدوران سر آئین را
آب ز سرچشمهٔ فیضت نمی — خاک ز گرد الست دمی
آتش و باد از تو دمی یافته — ذره ز شوق تو بهم تافته
نه فلک از گرمی شوقت جری — مهر و مه از لطف خوشت پرتوی
هست بهر ظاهر نشان قدرت — هست بهر ذره عیان حکمت
مطلع از هستی ثبت که هست — ای شده هست ز هستیت ثبت
ای اثرت در همه مدرکات — بیخبران از خبرت ممکنات
در همه جا حاضر و غایب توئی — غیر تو ممکن همه واجب توئی
ما همه چونیم و چرا از ازل — صانع بیچون توئی ای لم یزل
واقف هم سر و بیانی تمام — در نظر خلق نهانی مدام
ای ز تو پیدا و نهان عقل و جان — رفته بسودای تو در امتحان
مانده بحیرت بر هست عقلها — در بدر از شوق غمت نقلها
در همه تن خوب عیانی چو جان — وز همه چشمی نهانی چو جان
با همه کس تا همه جا همرهی — وز همه اسرار نهانی آگهی
هیچکس از سر تو آگاه نیست — عقل بکار ابدیت راه نیست
خود بخود آئی همه دم چون نفس — خود تو شد آگه ز خدائیت کس

عقل ز

عقل ز سودای تو دارد زیان — وهم ز بازار تو دارد گمان
عقل که و وهم چه و هوش چیست — پا و سر و چشم و دل و گوش چیست
فهم ز ادراک تو بیگانه‌ئی — عقل ز سودای تو دیوانه‌ئی
عشق که سرکرده نایب تست — بسته بکمند توحید تست
در ره توحید خدا عقل چیست — چاره بیچاره بجز عجز نیست
کرده منور قدر از قضا — در همه ره آفتی از ابتلا
غیر ره شرع که آن شارع است — ایمن و امان جاده بی مانع است
زود ازین راه بمنزل رسی — دور مرو از ره که مشکل رسی
هست دلیلی بفلک کهکشان — سیده از کعبهٔ مطلب نشان
یعنی ازین جاده بیرون مرو — روی بهر دشت چو هامون مرو

رفت حکیم از پی عقل ضعیف — از ره خفته زده و شد خفیف
عقل چو شد در رهش محکم — رفت بصحرای حدوث و قدم
بادیه دید عجب پر فتور — بود عیان نقش سرابش ز دور
سلسله پیوسته بهم روی دشت — کو ز سرش بود بدوران بگشت
داشت بکف قطربان عقل — تاخت بکرات بسی میدان عقل
رفت زره در قدم اولین — شد قدمش سست در آن سرزمین
بود در آن جمجمه از قدیم — پرخطر و خوف چو رای حکیم

رشته کم و کیف دران شوره زار عبر کم و کیف نبود آشکار
مرکب عقلش چو در آمد ببر قطره بران زهر آمد بدر
عبر کم و کیف چو چیزی ندید در علف چون و چرا بچرید
پنجه زد از خوف بسی در هوس راهبر آمد مذهبش از جرس
مانده ز ره دور جهان حیث جهل مرکب سبب آرشش عجب
گرمی از کیف بدو کرد اثر ماند ز توحید خدا بی خبر
دور ره توحید سبب شد چو شد سد ره او سبب او شده
بی سبب آن خسته بکم و کیف ماند دران مجمجه هیچ از ره حیف
رفت پی علت و معلول ها مشکل هیولی شده مجهول ماند
کیف چو کم شد ز ره بیخودی ماند دران مجمجه ملحدی
در ره رو از جاده و گم مشو آفت خود رهزن مردم مشو
رو بره جو کن که همه انبیا رفته ازان راه براه خدا
جاده شرع است ببین راه بین حکمت این دین متین راه بین
ورنه حکمتش عمل حکمت است بایدت شرع عجب تعقبت
شور ارسطو و فلاطون مخور بازی شیطان بهر افسون مخور
هیچ پی حکمت یونان مباش در عقب قافیه پویان مباش
چند بسنجی سخن بوعلی نیست گلی در چمن بوعلی
ای هزاران چمن گفتگو رفته چو بلبل ز پی رنگ و بو

روی سوی گلشن توحید کن بوی گل گلشن تایید کن
کیفیت باغ نبوت ببین گل ز گلستان رسالت بچین
گلشن توحید خدا را گلیست رنگ محمد بود و بو علیست
گلبن آن گل ز دل بوتراب بوی گلک آمده ز گل بوتراب
کیفیت بنگ فراموش کن باده از ساغر دین نوش کن
بگذر ازین نشه و ساغر بگیر می ز کف ساقی کوثر بگیر
دست سبت آمده از دست او درد سر ما که شده مست او

روز ازل قدرت پروردگار کرد چو کوین ز کن آشکار
کرد مقرر ز زمان هجر و وصل ساخت مرتب بمکان چار فصل
داد مکان را ز زمان امتزاج بسته بافراد جهان ازدواج
صحن زمین را ز صفا کرد فرش بام سما خیمه ز ضیا کرد عرش
خیمه زر تار سپهر برین زیر سر پا گشت بروی زمین
باز شد از چرخ بدان آفتاب شقه زرین علم آفتاب
صف زده در دشت ز روی شکوه جای بجا فوج گران سنگ کوه
بحر شد از چشمه فیضش پر آب چشم بران دوخته موج از حباب
گشت چو پیراسته وضع جهان بر فلک آراسته شد نغمه خوان
گرم چو هنگامه ایام شد عالم اسباب سرانجام شد

ساخت بزین چوب طارمین   خواست شرف کندش از مکین
خالق عالم ز بر آسمان   خواست درین عرصه کند میهمان
اصل وجود همه موجود را   گوهر فرخندهٔ موعود را
آنکه درین بزم چو شد میهمان   گشته طفیلی همه پیغمبران
قافله سالار حدوث و قدم   مصدر آثار وجود و عدم
فایدهٔ علت خلق جهان   مادهٔ خلقت کون و مکان
حاصل مجموعهٔ ایجاد خلق   اصل بنای همه بنیاد خلق
جان جهان فخر رسل عقل کل   واسطهٔ خلقت هر خار و گل
سید کونین رسول کریم   حاشیهٔ دفتر فرد قدیم
آنکه بود میل خدا سوی او   کعبه از آن گشته سر کوی او
احمد مرسل شه لولاک را   باعث آرایش افلاک را
در ازل آوازهٔ حسن قبول   گشت ملقب بحبیب و رسول
منشأ آغاز ز انجام اوست   سبب اعزاز ز اکرام اوست
بزم وجود است برونق ازو   مجلس ایجاد منسق ازو
او چو گذر بر کرهٔ خاک کرد   خاک زمین ناز بر افلاک کرد
گوهر آن ذات گر از خاک بود   سایهٔ او بر سر افلاک بود
خاک شب و روز نمکین او   عرصهٔ شب مشکین او
یافت شرف چرخ چو از پایش   عرش برین است کمین پایهاش

ازپی آسایش سقف آسمان   سایهٔ او در فلک سایبان
ناسخ دینها همگی دین اوست   رونق اسلام ز آیین اوست
شد چو خط شرع متینش مبین   زد قلم نسخ بهر شرع و دین
عرف ز رفعت همه جا فرع او   عرش شد آراسته از شرع او
ثابت ازو کرسی و لوح و قلم   داده ز قرآن مجیدش رقم
قافله سالار همه انبیا   خاتم فرمان مضی ما مضی
مطلع بیت الغزل مدرکات   مقطع مجموعهٔ این ممکنات
پادشه کشور فرخنده پی   خاتم فرمان ره بندگی
آنکه ستوده است خدایش بمدح   خوانده محمد ز ثنایش بمدح
داشت معظم ز همه انبیاش   بر ملا عرش برین داده جاش
از پی تعظیم رسولش نمود   صاحب معراج قبولش نمود
لایق تقریب عبادت رسول   قابل تکلیف نهایت رسول
خامه ز فیض قدسش تاج بافت   رخصت وصافی معراج داد

حضرت عزت پی آن بزم خاص   داده شبی راز قضا اختصاص
بوده در اوقات زمان مدتی   هیچ نه پیدا حجب ساعتی
با نظر انجم و چرخ و سپهر   با اثر مشتری و ماه و مهر
بیخته سنبل ز سر زلف حور   ریخته گل از کمه چشم طور

تربیتش داده در آغوش ماه / شام وی از طرف بناگوش ماه
تار حریرش ز رگ چشم مهر / پود ضمیرش ز سواد سپهر
بافته کلفام نگاه ملک / تافته فیض تماشش فلک
یک شبه دریوزه گری طور ازو / دیده تجلی نظر نور ازو
همچو دل و دیده حور و ملک / نور فزا گشته زمین و فلک
ماه برافکنده ز عارض نقاب / برده شعاعش گرو از آفتاب
گشت منور ز زمین تا سما / فوج ملک موج زند ذره سا
انجمن عرش شد آراسته / کرد خود بیا ز بیان خواسته
طرفه شبی چون دل اصحاب شوق / باز برحمت همه درهای ذوق
بود فروزنده ز فیض از شرف / چون دل نورانی شاه نجف
داشته دامان شب نظم گل / سر به بستر راحت چو گل
کرد در آرام که خود مقر / خفته بآرام چو آب گهر
لیک ز آرام دلش دور بود / مونس فکرش بغم طور ربود
نرگسش از شوق همان نیم خواب / خاطرش از یاد خدا کامیاب
جذبه حق همسم پی حسن طلب / گرم ره شوق رسول عرب
رفت بجبریل ز عزت خطاب / کای ز حقیقت همه دم کامیاب
بحر کرم موج زن رحمت است / ابر عطا مستعد شفقت است
کرده تلاطم یم دریای فیض / قطره فشان گشته بصحرای فیض

حسن

حسن ازل آینه دار لقاست / لطف ابد بوته پرده گشاست
شفقت ما را دم شوق حبیب / گرم طلب گشته ای عندلیب
باغ دلش گرچه برگوی ماست / روی دل خاطر او سوی ماست
ایلچی آهش پی هم می رسد / نامه شوقش همه دم می رسد
چون تو در اخلاص امین صادقی / بال کشا سوی نبی صادق
کرده ترا لطف نهان سفیر / از طرف ما به بشیر و نذیر
نامه شوقی ز سر اشتیاق / شفقت ما بسته ببال براق
سوی زمین عطف عنان میکنی / نقل مکانی ز جهان میکنی
از چمن خلد چو کردی سفر / برق عنان جلوه براقی ببر
روی بآن مرحله پرواز کن / زمزمه شوق طلب ساز کن
مژده وصلش چو رسانیدی زما / گوی شوقش چو در آرد ز جا
باش بعزت همه ره پاسبان / در قدم فخر زمین و زمان
گرد صفت هیچ مگردی جدا / تا بحریم حرم کبریا
شد چو مرخص ز جهان آفرین / روح الامین رفت بسوی زمین
سالک سبز شده فخر رسل / بستر او غنچه خوش بوی گل
زمزمه بلبل حق را شنفت / گل گلشن از شوق همان دم شکفت
دید که از جانب رب جلیل / گشت عیان پیک خدا جبرئیل
گفت کای سید خیرالانام / باد ز حق بر تو درود و سلام

حضرت معبود ز لطف قدیم   خواست حضور تو بعرش عظیم
یافته زینت ز قدومت زمین   ساز قدم رنجه بعرش برین
ای فلک از شان تو ذات البروج   بر ملأ عرش سما کن عروج
جلوه در ان گلشن انوار کن   سیر کل ثابت و سیار کن
تا بقدوم تو مزین شود   دیده انجم همه روشن شود
مرتبه افزای مراتب تویی   کوکبه فرسای کواکب تویی
خلد ز فیض تو منور شود   بزم بهشت از تو معطر شود
جنت فردوس شود کامیاب   کم شود از رحمت دوزخ عذاب
بهر جناب تو خدای جهان   کرده براقی بجنیبت روان
کرد چو روح الامین این گفتگو   گریه فرو ریخت بشوق و ضو
سجده از شکر چو بر خاک کرد   رحمت حق روی بر افلاک کرد
کرد چو آهنگ عروج از زمین   غلغله افتاد بچرخ برین
حضرت جبریل گرفته رکاب   چشم رکابش ز قدمش بهره یاب
خانه معموره پر زیب و زین   یافته سرمایه دنیا و دین
شد گهر بحر نقیبش ز اصدف   خانه زین زان شده بیت الشرف
یافت براق از شرف ان خطاب   دولت فرخنده پا در رکاب
جست براق از سر شادی ز جا   چون نگه برق ز چشم سما
کرد تماشا رفت بچشم سپهر   ماند در آتش ز غرض نعل مهر

بود برگ

بود بر شک از سم او ساق عرش   باز بره دیده مشتاق عرش
رفت بیکدم بسوی آسمان   بر دو عجب فیضی ازین خاکدان
داشت ز بس شوق خدای علی   رفت محمد چو دعای علی
رفت در افلاک ز ذوق کمال   چون دل عاشق بهوای وصال
رفت بمعراج ز روی نیاز   همچو دعا از دل اصحاب راز
رفت از ان شوق که روح از بدن   یا خبر روی که در آید بتن
هر شب از ره رفتش کهکشان   بود شب از بدره همه زرفشان
در خور آن مهر فلک اقتدار   بدره خورشید شده زر نثار
اختر و انجم همه رخشان ز نور   بود در افلاک زر افشان ز نور
ماه در ان مرحله بیقدر بود   ثابت و سیاره همه بدر بود
تحفه صلوات و سلام و درود   متصل از چرخ فلک میشنود
مانده از ان شب بر شش انجمن   چشم فلک باز بروی زمین
گشته بروج فلک آراسته   هر طرفی انجمنی خواسته
نه چمن چرخ آئین باغ   بود مزین ز گل این چراغ
گشته چراغان سر هر چار سو   شکل ثریا همه جا رو برو
جمله ذرات فلک نور بخش   تیر شهاب آمده چون نور بخش
قدرت حق ساخته فواره ها   نور فشان جمله چو فواره ها
بود فروزان بدو صد آب و تاب   ریخته گلهای مه و آفتاب

گشته بهر مرحله سوری زعیش   در سر هر برج سروری زعیش
حوت پی جلوه با هستی   بود حمل مست بکیفیتی
ثور شوقی همه شب ریش گاو   همچو ثریش نوده گنج گاو
آمده جوزا بتقابل زدور   هیکلی افکنده حمایل زنور
شد سرطان گرم طلب در روش   نغمه سرا شد ز طرب در روش
برج اسد یافت ز فیض شرف   همچو نجف از دم شاه نجف
سنبله تا چیده گل از روی او   طعنه بسنبل زده هر موی او
کرده بمیزان نظر از روی لطف   تیک شد از فیض همان بوی لطف
ماه رخش میل بعقرب نکرد   عقرب ازان خواب شب بکرد
قوس شد از ابروی او کامیاب   پشت کمانی زده بر آفتاب
جدی سم آئین جدا بسته بود   دلو بهمان قضا بسته بود
بود در افلاک عجب صحبتی   هر طرفی بزم بکیفیتی
زهره چنگی پی خنیاگری   مجلس برجیس پر از مشتری
داد عطارد بعطا هرچه بود   او ز عطارد بعطا رد نمود
برج ببرج آن فلک افتخار   ساخت مزین زده اقتدار
شد چو زحل از شرفش کامیاب   زهره و مریخ و مه و آفتاب
کون و مکان و همه گردون   مانده چو گرد عقب کاروان
طی منازل چو شد از اشتیاق   بست تجبر سر راه براق

ستاره زان

سدره نشین گشت چو حیرت براه   ماند ز پرواز بوحشت براه
جذبه بتوفیق الهی رسید   رفرف شوقی بکمک بکشید
گشت بدولت چو برفرف سوار   گرد ز افلاک و ز گردون گذار
چو برون رفرفش از هر حجاب   ماند چو ذرات مه و آفتاب
حضرت جبریل ز ره دور ماند   عالم و آدم همه مهجور ماند
مرحله پیما شده در لامکان   مانده همه هیچو مکان و زمان
رخت ز قوسین او ادنی کشید   بر طلا طارم اعلی رسید
رفت بجائی که دگر جا نبود   وحدت مطلق شد و الا نبود
عرش چو از فیض لقا فرش شد   روح مجسم بتن عرش شد
عرش از آنحال که مکان دید   غیر نبی روح مجسم ندید
هرچه خودی بود همه محو شد   هرچه خدا خواست همان نحو شد
خالی از اغیار و خدا یار او   در نظرش جلوه خورشید او
با همان عزت و قرب و وداد   او روش بنده که از کف نداد
هرچه مقدر شده بود از قضا   داد باو از سر عزت خدا
حاصل کونین سماوات و ارض   شد بنجاتش چو بتفصیل عرض
هیچ نیامد ز سر فطرتش   غیر رضا در نظر همتش
مقصد حق عزت و رحمت که   مطلب او لازمه بنده که
او پی تعظیم ز فضل و کرم   این پی تسلیم قبول و الم

او ز کرم بنده نوازی نمود / او طلبی از عجز و زاری گشود
او ز شرف بر فلکش جای داد / این بزمین بوس بخاک اوفتاد
او همه جا در پی لطف و عطا / این همه دم طالب فقر و فنا
او بتلطف ز ره آسمان / این بتأسف بغم عاصیان
او بتکلف ز سر همتش / این بشفاعت جهة امتش
خواست رضایش همه جا چون خدا / گشت مقیم او بمقام رضا
آنچه پسندید همین فقر بود / سر بفلک در شرف از فقر سود
فقر بود خضر ره بنده‌ای / فقر بود مایهٔ فرخنده‌ای
فقر بود گوهر بحر سلوک / فقر بود طور سلوک ملوک
نیست بزیبائی او گوهری / نیست بمعموری او کشوری
مملکت فقر همان کشور است / پادشهش حضرت پیغمبر است
فخر رسل با همه اقتدار / کرده در آفاق بفقر افتخار
کرد ز دنیای دنی اجتناب / فقر و فنا خواست ز حق آن جناب
بهر خود و آل خود آنجا رسول / کرد بلاهای جهان را قبول
حاصل ازین دانکه ابتلا / خیر بشر کرد قبول بلا
آنکه بمرحله پیمای علم / گشت شناور چو بدریای علم
تاج لعمرک ز کرامت گرفت / گوهر زیبای رسالت گرفت
گشت چو سر خیل همه انبیا / داشت بدل شوق شه اولیا

گوشهٔ خال

گوشهٔ خالی ز مزاحم نیافت / شیر خدا است کزان بیشه یافت
دید در آن بیشه یدالله را / شاه ولایت اسدالله را
در حرم خاص خدا ناظر است / در دو جهان در همه جا حاضر است
در شب معراج علی شیر بود / هر دو جهانش ز قضا شیر بود
همسر مه و مهر دو بدر منیر / خورده در افلاک یکی کاسه شیر
شیر حق آنجا شده همشیر او / در همه جا شیر خدا شیر او
سر خدا بود علی و ولی / سر خدا گشت باو منجلی
سر خدا بود و خدا آگه است / محرم اسرار رسول الله است
واقف اسرار خدائی خداست / سر علی از همه سرها جداست
سید کونین بیکطرف عین / گشت محیط همه مشرقین
مشرق و مغرب چه و آفاق چیست / عرصهٔ او نفس و آفاق چیست
جای بیان نیست بیان عاجز است / عقل و دل و فهم و گمان عاجز است
عالم سر است و خدا عالم است / گنج نهان است و درش خاتم است
رفت بمعراج و چو رجعت نمود / بستر خوابش چو که گرم بود

ای تو پناه همه پیغمبران / وی تو شفیع همه عاصیان
مهر رخت مطلع انوار غیب / بحر دلت منبع اسرار غیب
ای ز تو آغاز وجود زمان / وی ز تو انجام نظام مکان

ای ز وجود تو زمان کامیاب / وی ز زمان تو مکان مستطاب
لطف تو پیرایش کون و مکان / فیض تو آرایش بزم جهان
شد بهوای تو فلک گرم کار / کرد بدوران تو گردون مدار
گشته باعلام تو چرخ برین / بندهٔ اکرام تو روح الامین
ذکر یت عزت کروبیان / بندگیت فخر همه انس و جان
انجمن آرای فلک رای تو / شق قمر شقی از ایمای تو
خاک درت تاج سر نه فلک / گرد رهت سرمهٔ چشم ملک
ای اثر رحمت رب ودود / ای ثمر نخل ریاض وجود
[illegible]ن آفرین / ای تو شفیع همه مذنبین
ما همه جرمیم و گناه و خطا / ای کرمت مهر سپهر عطا
عالم و آدم بطفیلت عیان / گشته درین کارگه امتحان
هست بجز کرمت [illegible] / چشم امید همه روز حساب
پرتو اقبال تو در روز حشر / چونکه شود انجمن افروز حشر
رایت اجلال تو ای محتشم / مهر شفاعت چو کند قد علم
رحمت یزدان چو شود عذر خواه / وای بر آنکس که ندارد گناه
باغ شفاعت ثمرش آل تست / رونقش از فیض گل آل تست
شاخ ز خلق تو بنخل عظیم / کن نظر از لطف بسوی ندیم
خرمی از خاطرش از یاد تست / خاک ره زایر اولاد تست

گرچه

گرچه سیه‌ست ز می غفلتم / شکر که در زمرهٔ این امتم
یا نبی آمده بجان سایلی / مانده قرینم بعجب مشکلی
نظم نعت تو کجا من کجا / نعت تو کرده است قرآن خدا
مطلبم اینست که احوال خویش / عرض کنم پیش تو ای دادکیش
تا برسی بلکه بداد دلم / وا شود این عقدهٔ بس مشکلم
گشته‌ام از دست غم آواره / بیکس و محنت زده بیچاره
ریخته گرد کدورت بگلم / سوخته آتش حسرت دلم
رفته بتاراج فنا ملک و مال / مانده در آشوب حوادث عیال
آنچه بمن کرد الم دوستان / کی کند آن ستم دشمنان
نیست توقع ز عدو جز کین / بود جفا بطمع خیر این
داد ز نامردی ابنای دهر / [illegible]ردی ابنای دهر
در دلشان تخم وفا کاشتم / حاصل از آن جور و جفا داشتم
سبز نشد مزرع امید من / بود خلاف این ثمر بید من
نیست نهان بر همه کس فاش فاش / در دل این خلق نمودم تلاش
گر نبدی سعی من اندر میان / زنده نماندی کس از اصفهان
جمله ز افغان چو فراری شدند / رفته در آن شهر حصاری شدند
مدت نه ماه گذشت از میان / رفت ز مردم همه تاب و توان
لطف تو با شاه چو توفیق داد / جرأت من پای بمیدان نهاد

بهره‌ام از فضل تو شاها صلا | حق حیات است بر دوم مرا
بود دگر آنکه برای خلق | کرد مرا باعث احیای خلق
وای ز ناسازی بخت دغل | گشت محبت چو بخت بدل
آن تعب و محنت و رنج و عنا | رفت ز خاطر همگی خلق را
هم مدد بخت زبونم شده | چون بطی تشنه خرم شدند
حال ندارم که حکایت کنم | ور ز ستم خلق شکایت کنم
حیف ز اوقات و زمان شریف | صرف شود در ره خلق ضعیف
خاصه درین حال که نعت رسول | کرد اعانت بل بوالفضول
ای نجف ای تو و اولاد تو | بوده معین در همه جا یاد تو
بر تو عیان است چها دیده‌ام | پر ستم و جور و جفا دیده‌ام
زورق اقبال من [illegible] | مانده بگرداب تحیر تباه
دور ز وطن خویشتن آواره‌ام | چاره من ساز که بیچاره‌ام
ای دل ازین کوته لب بند | شکوه یاران حسب کار چند
شد نعت باعث آرام خلق | خلق نهاده بسر نام خلق
نکته نه معنی خامی بفهم | مطلب ازین شعر لطف می‌فهم
رنج خود و حسرت یاران طلب | سایه خورشید سواران طلب
سرور خورشید سواران علیست | درد ترا چاره و درمان علیست
هر المی را فرجی در قفاست | شاه نجف سایه لطف خداست

آمده

آمده چون بر سر راه علی | خاک شو ای خسته براه علی
روی ازین باغ بگلزار کن | نعت حیدر کرار کن

[illegible]

گفت محمد که منم شهر علم | هست در شهر علی بحر حلم
هیچ سری نیست بجا در یافت | غیر محمد که خداوندش شناخت
نایب پیغمبر و زوج بتول | نیست علی هیچ جدا از رسول
همچو مه و مهر بهم محرمند | در فلک مرتبه سپهر همند
والد اولاد محمد علیست | حامی و داماد محمد علیست
و کس نی محرم سرش نبد | لحمک و لحمی ز محمد شنید
هم محمد شده با عین نفس | جمع شده موجود دو نور از قدم
لی مع الله که محمد سرود | گفت ازو سر علی می‌شنود
یافت صفا جان همه ز حسنشان | جمع شده با هم ز ازل [illegible]
روح یکی قالب ایشان دوتاست | جان و تن هر دو ز هم کی جداست
لیک خدا آنکه کند جان | باد فدا شان همه جان جهان
فضل خدا را همه جا جامعند | هر دو چو خورشید و مه لامعند
هر دو ز یک نور مخمر شدند | هر دو بیک امر منور شدند
هر دو ز معبود معین یکی | هر دو ز معهود بسر من یکی
در ره معنی بود این هر دو یک | نیست درین هر دو مرا هیچ شک

ناظر هر کار خدا هم علیست / در دو جهان پشت و پناهم علیست
دین محمد به علی قایم است / محکم از او شرع و علی عالم است
همت او از سر عالم گذشت / او است سلیمان که ز خاتم گذشت
باغ مروت ثمر نخل جود / قدرت حق گوهر بحر وجود
شخص یقین قوت بازوی دین / لنگر افلاک و ستون زمین
عادل دریادل عالیجناب / فیض ده چرخ و مه و آفتاب
پادشه کشور عز و وقار / صاحب سیف و قلم و ذوالفقار
ناصر دین ماحی آثار کفر / یک تنه بر هم زن بازار کفر
فارس میدان یل عنتر فکن / روح نبی باب حسین و حسن
خواجهٔ قنبر شه دلدل سوار / منبع تمکین و شکوه و وقار
قالع در از دل خیبر [illegible] / فتح مبین نور شب تار طور
فتح و ظفر دیده در اسلام ازو / متصل از آهنهٔ تیغ او
شیر خدا حیدر دلدل سوار / بر کف او شعلهٔ شان ذوالفقار
برق چه و باد کجا کوه چیست / بحر و بر و لشکر انبوه چیست
از همه رزمی تعصب داده تن / در صف صفین عدو صف شکن
خصم شتر کینه که انکار داشت / روز جمل دید چه در بار داشت
دجلهٔ خون شده بیرون / از دم تیغش به صف نهروان
در احد و خیبر و احزاب ازو / فتح و ظفر در همه جا باب ازو

دیدی

دیدی اگر غزوهٔ خندق بخواب / آب شدی زهرهٔ افراسیاب
شعلهٔ تیغش شده در روز بدر / مهر صفت انجمن افروز بدر
برق اثر شعلهٔ شمشیر اوست / رعد نوائی ز نی تیر اوست
سهم چو دیده ز کمانش بجنگ / مانده چنان باز دهان نهنگ
وهم سنانش که به پیچ و تاب / هست همان در پی آفتاب
آب دم خنجر او الماس دید / سبزه ز خاکش چو زمرد دمید
کوه کمر برق عنان دلدلش / نافهٔ چین گرد ره کاکلش
گرد رهش را نظاره در خیال / دیده رم سرمهٔ چشم غزال
جلوهٔ او برده به هنگام دو / از که برق تکاور گرو
گرم تکاپو چو شود در شتاب / جسته ز نعلش شرر آفتاب
بر سر اعدا چو شود جلوه گر / بر سر عدا از پیک اجل تند تر
بعد نبی اشجع و اعلم علیست / در همه آفاق مسلم علیست
امر علی بر همه تن شامل جان / حکم علی بر همه جانها روان
دین علی و ایمان علی و حق علیست / در دو جهان والی مطلق علیست
والی ملک و درش انما / عالم علم و علمش لافتی
پادشه ظاهر و باطن علی / چارهٔ هر علت مزمن علی
حب علی جنت و رضوان بود / بغض علی دوزخ و نیران بود
بعد محمد شه فرخنده / نیست خدا را چو علی بنده

فخر رسل در همه جا دار دوست — چونکه علی نایب و داماد اوست
یاد محمد همه یاد علیست — ورد محمد همه نام علیست
مظهر آثار عجایب علی — مظهر اطوار غرایب علی
کان کرم کاشف غم هم و غم — فخر امام زاهق رنج و الم
مهر سپهر فلک اقتدار — بحر محیط شرف و افتخار
در کرم و جود بوقت سخا — آمده در شان علی هل اتی
عالم هر علم ز روی یقین — جادهٔ حق صراط الذین
هادی سلمان سر مردان دین — حافظ دین ناطق قرآن یقین
مرشد کامل دل روح الامین — مرکز قطب و سر اقطاب دین
شاه عرب خسرو بر عجم — معدن اسرار و جود و عدم
منبع سرچشمهٔ اثنا عشر — ساقی کوثر بگذارا هبر
والد اولاد رسول کریم — دست تمنای علیم حکیم
شافع محشر شه آزادگان — چاره گر همه بیچارگان
حامی اطفال اسیر و یتیم — ناصر مظلوم و بظالم غنیم
خضر ره گمشدگان الم — مرهم زخم دل پر درد و غم
مشتری نقد تنک مایها — ملتفت حال ستمدیدها
پشت و پناه همه بیکسان — گنج روان بخش دل مفلسان
ابر بهار چمن افروز غم — یاد خوشش شوق ده روز غم

نور چرا

نور چراغ دل دلمردگان — باد صبای گل پژمردگان
باعث معموری ویرانه ام — بزم فروز دل دیوانه ام
نام خوشش حل همه مشکلات — ورد زبان گوشش ذکاوات
تا نفس بازپسین یاد اوست — روز قیامت حکم و داد اوست
در همه دم در همگی کارها — نام علی آمده مشکل‌گشا
بستگی کار در انجام او — وا نشود تا نبری نام او
عقده‌گشای همه درماندگان — باغ امید دل افسردگان
حق شناس کل همه جا دادرس — در دو جهان صاحب و فریادرس
شاه نجف اختر برج شرف — بحر سلونی گهر لو کشف
هست دل غمزده ام شاد ازو — دست من و دامن اولاد او
یافته ام من ز ولای علی — مطلب و مقصد ز ثنای علی
فیض چو بلبل ز چمن یافتم — راه بگلزار سخن یافتم

نیست در آفاق بهر انجمن — گوهر سنجیده تری از سخن
بی‌سخن این گوهر بحر وجود — آمده از عرش بعزت فرود
داده بافلاک شرف پایه اش — چیده همگان ز بن مایه اش
باعث آرایش عالم سخن — موجب آسایش آدم سخن
از همه آفاق سخن خوش بود — وای بر آن غنچه که خاموش بود

هست فنا جمله بسی جهان … مانده سخن تازه درین خاکدان
خانهٔ معموره بیت الجلال … هیچ نیابد ز خرابی زوال
بر ورق صفحهٔ ایام سست … نقش سخن خوب نشیند درست
محو نگردد اثرش از جهان … کی اثری بهتر از آن شد عیان
اسم سخن چون خلف نامدار … مانده ز آبای سلف یادگار
سلسله‌ها رفت و هزاری نماند … وز قلمها رفت و غباری نماند
نیست درین دهر بسا کهن … هیچ ز ایشان اثری جز سخن
نام سخنور ز سخن شد بلند … هست چو فرزند عزیز ارجمند
خلعت زیبا است سخن نطق را … انجمن آرا است سخن نطق را
بزم سخن هیچ نپاشد ز هم … نظم سخن دور نباشد ز هم
نام خدا باد چه گنجیست این … هست روان در همه روی زمین
مجمع آفاق از آن پرور است … باز نهان خانهٔ مضمون پر است
گلشن طبع از سخن آراسته است … بلبل نطق انجمن آراسته است
گوهر معنی بسخن بسته است … جان بهواداری تن بسته است
باش سخن سنج و سخن چین مباش … همچو قلم روسیه اینی مباش
حرف کسی را بزبان جا مده … راه سخن هیچ باعدا مده
بلبل ازین ره بچمن یافته … صحبت گل را ز سخن یافته
بستهٔ هم نیست طلسم سخن … شعر از آن آمده اسم سخن

شعر و

شعر چو شد قلب بود عرش باز … شعر ز عرش است غرض سرفراز
شعر ز عرش آمده قدرش بدان … لیک چو با شرع بود توامان
حکمت این نیست بنیت شعر … جوهر شمشیر زبان است شعر
زادهٔ عقل بسیط است شعر … گوهر دریای محیط است شعر
فکر بود سبحه و شعر است ذکر … شعر بود گوهر و بحر است فکر
نیست گهر در همه بحری عیان … گوهر شعر است بهر بحر و کان
گنج روان است سخن سنج را … قوت جان است سخن سنج را
لیک نبا اهل نیش خطاست … گنج سپردن بدم اژدهاست
ای شده در بحر سخن غوطه ور … یافته از گنج نهانی اثر
ناطقه‌ات بلبل هر انجمن … شعر خوشت تازه گل هر چمن
صرف کن این گنج روان را بمدح … فرش نما باغ بیار از بدیع
مدح کسی کن که خدا گفته است … گوهر مدحش ثنا سفته است
طرفه فضا نیست برای سخن … بی سخن انگاشت چو جای سخن
دست بزن اوج شرف را بگیر … دامن صحرای نجف را بگیر
شکر خدا را که دگر از شرف … گوهر نظمم شده در نجف
در نجف سجده ذکر گفت … در نجف گوهر فکر سفت
آمده سررشتهٔ فیض کنف … از شرف رشتهٔ در نجف
خامه درین بحر شده درفشان … کرده بیان در صفتش بیان

خامه درین فیض چو درپاش شد / سر نمط و بیان فاش شد
در نجف گوهر ارزنده ایست / همت جانش ز دی ارزنده ایست
در نجف گوهر اصل سلوک / در نجف زینت تاج ملوک
در نجف سایهٔ بال هماست / در نجف دولت بی‌منتهاست
در نجف خوب یاقوت ناب یافت / لعل و زمرد هم از آن قوت یافت
در نجف مادهٔ کیمیاست / داخل هر خاک شود آن طلاست
در نجف حاصل کونین شد / در نجف واصل بحرین شد
در نجف نافه در سبزوار / رسته از آن خاک شرف سبزه‌وار
در نجف شد چو در آفاق گم / گشت معاینه هویدا رقم
در نجف داخل کاشانه شد / نور ده فهم وز کاشان شد
در نجف چون صفاهان رسید / دیدهٔ مردم همگی سرمه دید
در نجف بی همدان بوده‌ام / مردم شهرش همدان بوده‌اند
در نجف گوهر شیرازیان / داده صفا کشور شیرازیان
در نجف قوت دل بوده است / شکر او علت سیل بوده است
در نجف گوهر مقصود ماست / در نجف شاهد و مشهود ماست
در نجف گوهر شهوار دل / در نجف دیدهٔ بیدار دل
در نجف شرح تعین صفت / در نجف گوهر دین منت
در نجف نشست چو کار مرا / در نجف ساخت بهادر مرا

در

در نجف کرد مروت بمن / در نجف داد شجاعت بمن
در نجف گشت بمن رو برو / در نجف کرد بمن گفتگو
در نجفم در نجف یار شد / در نجف چون دل او دلدار شد
در نجف خاک مرا در نمود / در نجف لطف بمن بر نمود
نیست درین طارم نیلوفری / خانه فراز در نجف گوهری
جوهری عقل درین هر دو کان / هیچ ازین جوهره ندادش نشان
قطرهٔ الماس بر این آب نیست / نام زبرجد بر او باب نیست
لعل چه یاقوت و زمرد کجا / هیچ یکی نیست بدین انجلا
چرخ دولائی بسته به بساط / که گهری چیده بدین انبساط
ثابت و سیاره درین آرزوست / عقد ثریای فلک نیز روست
مشتری در نجف زهره نیست / گوهر مریخ بدین جوهره نیست
نور عطارد بر او کم ضیا / نیست دران رتبه زحل در بها
مهر منیر است ز منجلگیش / ماه بود صاف ز همسایگیش
در دل هر کس در انصاف نیست / در نظرش در نجف صاف نیست
گوهر هر دل ز صفت صاف شد / در نجف اسم ز رو شفاف شد
در نجف خود بخط مستقیم / یافته بر گوهر طبع سلیم
مثل صدف ذهن جواهر فروش / از سر اعراض بمن دارد گوش
گفت به دوران همه جا تافتم / گوهر مقصود ترا یافتم

غالب و مغلوب بود هم حساب / با فلک و چرخ و مه و آفتاب
در نجف و در همه جا غالب است / مهر علی بن ابی طالب است
در نجف اختر مهر علیست / بر فلک آن پایه روشندلیست
پرتو مهرش چو شود مهربان / سیه ها از آتش دوزخ امان
تافته هر ذره چو مهرش ز مهر / میشود آن ذره چو بود در حجبه
مهر علی پرتو لطف خداست / سایه آن مهر به بال هماست
مهر علی تخم زمین دل است / مهر علی نقش نگین دل است
هر دلی از مهر علی با صفاست / نیست دل آئینه گیتی نماست

بنده یکی ذره افسرده ام / کز شرف مهر علی زنده ام
گرچه دران تربیه ام وجود / کرده ام از مهر علی من نمود
مصدر آثار نبودم علیست / باعث احیای وجودم علیست
هست چو پر جسم ضعیف مرا / ساخت قدر بوته تیر قضا
گر که چو کانم بسر تیر برد / گاه ز کین بر دم شمشیر برد
گاه نشاندم چو سپر زیر تیغ / خواست همین قتل مرا بیدریغ
گه چو کشیدم زره اضطراب / داد بهر حلقه اش صد پیچ و تاب
بست بموج الم و غم گره / ساخت مرا دام بلا چون زره
یافت مرا بهر رواج نسق / ما صدق تیر جفا چون صدق

بردودمانها

بر دو دمان ز برای دو نان / خواست سرم را بزند بر سنان
داد اگر لقمه نان بی درنگ / باز پس استد بجفا چون نهنگ
گاه چو جیم طرف جنگ کرد / گاه چو نون حوصله ام تنگ کرد
گه چو الف لام پی ابتلا / کرد مرا آلت و جزو بلا
طالعش القصه رسائی نکرد / پنجه ز خونم چو حنائی نکرد
زد بارا حیف و خفیفم نمود / در نظر خلق ضعیفم نمود
بعد همه محنت و رنج و ملال / ساخت تنم اکنون تا چو هلال
کرد گرفتار بطعن کسان / داد مرا بر دم تیغ زبان
الحذر از تیغ زبان الحذر / الحذر از طعن کسان الحذر
بسکه زدم ناله در آسیب غم / گشت تنم زار چو نال قلم
ناله صفت عاقبت این چرخ پیر / کرد مرا در دم ایشان اسیر

از وطن خویش مرا دور کرد / با حشراتم زد و محشور کرد
بد دل و بد ذات چو کژدم همه / در پی آزردن مردم همه
موذی و دم دار چو عقرب تمام / در پی آسیب چو افعی مدام
مار صفات همه بد ماهیت / بزمچه صورت همه بد خاصیت
همچو رتیلا همه بله و تپول / اهل بیابان همه مانند غول
مثل وزغ در سر جوش و خروش / نقب زن و شخص از نیت چو موش

جلد و دهر اسان همه چون سوسمار … مثل ملخ موذی و چابک سوار
وا همه ناک از همه کس چون شغال … در پی حیله همه روبه خصال
مضحک و بد خنده همه چون گراز … مثل سگ از هم همه در احتراز
درکه رفتار خورده و بزرگ … چشم بهم دوخته مانند گرگ
حالت کفتار همه بوده کف … برده همه آورده چو کفتار کف
خوش طبیعت همه شان در سلوک … شخص نجاست همه تن مثل خوک
همچو شپش اندر پی آشکار همه … صاف بیک نکته چو پشکل همه
زشت و لزج گنده و بی آبرو … مکره و خونخوار همه چون زلو
گاه ترنم همه همچون الاغ … وقت تنعم همه مثل کلاغ
هیچ چو جعل گنده و بد پیچ پیچان … مثل فلیواز همه بد … ن
هیچ نجاست همه کرده طمع … رونقیشان باعث اندوه طمع
در ره اسلام و شریعت عروس … مادر و خواهر همگی را عروس
خانه بدوشان همه چون لاک پشت … خارفروشان همه چون خارپشت
دشمن مال آفت جان چون شرر … جمع پریشان همه چون دم خر
گرچه در اعداد ز سگ کمتر اند … از سگ و از گربه هم افزون تراند
جمله بیک رنگ چو خرمهره اند … بدگهری چند بیک جوره اند
باطنشان کینه و جور و جفا … ظاهرشان صورت قهر خدا
آمده القصه بجان جان روح … شد نفسم اره ز سوهان روح

لطف

لطف خدا بود کزان سوزیان … بنده ندیدم سر مویی زیان
لطف خدا شد همه جا یار من … مهر علی بود نگهدار من
روز بروز از پی هم بی زبان … تافت برایم چو فلک دیدبان
هر چه ز جورش روشن تاب داد … مهر علی هم بدلم تاب داد
خنده به مهرش بگشادم چو گل … پیر فلک هم نگشد پای بند

گفتمش ای چرخ که گر کیستم … من خود از ارباب هنر نیستم
صاف نگردیده ز من سینه است … تا بکجا این کینه دیرینه است
گفت که از اهل خرد نیستی … لیک درین حادثه به نیستی
گرم تلاشی همه جا خود بکود … تا به آتشی همه جا چون کبود
پیشه و جنگ قزلباش نو … باد به گرم ترازآتش نو
گاه سر آمد چو قلم میشوی … گاه چو شمشیر علم میشوی
گاه پی دزد دو بالی و وزیر … گاه بهتر بیر امور وزیر
فخر کنی گاه به بند بیر خویش … غره شوی گاه به شمشیر خویش
گاه پی جنگ صلا میزنی … گاه در صلح و صفا میزنی
گرم تکاپو شده روز و شب … خوب چه دیدی تو بجز از تعب
پیش خود ای بی خبر از فرسنج … هیچ ترازو چه کشیدی زرنج
با تن تنها چه زنی دست و پا … هیچ بیک سنگ نگشت آسیا

هیچ زنی که لاله گلستان نشد / هیچ زنی که شمع چراغان نشد

هیچ زنی که نشود سلسله / هیچ زنی که کس نشود قافله

شخص بسی کی بی تحریر ز جا / هیچ زنی که نیست بی صدا

هیچ چو کس هرزه درآئی مکن / داخل تقدیر خدائی مکن

نابلد هر جنس دم مزن / جاهل این شیوه دم مزن

فایده کی یکسند این جد و جهد / فتنه و آشوب همه بسته عهد

نیست مردم که انصاف نیست / در دو شان که انصاف نیست

رحم در حرم قطع شده از زبان / نیست چو عنقا ز مروت نشان

الفت درویش درین قوم نیست / دوستی خویش درین قوم نیست

حب کین زبان رفته است / کین بسا کین بمیان مانده است

کرده بنا حق همه بر هم ستم / حق خدا نیست بکرد رقم

خیر چو نه کور شود خیر نیست / صحبتشان جز سخن غیر نیست

از ره غیبت همگی در حضور / خنده دندان چو می در سرور

خانه ایمان همه در انهدام / خانه زینت بتکلف تمام

عمر همه بهر عمارت گذشت / یا پی تحصیل تجارت گذشت

در پی زیور همه بهر عیال / پنجره خانه بود خمس مال

لیک بکار خدا بسته بند / در همه جا طعنه بسته زنند

کی

شرع رسول رخ آل رسول / در همه جا از ره رد و قبول

دربدر اولاد علی از احتیاج / سر بسر اکنون شده شایان تاج

گشته نهان صورت انصاف خلق / چون ورق گنجفه اصناف خلق

در پی بازی همه شاه و وزیر / در سر حیله همه برنا و پیر

عالم و فاضل همگی جاهلند / بسکه به بنای دنی مایلند

رفته به بیداد هوا کرده دین / نیست اثر در دل از درد دین

ترک ز اغماض شده آیین شرع / رشوه بود واسطه آیین شرع

از طمع ارباب قلم در نماز / چشم چو نرگس به زر کرده باز

هیچ نشد مجمعی از اتفاق / هست بنای همه کس بر نفاق

شمع صداقت همه جا بی فروغ / گرم به بازار دکان دروغ

متصلا در پی املاک ربا / جمله ربایندتر از کهربا

مانده ز سودای جزا بی خبر / سود دو عالم همه دانند زر

بهر زنان جمله بفکر لباس / چیده چو دکان همه بر دوش ناس

بهر عبادت نشده خلق عباد / جهد نبود فرض بوقت جهاد

همچو صراحی همه گردن کشان / بسته باندام فراک میان

جنگ کی آماده برای شکست / گوش بر آواز صدای شکست

فوج ز بابش گریزان ز جنگ / رفته ز خاطر همه را نام و ننگ

در پی انعام و مواجب تمام / در سفر و معرکه غایب مدام

[illegible]

چون مژه بگرو ز ضعف کار زار / چارهٔ خود دیده همین در فرار

پا کشیده کشی در مصاف / تیغ چو ابرو همه را در غلاف

کوش پر از شب نخورد اد لیل / شل تکلمو همه این سبیل

نام وفا نیست بگرد رقات / اسم حیا نیست بجز در حیات

کرم پرورند همه همچو نی / مست غرورند همه مثل می

جمله چو تصویر پی رنگ محض / گاه چو بلبل همه آهنگ محض

در پی اسم همه پی اعتنا / جوف همه مثل نی است از جفا

نسبت اسلام شده پر ضعیف / ملت پاک شد بعیان خفیف

علتشان از مرض است / الغرض اکنون اثر ابتلاست

تجربه آمد ز ره امتحان / دیدم هم خورده مزاج زمان

خلق ز عصیان همه باغی شده / مادهٔ فتنه دماغی شده

اهل جهان جمله ز حق غافلند / مستعد نفخهٔ کاملند

ماده تا قلع نگردد ز تن / روی بصحت نگذارد بدن

علت ازین مرض ابتلاست / توبه اش آسان که دوا پیش دعاست

این نکته ده ها همه بی فایده است / شورش افغان همه ازین ماده است

مطلب ازین جمله بیان مجلی / چارهٔ این درد نماید علی

در پی چپار کی ز خویش باش / دست بدار از همه درویش باش

اینکه درین معرکه جان برده / از هنر خویش کالب برده

روح تو بر قالب اسد غالب است / فیض علی ابن ابی طالب است

حاصل ازین عقده ای شهریار / داده نجات ز بلایت بار

لیک خلاصیت دگر نوبت است / چارهٔ کار تو بجز توبت است

پای ازین معرکه کوتاه کن / عزم در خانهٔ آن شاه کن

سوی نجف روز شب شاد باش / بندهٔ او شو ز غم آزاد باش

فکر مکن بهر زر و ملک و مال / هیچ مخور غصهٔ اهل و عیال

مهر علی در دل ما شد ثبت / حفظ خدا شامل اولاد تست

دفع اعادی اگرت مدعاست / چارهٔ آن بر در شیر خداست

عرض کن آنجا اگرت مشکلیست / حل شد کل همه جا با علیست

دفع اعادی اگرت مقبل / جانب آن کوی روان شو چو سیل

لیک چو سیلاب مکدر مباش / در پی ویرانی دیگر مباش

پاک کن از کینه دل و سینه را / صاف نما صفحهٔ آیینه را

بر کسی از کینه تو نفرین مکن / شکوه از مردم قزوین مکن

از در کس چون برون آمدی / هست سزای همه نیکی بدی

حال تو گر گشت بتر و زین تلف / باد ترا دست رس شاه نجف

شاه ولایت چو عوضت میدهد / مطلب و مقصد عوضت میدهد

داد نجاتت چو ز در ماندگی / ماند بیاران همه شرمندگی

شکر خدا کن که گدای قدیم / بین ز کجائی و بکجا تقسیم

[illegible]

از چه عقوبات بلا رسته ء | از چه خطرهای عجب جسته ء
هیچ مپرداز بسودای غیر | شکر خدا عاقبت شد بخیر
مردم عالم همه را واگذار | دست ز دامان علی بر مدار
تا فلک شعبده بر آتش است | تا که فرشته درین بالش است
از علی قاپوی نجف در مرو | از در او جانب دیگر مرو
بر در او فکر دگر آمد مکن | هیچ بخلق خوش آمد مکن
قاسم ارزاق خلایق علیست | معتمد حضرت خالق علیست
زخم لب شکوه رفو کن بمدح | زاب دل و دیده وضو کن بمدح
انچه بفرمان خدا واجب است | مدح علی ابن ابو طالب است
قطع نظر از سخن غیر کن | حال درین دشت نجف سیر کن

اول ازین دشت سخن میکنم | بلبلم و وصف چمن میکنم
چون قلم از شوق سراپا دوم | همچو صبا داخل صحرا شوم
خلعت تعریف ببر یافتم | کسوت توصیف ببر بافتم
گشت بصحرای نجف میکنم | پر ز گهر گشته دل و دامنم
پر شده در دو بیاض نجف | دامن دل از گهرم چون صدف
باد صبا بادیه پیمای او | گشته هوا گرد سراپای او
همچو کتاب دل عاشق نزار | هست عیان در همه فصلش بهار

دیده

[illegible]

دیده انجم شده بسیار او | چیده گل شوق ز گلزار او
خار رهش را ز شرف کهکشان | کرده گل سر سبد آسمان
ساحت این دشت ز خوش فضاست | کعبه ز یک گوشه ان با صفاست
بسکه هوایست زمینش شکوه | کوه بکوه از بر او جسته کوه
چرخ زده از پی نقل مکان | خیمه نیلوفری آسمان
صوفی صبح از نفسش دم گرفت | از دم او فیض دو عالم گرفت
بوی عبیر رهش آهوی او | یافته گل نکهتی از بوی او
شوق سراسیمه سودای اوست | ذوق طلب گرم تمنای اوست
حال هوا خواه رهش گل جمال | گوش پر آواز سماعش خیال
وجد نسیم از خاصیت وجد اوست | چرخ فلک از اثر وجد اوست
روح بود مجمره گردان او | عالم ارواح بیابان او
عشق ز فیضش اثری یافته | حسن ز خاکش نظری یافته
شهرت حسن از شرف نور اوست | جذبه عشق از اثر شور اوست
حسن ازین ناحیه موصوف شد | عشق درین بادیه معروف شد
لیلی و مجنون نظر نو مجاز | بوده درین دشت بهم عشقباز
حسن ازان یافته همان حسن | عشق ازان واله و حیران حسن
ان همه بر طلعت لیلی فزود | خلعت عشق در بر مجنون نمود
طینت خورشید هم از خاک اوست | نوروی از شعله ادراک اوست

[illegible]

نشو و نما کرده دران سرزمین
بوده دران بادیه صحرانشین

کرده ازان ملک جلای وطن
هست همان کرم هوای وطن

کرم نه نشانست چو آنجا رسد
کرم بود مهر ببرج اسد

کرمی آن هیچ ندارد زیان
با همه کس چون پدر مهربان

ماه بود کرده آن دودمان
میشود از طینت پاکش عیان

رنگش ازان خاک نجف کرده‌اند
بر فلکش بهر شرف برده‌اند

چین نبود از گلش بر جبین
وا شود از شوق دران سرزمین

بشکفد از ذوق دران بوستان
هیچ گل از دیدن هم شهریان

شیر گرفتست غزالش بشیر
آهوی این دشت بود شیرگیر

بر رخ آن کشته بر آتش سبیل
داده به نخچیر دو باج سبیل

باد صبا دران پهن دشت
بی دو سپر نتواند گذشت

شیر ژیان گربه بر روبهان
گاو زمین جسته ز خرگوشان

دشت نجف بیشه شیر خداست
شهر نجف شاه همه شهرهاست

کوفه چو از فیض جوارش شگفت
هست چو کوفه ز سر شوق گفت

یافته خاکم ز خدا بس شرف
از شرف فیض جوار نجف

گنج دو عالم شده ویرانه‌ام
آمده مج تا بدر خانه‌ام

حفظ ز خاک دران محترم
دور بجا مانده چو نقش قدم

تاج سر و فخر عراق عرب
روشن ازانجاست او چاق عرب

بصره و بغداد ز شوقش خراب
کرده روان رود و شط از چشم آب

بسکه ز دوریش فغان کرده‌اند
دجله از دیده روان کرده‌اند

ناحیهٔ موصل و کرکوک ازان
مانده برهنه دو مغلوک ازان

باعث معموری ایران نجف
عالم امکان بدن و جان نجف

هند ز فیضش ره او دور شد
خاکش ازان تیره ولی نور شد

تا هدف گوهر او شد نجف
کعبه صدف وار بهم سوده کف

عافیت آنجا چو حصاری کشید
رنج و الم پا بکناری کشید

چار حصارش بود ارکان دین
قایم ازانست بنای زمین

صنع الهی شده معمار آن
لطف خداست به دیوار آن

پشت بدیوار ده محشرش
سایه که نشود از سرش

محشر ازان شهر شده کامیاب
فیض بر دیوم یقوم الحساب

هست بروجش بصفا چون فلک
جلوه گه دیده حور و ملک

برج فلک گرده بر جش نجود
کنگره آن قلعه دران جا نبود

عرض ز شست طاق دوش
خوانده ملک فرض بدو تاج سرش

قلعه آن نیست بآن دستگاه
هست حصارش ز فلک قبه‌گاه

عافیت و صحت و امن و امان
آمده در شهر نجف پاسبان

حفظ الهیست دران کوتوال
عدل دران حاکم نیکو خصال

فضل خدا گشته دروازه‌بان / شهر نکو گشته و مهد امان
ظلم و ستم گشته کز او کم است / غیر ستم گر کند درو یکدم است
از ستم و جور نبوده نشان / نام ستم ظلم بود بر زبان
فتنه و آشوب میان شهر نیست / جز که خوب و دران شهر نیست
نیست روا بردن نام حرام / نیست جدا حرمت بیت الحرام
تاک دران خاک فرحناک نیست / نطفهٔ می در رحمش پاک نیست
ریشهٔ انگور دران سوخته بود / چون پدر و دختر رز باده بود
دست قضا ساخت میدان بساخت / عرصهٔ جولانگه شیطان بساخت
کیفیت باده شود برطرف / در کف آن صولت شاه نجف
ساز نگوید ز سر زنده / غیر خدا نیست نوازنده
گوش کسی گشته آواز دف / نام دفی مانده دران از صدف
دایره در دایره‌اش هست نیست / دایره جز دایرهٔ ماه نیست
نی شکر دار شبیه سوی عود / نشنود از آتش گل بوی عود
نغمه از قیچک طنبور نیست / ناله از بربط و سنطور نیست
چنگ زد او هم به حبل المتین / نیست جز آوازهٔ شرع مبین
هیچ نه بد زانکه سرود / گره نی نشده در آنجا نمود
در جدل خصم بخورده درشت / دست یکی جمله چو انگشت و مشت
پنجهٔ شاه بین قضا چنگشان / کس نبرد صرفه از جنگشان

زانکه دران شهر نشسته نگار / شیر ولایت علی صفدار
غیر سبب سازی پروردگار / نیست دران ساز و نوا ساز کار
ساز کجا شد همه ساغر کجا / مملکت [illegible] کجا
شاه پناهشان شده شیر خدا / مطلبشان برده شیر خدا
حاصل آن مزرعهٔ ذو الجلال / هست درو گوهر تخم حلال
مردم آن شهر ز پیر و جوان / مردمک دیدهٔ خلق جهان
مومن و بی‌ساخته و خوش کلام / در لغت خویش چو قرآن تمام
همدم و یکدل همه در اصطلاح / جامع فضل‌اند و صلاح و صلاح
ذکر خدا باعث تفریحشان / طول امل رشتهٔ تسبیحشان
آینه سیما همه با آب رو / مثل نمازند همه با وضو
رفته غبار دل چو حجاب / برده گرد دو سرشان آفتاب
صاف ضمیران همه شاه / مثل ملائک همه شان بی‌گناه
همت عالی همه را چون فلک / پاک و منزه همه همچون ملک
نیست کدورت همه را در خیال / کلفتشان منحصر اندر عیال
داده همه مسئلهٔ اسناد شرع / مرشد هم گشته در ارشاد شرع
گاه شهادت همه شیخ شهید / وقت افادت همه شیخ مفید
علم لطافت همه را در بیان / فن شجاعت همه را در سنان

شکرستان شکر خدای بین / نقل همه نقل احادیث دین
قند مکرر صفت یکدگر / فرض همه شیعه اثنا عشر
عیش‌ستان حضرت صاحب زمان / خبث روا نیست بر آزادگان
دیو در آن ملک ملک میشود / محرم اسرار فلک میشود
هر که در آن شهر بماند دو ماه / پاک شود نامه‌اش از هر گناه
چرخ هوادار هوای نجف / کرده شب و روز ثنای نجف
آب و هوایش فلک سازگار / پیر شد افتاده شد روزگار
هست هوا خواه هوایش جهان / همچو گهر نیست در آب روان
آب در آن شهر ندارد رگی / هست بهر خانه آن زمزمی
نهر در آن شهر ندارد وجود / روی بیابان سوی او اند نمود
جوی شده وصل جو بسلات / بر سر آن آب روان ماجراست
آب فرات از نظر افتاده است / کوی بکو در بدر افتاده است
دور چو سیلاب از آن زلال است / طاهر شی اینست که آبش گلاست
سوی نجف آمدنش باعث است / منتظری از دو طرف کربلاست
مطلب از آن چاه بنا این زمان / هیچ در آن شهر نشد شهروان
گریه کنان گشته سراپای دشت / گل شده زان وادی صحرای دشت

زانکه سبا غاشیه گردان اوست / خاک کش صحن جلوخان اوست
پای قلم چون بجلوخان رسید / نوبت تعریف خیابان رسید
صدرنشینان فلک رفعتی / خاک‌نشینان نجف همتی
وادی ایمن شده ظاهر ز دور / جلوه‌گر آمد نظر بزم طور
مست جنون بر سر شور آمدم / حال ز غیبت بحضور آمدم
مطلب من حاصل کونین تست / چاره بجز کندن نعلین نیست

ای نجف منزل راه نجات / خاک درت تاج سر کاینات
طول خیابان درست در نظر / آمده بر فیض چو تیر بصر
راست روانرا بنجاتش براه / فاصله راه بود یک نگاه
شکل سواد است از آن کهکشان / ثبت شده بر ورق آسمان
سرو گلستان ریاض نجوم / جدول تقویم بیاض نجوم
شارع درگاه شهنشاه دین / راسته بازار صراط الذین
چیده ز الطاف تو بر هر دکان / ما حضر مائده آسمان
مطبخ جودت بکرم استوار / مطبخیان همچو فلک گرم کار
گرم دو دیگ اندر آن ماه و مهر / دود کش قبه نیلی سپهر
صاف برنجش همه از اختران / پخته نیلوفری آسمان
شیر کشش شام ز بهر سحر / کرده لبالب ز صفا دیگ شیر

صبحدم از رنگ افق وام کند / روغن پیروزه مهیب کند
کرده تمارک فلک بره‌بند / کاو ز ثور و زحل گوسفند
داده بسته پنج بگرخ نصیب / پنجهٔ قصاب تو کف الخضیب
کیست که سقا شود جز سحاب / هیمه‌کش مطبخ تو آفتاب
راتبه دارد ز تو هم خشک و تر / یافته فیض از کرمت بحر و بر
بحر ز جود تو چرا بر نشد / ابر قبای نمدش تر نشد
جیره ز سرکار تو دارد فلک / فیض ز در بار تو یابد ملک
این چه او جاست که از فیض عام / روزی از آن یافته عالم تمام
کرده ز احسان همه را مطمئن / روزی خود برده از آن انس و جن
هیچکس از لطف تو محروم نیست / آنکه شد از لطف تو محروم کیست
بسکه سگان تو ز بی‌کسی / آمده در کوی تو از آوارگی
خاک‌نشینان بر آن گوشه / زان در درگاه تو سگ گوشه
هرکه سگ نیست مقیم در است / غیر سگان تو ز سگ کمتر است
هر قدم از فیض در آن صد صفاست / جای سگان در شیر خداست
خاک‌نشینی درت دولت است / طاق از آن طاق عجب طاقت است
عدل در آن طاق چو زنجیر است / طاق دل قبهٔ کسری شکست
حلقهٔ غلامان تو چون صبح و شام / بر در درگاه تو از احترام
دولت و اقبال سعادت اساس / بر در گاه پاس تو دارند پاس

نصرت و توفیق چو شفق مدام / بر در آن صحن گرفته مقام
خلد از آن صحن نظر یافته / جنت از آن روضه ثمر یافته
قوت دل یافته ز صحن جنان / فیض از آنجاست در آن جاودان
گلشن فردوس صفا دار ازوست / صحن تو گویا که هوادار اوست
خوب درین عرصه ز روز نخست / صحن تو از نقش نشسته درست
صحن تو زد نقش که برد از میان / روضهٔ پر فیض تو از همچو جان
صحن تو انگشتر دست زمین / روضهٔ پر نور تو از انگبین
یا بمثل قالب آدم ز گل / روضهٔ پر فیض تو از است دل
صحن بعینه شده چشم ملک / روضهٔ پر نور تو چون مردمک
با فلک از شوق در آن سرزمین / گشته بگرد سر عرشش برین
مسجد اقصی بر مسجدت / همچو گدائی بدر مسجدت
قبله از آن مسجد عالی تو نیست / کعبهٔ مقصود و امالی تو نیست
موسی عمران بتو برد التجا / مسجد عمران بتو کرد اقتدا
روی بمحراب دعا کرده است / قبله اقامت چو بجا کرده است
پیش گدایان تو فغفور کیست / سلطنت و شاهی دستور چیست
ترک سر کوت بگنجشتگان / تخته زند بر سر تاج کیان
شان و شکوه فلک از تکیه‌شان / هست ز لطف و کرم تکیه‌شان
در نظر بی‌کسان سرزمین / خلد نگر رشده قابل برین

بر در درگاه تو گلدسته‌ها | پای بجا مانده کمربسته‌ها
بهر هواداری دین مبین | دیرک عرش‌اند و ستون زمین
فیض ده چرخ معلی شده | واسطهٔ عالم بالا شده
باد صبا در بغل حور عین | روغن گل ریخته بکرای عین
تا که در افروختن چل چراغ | دود چراغی که رود در دماغ
گلشن دلها شود از عطران | مجمرهٔ عنبر بزم جهان
بلبل و پروانه بهم بسته کین | گرم نزاعند در آن گل زمین
هست در آن صحن عجب حجره‌ها | چون دل مردان خدا با صفا
فیض اید گشته بهر حجره فرش | برده ز هر حجرهٔ آن بهره عرش
ساکن هر حجره بهشتاد وقف | بوذر و سلمان همه معتاد وقف
کامل و فرخنده و جنید دلیل | محرم اسرار همه چون کمیل
صاف چو آئینه همه چهره‌شان | نور یقین تافته از جبهه‌شان
سجدهٔ طاعت همه را از جبین | هست هویدا چو ز خاتم نگین
جمله ز اوضاع جهان چشم پوش | همچو نظر از مژه‌ها پشم پوش
چون گل نرگس همه با برگ و ساز | ساخته با سبزی و نان و پیاز
در صدف حجرهٔ فضل و هنر | ساخته با نان و نمک چون گهر
تا بجوار تو مجاور شدند | پادشه باطن و ظاهر شدند
شکر که آن قادر معبود را | یافته سرمنزل مقصود را

قصر خورنق

قصر خورنق نشود با سخن | کفش کن صحن ترا کفش کن
با فلک از مجلس روز الست | رتبهٔ تالار تو بالا نشست
آمده بار رفعت شان خسروان | جسته پناهی ز تو بهر امان
زان شده تالار تو رفعت پناه | رفعت از آن یافت باین دستگاه
بسته صبا طره طلسمی ز سیم | هرزه درائی نکند تا نسیم
خضر صفت خادم سرکار تو | راهنمائی کن زوار تو
لیک خضر انس کمر زد بکس | فاطمه خدام تو فریادرس
شاد و شگفته همه خوش بیجهان | وا شود خوش طبع رو چو گل مهربان
صاف دلان همچو گهر در شرف | با صدق گوهر در نجف
حافظ و در حفظ کلام خدا | شاغل صحیفه همه اهل دعا
سیدشان زمرهٔ سادات دهر | همچو مه نو همه مشهور شهر
همچو زر تر همه شان سر بپیچ | از پی خدمت همگی بسته زیچ
حالت خدام تو معصوم خلق | خادم دربار تو مخدوم خلق
خوانده رواق تو عرش عظیم | آن ادب لعلیهٔ حکیم
چشم و چراغ دل این نه رواق | هست رواقت که کوکب طاق
دیدهٔ ایام ندیدش قرین | در ملکوت فلک و در زمین
دور فلک کردهٔ از دور آن | قصر فلک شیفتهٔ طوران
کرده در آن سقف منقش نگار | صنع خدا نیز بسیار کار

[illegible]

زینت در آن طرح طلا لاجورد | فضل خدا کرده در آن هرچه کرد
روی بهر سمت کنی روی فیض | آمده از هر جهتش بوی فیض
فیض همه پیداست ولی کاشش نیست | جزم که بالقوه نقاشش نیست
با قلم مو نتواند کشید | رنگ کشد بو نتواند کشید
دیده در آن نقش نقاشش چنین | مانده چو نرگس نقشش بر زمین
مانی و ارژنگ خجالت کشان | رفته ز حیرت ز پی کارشان
آینه پردازی اندر کجا | صورت آیین سکندر کجا
روشنی صبح ازل در صفش | هست عیان از دل آیینه‌اش
آینهٔ زینت در آن بر زمین | مانده بگل پای دل حور عین
هر نظری دیده ز تمثال خویش | صورت پیش آمد احوال خویش
جای طلا بحث گویا سحاب | خورده شده حل خستهٔ آفتاب
تکمه از آن مجمع روشندلان | یعنی از آن طاق دل پرستان
تکیه بر آن طاق زده طاق عرش | دست بر آن طاق زده سای عرش
از در فیاض تو شد مستفید | هست بجا جای کلام مجید
مصحف ناطق چو ترا خوانده‌ام | رحل اقامت بدر افکنده‌ام
مورد تنزیل الهی توئی | آیت تکمیل الهی توئی
آمده در شان تو قرآن تمام | کرده خدا هم بتو ختم کلام
بسکه چو دل دیدهٔ اهل نظر | روضهٔ پرنور تو دارد دو در

فیض

فیض دو عالم همه دریافته | هر که بیکدر نظر انداخته
روز ازل دست قضا ماه و مهر | برد بدکان وسیع سپهر
تا که بنجاری صنع قدر | هر دو در گاه تو سازند در
کرد برآورد و سطح تن شد | طالع این هر دو موافق شد
تختهٔ خورشید مربع نبود | در خور این باب مقطع نبود
میشد اگر تختهٔ خورشید باب | بود همیشه شرف آفتاب
ماه اگر صاحب این قدر بود | سر بسرش تا بابد بدر بود
گر ز ابواب جنان انتخاب | بهر در روضهٔ ایشان بود باب
مهر ازین حادثه در تاب ماند | ماه ازین واقعه بیخواب ماند
مهر ازین فیض چو مهجور شد | ماه بدین واسطه رنجور شد
دور ز درگاه تو از حسد | هر دو شده حلقهٔ بیرون در
هر دو ز غیرت شده افروخته | چشم بآن حلقهٔ در دوخته
چشم بدان دور که گلمیخ در | بسته بکوری اعادی نظر
از پی تقبیل بر آن آستان | خم شده طرف کلاه آسمان
هر که قدم بر در آن روضه هشت | در دو قدم راه رود تا بهشت

قبهٔ پرنور تو فانوس عرش | کعبهٔ پروانه طاوس عرش
آینهٔ طلعت قدس خلیل | قبله و بیت الشرف جبرئیل

نور ده دیدهٔ کروبیان   خانهٔ آئینهٔ دل عاصیان
برکت خورشید او چاق فلک   مشعله افروز او طاق فلک
خانهٔ زیبندهٔ دین مبین   باعث آرام و سکون زمین
طوف درین روضه کند دور چرخ   دور درین قبه بود طور چرخ
پنجره‌ها واشده زین کهکشان   از پی روشنگری آسمان
هست درین طارم سیار رواق   چارهٔ هر درد درین چار طاق
قامت سر طوق تا شد علم   ابلق افلاک شد از شرم خم
جرگهٔ قندیل چو جیلان   سلسلهٔ مادهٔ قابلان
هر زیارت زده صف اهل حال   رفته ز خود مانده ز قالب مثال
یا بطواف آمده فوج از فلک   مانده بجا سلسلهٔ از ملک
یا بهوای کرم تو نجوم   کرده درین قبهٔ خضرا هجوم
یا همه چپ نه و افلاک قدس   هست دران نشأهٔ ارواح قدس
صفحهٔ دیوار تو لوح و قلم   کلک قضا اسم ترا زد رقم
عرش باین اسم بود مستقیم   آیت کرسیت علی العظیم
فیض الهی بدر و بام تست   در همه جا نام خدا نام تست
در حرمت خوب نوشته بجا   نام خدا نقش کلام خدا
سورهٔ اشفاق بپایان تو تا   شأن و نزول همه قرآن توئی
تا شده مذکور دران هل اتی   زان شده مشهور صفت هل اتی

چون شده

چون شده ایوان ترا چشم درو   شد همه آفاق مزین ازو
خواند ازان دور کر عمه را   کرده روان بهر دگر عمه را
تا که ازان دور شده دوره خوان   رفته بر افلاک شده پوره خوان
کرده دران دایره گویا نظر   روشن ازان گشته سواد قمر
کاتب زرین قلم آفتاب   خط شعاعی زده بر مشک ناب
یا رقم صنع ز فیض هوا   کرده روان جدول آب طلا
یا بخلاص آمده از روی مهر   سوده بدیوار تو خورشید چهر
هیکل بازوی زمین مرقدت   تاج سر عرش برین گنبدت
قلعهٔ فولاد ضریح نجات   مخزن صندوقچهٔ شسته خدات
گشته ز نور تو باین احترام   گشته ز نورش همه عالم تمام
نیست کسی مطلع از ما سوا   رشتهٔ صندوق ترا جز خدا
حاصل گنجینهٔ آدم درست   گوهر مقصود دو عالم در اوست
وادی ایمن بود این بزم نور   نور ازان دیده تجلی طور
نور علی نور دران روضه است   دور هر و طور همان روضه است
هر کسی آنجا پی حاجات خویش   موسی وقتی بمناجات خویش
جمع کسی از لطف تو گویا شده   دست دعا ید بیضا شده
دست دگر بسته شده با یکدگر   دست دعا در همه جا با اثر
گشته دران روضه بهم توامان   بال ملک با قدم زائران

بسته بجاروبی از آن بزمین / دست قضا شهپر روح الامین

عرش شود کرسی و افتد بخاک / تا که کند خدمت آن عتبهٔ پاک

ساخته صندوق ترا ذو الجلال / مظهر آثار جلال و جمال

گشته محیط گهر مشرقین / شد در صندوق تو ذو القبلتین

ما حصل مادهٔ بحر و کان / آنچه محصل شده در هر زمان

هر چه در آفاق میسر شده / دهر تنک مایه بر آن در زده

نیست جواهر که بر چشمها / مانده و دارند امید ضیا

روشنی دیدهٔ مردم در اوست / چشم و دل اختر و انجم بر اوست

گشته مرصع بگهرها رواست / این در گنجینهٔ علم خداست

این در لطفست و عطا بسته نیست / آنکه ازین در نرسد بهره کیست

دیده ازین در همه درماندگان / چارهٔ خود در همه کار جهان

این در جودست و عطا و کرم / این در مقصود و رجای امم

این در فتح و فرج کاینات / حل شده اینجا همه مشکلات

این در فیضست بروی امید / هست دو انگشت تو او را کلید

فتح و ظفر گشته ازین آشکار / هست دو انگشت تو چون ذو الفقار

دست قضا انعقد از کار خلق / وا نکند عقدهٔ دشوار خلق

پرتو نورت همه جا حاضر است / باطن عالم بر تو ظاهر است

شکوه کنم نیست سزاوار تو / بسته شده راه بزوار تو

صورت

صورت احوال همه شیعیان / بر تو عیانست چه حاجت بیان

آنچه در ایران پسر ویس کرد / کی بجهان مرّهٔ بن قیس کرد

چو نکه زدی مرّهٔ بن قیس را / دفع کن این سگ بچهٔ ویس را

این چه بلائیست مجسم شده / پیش بلا خوان عالم شده

طینت مردود چو محمود نیست / رحم درین سفلهٔ مردود نیست

کرده زیاد این سگ شداد داد / از پدر خویش چو ابن زیاد

در حسد و کینه و بغض و غضب / ملتهب از کین تو چون بولهب

کرده بهر ملک اسیر و شهید / زادهٔ اولاد ترا چون یزید

داده بسیلاب تف شمر را / نشمرد از کین و جفا شمر را

در پی غارتگری و تاختست / در بر این سگ بچه حجاج کیست

آفت چنگیز و هلاکو کجا / فتنهٔ این سگ لک هندو کجا

آه بگویم چه درین جور سوخت / عالمی از فتنه درین دور سوخت

آنچه گذشته با حبای تو / بگذر و انتقم با عدای تو

ای حضرات که درین روضه اید / ساعتی از بهر خدا بشنوید

جن و ملایک بر شاه نجف / ای بشر صاحب عز و شرف

این در پر فیض و کیل خداست / حاجت کونین بدین در رواست

هیچکس اینجا نشده نا امید / مطلب این و معجزه دیده اید

روی بدین قبله حجاب کشید / جمله بر شاه اعانت کشید
همچو سحاب از دل پر درد و غم / مرد و زن و طفل ز روی الم
غیرت دین آمده گریان شوید / شکوه از روم و فغان کشید
سیل سرشک از مژه جاری کنید / با من محنت‌زده یاری کنید
طرفه فتوریست در ایران زمین / شور و نشوریست در ایران زمین

آمده از چار طرف همچو موج / خیل اعادی همه جا فوج فوج
از ستم و کینه و ظلم و جفا / خاک عجم رفت بباد فنا
کشور ایران شده ویران تمام / خلق همه واله و حیران تمام
اهل خراسان بستم شد اسیر / جمله ضعیف گشته همه دستگیر
آه چگویم که چه کرد از نفاق / جور مخالف بمحال عراق
شهر صفاهان که در آب و هوا / داشت جهان جمله ز فیضش صفا
چشم بهشتش همچو بنای حباب / کرد ز دود همه دی افغان خراب
رفت صفایش همه و آن بجاست / محنت و غم ناله و افغان بجاست
گرد سوادش ز قضا همچو دود / شد بهوا سرمه چشم حسود
شرح خرابیش چه رانم عیان / میشود از چشم قلم خون روان
مردم این شهر لطافت قرین / مردم چشم همه روی زمین
همچو نگه گشته حصاری همه / چون مژه گردیده فراری همه
نعمت و راحت چو بپایان رسید / بر سرشان محنت افغان رسید

خوف ز

خوف ز بس روی بایشان گذاشت / ناله ز دل راه در آمد نداشت
گرد در اطراف اعادی کمین / شهر حصاری شده مشکل مکین
تجربه گوید ز اصول و فروع / نیست بلائی بتر از قحط و جوع
هیچ مصیبت بتر از جوع نیست / قایل این بیت نه آنم گریست
این شکم بی‌هنر پیچ پیچ / صبر ندارد که بسازد بهیچ
هر که برون رفت ز پیر و جوان / کشته شد از تیغ عدو بی‌امان
روز بروز از پی هم بی‌درنگ / عرصه بر ایشان شده چون چشم تنگ
ماه جمادی و رجب از نبات / بود غذائی پی حفظ حیات
در مه شعبان همه کس قوت داشت / قوت از شکر و قند و نبات داشت
در رمضان محنت بی روزه بود / خوردنی خلق همه روزه بود
در مه شوال تکلف نبود / خوردنی غیر تاسف نبود
هیچ بذی قعده نبودی اثر / از شتر و اسب و ز گاو و خر
آخر ذی حجه توانائی نماند / از سگ و از گربه نشانه نماند
امن و امان پا بکناری کشید / گشت متاع الم و غم پدید
سود زیان گردد و ز سودا گذشت / گرد بر خسار و کالا نشست
جنس و کالا چو نهان میشود / صورت بازار عیان میشود
ناله و افسوس عجب زار زار / بابت و بار رفت و بکار زار
مطلق اثر از جو و گندم نبود / غیر برنج هند و انجم نبود

رفت حواس همه مردمان / از پی گندم طرف گندمان
شد غشی از قلت آب و هوا / نوبه کش گشت سنگ آسیا
ماش و عدس و گندم ارزان نبود / بود عجب نعمتی ارزن نبود
هر دلی از خانه کدورت گرفت / رفت و ز بازار ره عبرت گرفت
یافته بازار کسادی رواج / مشتری نقد چو جان احتیاج
رفت کسادی سوی بازار شهر / مانده تهی طبلهٔ عطار شهر
آه ندانم ز که بود این دعا / زو برافتادن تخم دوا
چشم تو از پی نان باز بود / آتش غم در دل خباز بود
در همه شهر نبد هیچ تاب / نان بجز از قرص مه و آفتاب
دست نخود براي نهار / پنجه کشش نازک برگ چنار
چاشنه کرده سخن مختصر / ماحضر خلق ز خون جگر
شاه دکه‌دار شده بر اطلاق / بود دل سوخته شامی کباب
مانده ز بقال نشان در دکان / سنگ ترازو کپه و پشتوان
غرقه خون مانده بجا چال خود / چون گوزد داغ بداغ گوزد
مرده است قصاب و قناره همان / مانده چو دندان بدهان دکان
خاطر طباخ بفکر طعام / پخته بکش همه سودای خام
کله پزان مانده در آوارگی / جان بلب از شدت دستپاچگی
مرده است رزاز ز ضرب تفنگ / پای بجا مانده بجا چوب و دنگ

در طلب گوهر پاک برنج / سفته شده در سر خاک برنج
نغمه بگلوائی سکین گذشت / در طلب از چاشنگی شیرین گذشت
مانده اثر از شکر و شیره اش / در دل خونین غم شیره اش
روح پی قالب قناد زار / شد ز سر قند سوی قندهار
میوه فروشان همه شان در بدر / یافته در گور ز انگور اثر
مرده ز حسرت بالم باغبان / شد سر فرض صاحب بوستان
سینه پر کینه ز غیض و حسد / در سر بستانش مانده بجا این سبد
صاحب فالیز ز غم زار مرد / خربزه شیرین شده و کفتار خورد
الغرض آن سال بهار و خزان / سبزه ندیدیم بجز از آسمان
سفرهٔ آشوب چو گسترده شد / هر چه توان خورد همه خورده شد
قحط ز دو آتش ز غلا بر فروخت / پوست ز جسم یکی آتش بسوخت
بچه تشنه از پی غذا گرم و نرم / قلیه شده تتماج و قلاقی چرم
آه ز الکتمش نزار چه شد / جمع ضعیفان روش زار چه شد
آمده را آنکه غضب میشمرد / گردی ترا ز دو تا پوست خورد
آنکه بپا کرده خیال لبود کام / خورده بدار شیر و شکر به جام
آنکه ز میرزا خشیها بچاشت / رغبت زنی در تو بانه داشت
یافت چو یکبار چه صابون رشت / برده از آن لذت نخ در بهشت

انکه جا با لنگ زدی پشت پا　　گرد دو سه گام بگفتی خدا
خورده جگر گوشه خود را بناز　　شوهر و زن گریه کنان چون پیاز
بود شب و روز غرض متصل　　توپ و تفنگ آذوقه با خون دل
مردم آن شهر چو طفل جنین　　مانده نه ماه حصاری چنین
هر طرفی در سر ره جا بجا　　بسته ز آشوب عدو سیبها
هر که در آن شهر گذشتی ز جان　　کرد در آن مرحله نقل مکان
بسکه بکو قافله گاه عدم　　نعش ز بس افتاده به بالای هم
مادری غیر اجل کس نبد　　مرگ بفریاد خلایق رسید
گرسنگی زد همه را آتش کرد　　دست اجل وحشت زده دورش کرد
کشته بهر کوچه صد آواره بود　　هر قدم از خون سر جو باره بود
نعش ز بس افتاده بسرهای راه　　هر سر کویی شده چون قتلگاه
بود ز بس کشته و مرده عیان　　هر گذری بود تل عاشقان
در نظر بلبل محزون زار　　آمده گلزار چو صحرای خار
از الم وحشت این ترکتاز　　قو بپرد در سر بازار غاز
ریخته نقاش قضا ناگهان　　طرح قتلگاه نقش جهان
شسته ز افغان جفا جو برس　　از حسن آباد و ز خاجو بپرس
تشنه شفق از گل خون جگر　　دامن دریاچه باغ نظر

هیچ اثر از گلشن باغات نیست　　غیر از ارضی پر اموات نیست
ریخته خونین کفنان همچو گل　　غیرت گلدسته اطرافیل
تا با بد از گل این تازه داغ　　لاله خونین دمد از چارباغ
شد فرح آباد ارم توامان　　غمکده در الم اصفهان
سرخ شد از خون دل ارمنی　　عرصه جلفا چو گل ارمنی
کشته شد و مرد غرض هر که بود　　زنده در آن نیست بجز زنده رود
بعد از این سانحه اصفهان　　کرد ز سر چشمه دل خون روان
کشته بتدریج بهر خانه جمع　　مرده بی گور و کفن همچو شمع
آتش از نعش برافروختند　　نعش تسلط همه را سوختند
سوخت از این غم جگر خاک سوخت　　بلکه دل انجم و افلاک سوخت
شمع ز محنت زد و پروانه شد　　عقل بحیرت زد و دیوانه شد
چرخ در این گردش دوران و سیر　　در الم و ماتم این کهنه دیر
خاطر ایام ندارد بیاد　　این همه فتنه و ظلم و فساد
پیر کهن سال فلک هم مدام　　هیچ ندیده است چنین قتل عام
صاعقه و صیحه عاد و ثمود　　در بر این واقعه یک خواب بود
بلکه بگردش نرسد در وضوح　　قصه پرغصه طوفان نوح
بود بفرمان حق و قهر لوط　　گشت بیکلحظه فنا شهر لوط
مستعد قهر الهی شدند　　خلق بیکباره تباهی شدند

هیچکه اقلیم فضیحت نشد — آه بهفتاد و دو ملت نشد
سیرت و ناموس بغارت برفت — مال و اسیری ز ولایت برفت
رذل بهر خانه مسلط نشد — دشمن بیگانه مسلط نشد
زهر شماتت نچشیدند خلق — هیچ خجالت نکشیدند خلق
کینهٔ دیرینه دونی نبود — محنت و آشوب چنینی نبود
سگ صفتان غیرت دین میکنند — نقض بما از ره کین میکنند
روی بما کرده بمکر و حیل — همه بجز سفله و دزد و دغل
خواهش از مملکتش میشود — داعیهٔ سلطنتش میشود
سفله کجا شاهی ایران کجا — دیو کجا تخت سلیمان کجا
رذل و دون زاده و افغان کجا — سلطنت عرصهٔ ایران کجا
وقت دعا شد همه آمین کنید — ناله ز افغان همه آمین کنید

یا ولی الله تغافل بس است — رفت ز حد ظلم تأمل بس است
حوصله را طاقت این جبر نیست — رحم کن از لطف دگر صبر نیست
ملک عجم شد همه زیر و زبر — مردمش از ظلم همه در بدر
مردم ایران بتولای تو — گشته‌اند مضطرب از اعدای تو
رحم کن ای شاه ولایت بما — یا ولی الله بحق خدا
ما همه دم از تشیع زدیم — دین چه بدی دارد اگر ما بدیم

یا ولی الله

یا ولی الله بجاه رسول — گشته خدا گر ز معاصی ملول
از سر شفقت بکفایت درآ — شیعهٔ خود را تو شفاعت نما
یا ولی الله بکابین بتول — توبهٔ ما را ز کرم کن قبول
شو تو شفیع از سر لطف عمیم — هست خدا اسم عظیمش کریم
یا ولی الله بخلق حسن — تا بکی این محنت و جور و محن
در تلف شیعه‌ات از روی جهد — دشمن دین بسته بهم عهد
یا ولی الله بخون حسین — رفت ز حد آفت این شور و شین
ماند ز سادات همه مبتلا — تازه شده واقعهٔ کربلا
یا ولی الله بسجاد خویش — رحم نما بر همه اولاد خویش
یا ولی الله بباقر بخش — معصیت باطن و ظاهر بخش
یا ولی الله بصادق بس است — ظلم منافق بموافق بس است
مال و اسیر همان مرز و بوم — رفت بتاراج همه روم
یا ولی الله بکاظم ببین — دفع کن این آفت دین از زمین
یا ولی الله بعلم رضا — نیست دگر طاقت این ابتلا
یا ولی الله بجود جواد — رفع شود ماده‌ای فساد
یا ولی الله بحلم نقی — از سر نو بخش بما رونقی
یا ولی الله بعسکر بخش — معصیت شیعه سراسر بخش
یا ولی الله بصاحب زمان — جمله بجان آمده‌ایم الامان

میکند از روی بزرگی با | هر سگ کرده خوی گرگی با
مضطر و افسرده و آواره ایم | بیکس و بی صاحب و بیچاره ایم
تا که این خار و خسان دیر کنند | ماده شغالان جهان شیر کنند
شیعهٔ تو گلهٔ بی صاحب است | صاحب این گله چرا غایب است
فرصتمان بخش که تا بیش شویم | بلکه همه صاحب صاحب شویم
مانده در آشوب بلا شیعیان | رومی و افغان متلاشی عیان
سخت زبونیم ز بی صاحبی | غرقهٔ خونیم ز بی صاحبی
حجت حق را تو خبردار کن | صاحب ما را تو بیادار کن
مصلحتش نیست اگر در ظهور | نیست عیان غیبت او در حضور
راعیمان ده که رعایت کند | دین ترا حفظ و حمایت کند
از ره توفیق بر وفق شود | مملکت شیعه منسق شود
هست سگی کو بی سلطان حسین | گشته گرفتار درین شور و شین
یا ولی الله خلاصش ده | توبه ز مجموع معاصیش ده

ای حرمت برج پیغمبران | خاک درت تاج سر خسروان
طینت آدم ز تو شد مستطاب | زان سببت خواند خدا بوتراب
خاک تو با گل چو مخمر شد | سجده بر آن خاک مقرر شد
مالک ارکان ممالک توئی | عمدهٔ مسجود ملایک توئی

باعث ای

باعث ایجاد دو عالم توئی | واسطهٔ خلق آدم توئی
طاعت حق را تو بجا کرده | قرض پدر را تو ادا کرده
هیچ بگندم ننمود التفات | طبع تو ای خالصهٔ ممکنات
اینکه گذشتی تو ز نان کم نبود | در خور و بالقوه آدم نبود
بی ادبی گر نبود بو البشر | با همه بابائی و فضل و هنر
تا بجوار تو مکرم نشد | ظاهر شدنیست که آدم نشد
نور تو و نور محمد یکیست | پیش خدا هر دو ممهد یکیست
رتبهٔ او اول و ثانی توئی | محرم اسرار نهانی توئی
در شب معراج نبودی جدا | نور تو از نور رسول خدا
اول من آمن بالله توئی | شارع دین هم بدره توئی
جان بفدایت که تو کردی بجا | جای بجا در ره او جان فدا
در ره پیغمبر آخر زمان | در شب بیتوته گذشتی ز جان
نصرت او را تو بجان کرده | کس نکند آنچه توان کرده
جای نبودی چو شب آنجا بجا | گشت عیان معنی بیرون دو جا
در همه جا جای سبب جای تست | دین نبی آراسته از رای تست
همچو دو خورشید تو ان جناب | دیده ترا ثانی خود در حساب
لحمک لحمی همه مخصوص تست | دمک دمی نیز آید درست
همدم و همراز و برادر توئی | والد اولاد پیمبر توئی

سید ابرار برادر نداشت   در همه جا غیر تو یاور نداشت
بود خدا در همه جا یار او   کرده ترا محرم اسرار او
نور تو و نور نبی توامند   تا به ابد در همه جا همدمند
هر که درین قصه کند گیر و دار   نیست دلیلش به از ذوالفقار

داشت قضا چونکه سر امتحان   ناخوش و خوش خواست نماید عیان
گشت نبی را بجهان ابتلا   تا حق و باطل شود از هم جدا
سید کونین بعید غدیر   گشت بر ایشان چو خلافت مصیر
رتبه ایشان ز آیه بلغ فزود   ختم رسالت باتمامش نمود
حجت حق کرد چو حجت تمام   ساخت ترا نایب و قایم مقام
گشت عیان بر همه مولا توئی   بعد نبی نایب و آقا توئی
می همه از جام محبت زدند   دم بولایت ز ولایت زدند
کرد امیرت چو بکل امیر   باده کشیدند ز خم غدیر
گشته مهاجر همه انصار تو   بود بظاهر همگی یار تو
امر ترا جمله بجان خواستند   حکم ترا روح روان خواستند
هم چو گل و خار در آن بوستان   کرده بمدحت همه گویا زبان
روز رسالت چو بآخر رسید   شد شب یلدای خلافت پدید
جان محمد حضرت خیر البشر   کرد ازین مرحله عزم سفر

بود

بود بتن جان پیمبر هنوز   کرد نفاق همه یاران بروز

ساقی دوران سر اندیشه داشت   باده غفلت به شیشه داشت
زان می غفلت همه را هوش شد   قول خدا زود فراموش شد
معرکه صحبت ابلیس گشت   خدعه شده دوره تلبیس گشت
نشئه آن باده بسر جوش زد   دزد هوا قافله هوش زد
شد چو نهان چهره اقرارشان   گشت عیان صورت انکارشان
کرده جسارت همه با جرأتان   یافته فرصت همه کم فرصتان
جمع شده دیو و دد روزگار   گشته عیان روی بد روزگار
گفته درین واقعه روشندلی   بیت لطیفی بادا کاملی
مهر درخشنده چو پنهان شود   شب پره بازیگر میدان شود
شعله اعراب و سر ناکسان   کرده برون تیغ خلاف از میان
یکطرف از ثعبه خود سوسمار   کرد برون سر که منم یار غار
فتنه و آشوب و بلا عام شد   مادهٔ دین مبین خام شد
مفسده ها خواست ازین ازدحام   مایهٔ آن فتنه دو تخم حرام
مرغ بلا بال گشودن نمود   صبح جفا میل دمیدن نمود
بحر چو بر سم خورد از چار موج   چار طرف صاعقه خیزد ز اوج
موجهٔ طوفان چو شود آشکار   چاره کشتی نبود جز کنار

کفتی ازین قوم جدائی کنی　　صبر بغیبه بر خدائی کنی

دوری از آشوب چنینی خوش است　　همچو نکین خانه نشینی خوش است

خاطرت از بزم چو مایوس شد　　شمع صفت مایل فانوس شد

چون شدی ای شمع الهی نهان　　شد حشراتی زار از دل عیان

چون شدی ای شیر خدا گوشه گیر　　سگ صفتان جمله شده شیرگیر

مهر نهان گشت و هوا ابر شد　　رفت مروت ز میان جبر شد

ماه فلک جای چو در خانه کرد　　ابر از آن گریه مستانه کرد

حکم الهی و رسول از میان　　رفت و خلافش همه جا شد عیان

امر خلاف آمد و رونق گرفت　　روی زمین باطل مطلق گرفت

چون بخلاف تو خلافت شود　　ثبت خلافت که جلافت شود

یا ولی الله جفا دیده　　آه چه گویم که چها دیده

آنچه شد و هرچه شود در جهان　　بعد نبی تا دم آخر زمان

هست همان علت اجماعشان　　زحمت حق بر خود و اتباعشان

مطلب تو بود در آن انزوا　　قول نبی جمع کلام خدا

آنچه پیمبر بتو فرموده بود　　مصلحت وقت در آن دیده بود

ورنه که از قدرت آگاه نیست　　قادر رزم اسد الله کیست

با تو در آفاق هم آورد کیست　　مرد نبرد تو درین عرصه نیست

مهر پی کین

مهر پی کین چو نماید تلاش　　لشکر خفاش کجا دید فاش

کشته ز شمشیر تو در روزگار　　فتح حنین از همه شد آشکار

زیب هلال دم تیغت ز زین　　تافت چو خورشید ببدر و حنین

ورد احد از رعب تو ای شاه دین　　گشت عیان آیت فتح مبین

صد چو تهمتن همه تن اضطراب　　بود بخیبر چو شده فتح باب

غیر تو هر کس که در احزاب بود　　مضطرب از خوف چو سیماب بود

شعله شمشیر تو چون شد بلند　　سر ز تن عمرو به آهسته فکند

مذهب اسلام سرانجام یافت　　ملت بیضا ز تو آرام یافت

دیدی اگر غزوه خندق بخواب　　آب شدی زهره افراسیاب

شعله فشانی چو کند ذوالفقار　　تخم سپندی بود اعدا بنار

ای تو چو خورشید جهان گیر تاز　　مذهب و ملت ز تو شد سرفراز

حیدر صفدر سر مردان تویی　　زاهق کفر از دل ایمان تویی

در صف کرار عجم صفدری　　در حق مردان عرب حیدری

خانه دین معتبر از همت تست　　همچو کمان رونقش از سهم تست

ضعف باسلام چو رخ می نمود　　رای تو آتش شده بنیاد زود

صبح دم تیغ تو کرد آشکار　　پرتو اسلام درین روزگار

الغرض ای کوه تجرد وقار　　ای ز شرف مهر سپهر اقتدار

کوه شکوه تو دران ابتلا | هیچ نجنبید ز تمکین ز جا
طبع از آن آیت مستغنی نشد | پیش کسی عجز تو ظاهر نشد
بعد نبی آنچه ز امت رسید | بر تو کجا صد یک آن نوح دید
بحر دلت هیچ تلاطم نکرد | پیش خدا شکوه ز مردم نکرد
هیچ دران قصه طوفان نشد | خانهٔ چشمی ز تو ویران نشد
تن بقضا دادی و صابر شدی | جور کشیدی و مجاور شدی
بود از آن صبر برادرت همان | دین محمد نرود از میان
اول معموری اسلام بود | مادهٔ دین بی تو همین خام بود
ارضی و کعبه و یهودان زمان | بود ز حد بیش بطرف جهان
مصلحت دولت این دین نبود | جنگ تو هم لایق آیین نبود
در نجف ای گوهر بحر شرف | بزم تو باشد بصفا چون صدف
نوح هم از جرگهٔ یاران تست | همدم آدم شده مهمان تست
داده بغرقاب غضب امتی | مانده بگرداب بلا مدتی
آمد و زد با تو دم اختصاص | گشت از آن محنت طوفان خلاص
تا بجناب تو نشد ملتجی | کی ز خدا گشت ملقب نجی
حب تو ای لجهٔ بحر صفات | کشتی نوح است ز بهر نجات

آدم و

آدم و نوح هر دو بآن اعتبار | از شرفت ناظر و صد اقتدار
شیث بود مشرف بر کار تو | هست معلم در دربار تو
پیرو تعلیم تو جرجیس بود | بنده شبو گرد تو ادریس بود
درس نبوت ز تو آموخته | چشم بلطف و کرمت دوخته
در ره تسلیم و رضا بی عیب | راعی اغنام تو باشد شعیب
هود حدی خوان شده در کوکبت | ناقه چران صالح پیغمبرت
نور تو شد هادی راه خلیل | در همه جا پشت و پناه خلیل
لطف تو تا سلسله جنبان نشد | آتش نمرود گلستان نشد
یافت ذبیح از شرفت در حطیم | فیض فدیناه بذبح عظیم
مهر رخت در دل اسحق بود | دیدهٔ شوقش بتو مشتاق بود
روشنی دیدهٔ یعقوب تو | چارهٔ بیچارهٔ ایوب تو
یوسف از جان چو خریدار شد | باعث آن گرمی بازار شد
آمده از طرف بیابان تو | لوط شده زایر عریان تو
خضر نبی سبز شد از دولتت | زنده شد الیاس هم از خدمتت
قدرت گویائی موسی زتست | وین سر دست ید و بیضا زتست
قدر تو بر رتبهٔ هارون فزود | قابل تبلیغ رسالت نبود
در دو جهان صاحب دیوان تو ط | وارث داود و سلیمان تو ط
یافته آصف ز تو دستور را | رای تو تیمور کند مور را

قرعه زده دهر به جاه و جلال / نام تو و آل تو آمد بفال
راهبر یوشع بن نون توئی / ماهی بابت ذوالنون توئی
تربیت جامی طفل شد / در شرف آن طفل چو ذوالکفل شد
آمده ذوالکفل و بان اعتبار / دوره شوق تو شده راهدار
تا که در آمد شده زوار تو / فیض کند کسب ز سرکار تو
پیر و ادیب زکریا توئی / مسئله آموز به یحیی توئی
شاهی و درویشی عالم ز تو / یافته دم عیسی مریم ز تو
عادت کالوث خواجت / آمده شمعون شده شماجت
حکمت لقمان بود از حکمت / هست بنای همه بر دولت

یافته شاهی همه شاهان ز تو / افسر خورشید کلاهان ز تو
هر که گدای تو بود شاه اوست / مهر تو بر هر چه دمد ماه اوست
مهر و مه آن دوره نمایان تو / کاسه چوبین گدایان تو
پیش تو قند زشانت کیان / آمده بی وقع تراز جو کیان
هر چه فقیران جلالی روند / پادشه کشور گنجیه وند
که بنظر آیدشان کیقباد / داغ جنون از سرشان کم مباد
داده به سیلاب فنا تاج و تخت / ساخته تاج از نمد و پوست تخت
پیش شکوه تو کیومرث کیست / قارن و طهمورث و جمشید چیست

فر تو چون

فر تو چون یاور هر دون شود / پادشه ملک فریدون شود
یافته از فیض قدوم تو نور / تاج سر ایرج و دیهیم تور
ذره از مهر تو بر هر که تافت / سلطنت سلم و منوچهر یافت
دیده ز قهر تو گر از هر گزند / مانده ضحاک از آن در بند
ساخت قضا بهر ظفر در جهان / نام تو نقش علم کاویان
کرد رخت سرمه چشم کیان / روشنی دیده اشکانیان
کیست بر قدر تو نوشیروان / عدل تو آویخته زنجیر بان
سطوت اسکندر و دارا چه چیست / بحر محیطی تو و سیلاب چیست
بوده چو دارا به صد اسکندرت / کرده ز جان چاکری قنبرت
فخر بود چاکریت شاه را / بدر کند نوکریت ماه را
هست غلامی تو شاه شرف / بندگیت مایه شوق و شعف
از تو اساس همه ساسانیان / دولت و مجد همه مجدانیان
فخر کند عهد به دوران تو / ملک سلیمان سر سلمان تو
گشته ز فیض در تو محتشم / دیلم و ترک و عرب و هم عجم
یافته نسبت بنو عباسیان / دولت شاهی به تمام جهان
لطف تو چون دست دهد زورگین / قطع شود دولت آل یمین
لشکر صفار صف آرا شود / رایت یعقوب هویدا شود
یافته سامان ز تو سامانیان / خیل شبانان تو چوپانیان

جو شده سلجوق غلام درت — غزنویان نوبه‌چی کشورت
دیلمیان یافته فیض از نجف — یافت از ایشان همه عالم شرف
گلشن خوارزم هم از شان تو — یافته فیض ز گلستان تو
آل مظفر که ظفر یافتند — فیض ز درگاه تو دریافتند
کرده چو جوی فیض تو اندیشه را — لطف تو چنگیز کند پشه را
مرحمتت تافت بهر پور لنگ — گشت در آفاق چو تیمور لنگ
افسر اقبال شهان جهان — هست غبار ره این خاندان
لطف تو کردست نظر سوی جم — شد نظر لطف تو عین عجم
خاصیت جام جم از مهر تست — عیش مدام عجم از مهر تست
پرتو مهر تو شده تا نهان — سخت درین جمجمه شد امتحان
مانده عجم در الم و اضطرار — جمله فقیران ستم خوار و زار
خوار و خفیف شده بذلت تمام — عزت شده حیرت همه در هر مقام
مانده عجم مضطر و خایف همه — بیکس و مغلوب مخالف همه
ای شده از فیض رزت کامیاب — انجم و افلاک و مه و آفتاب
ای شده از مهر تو رونق پذیر — کارگه مدرس چرخ پیر
در ازل ای لجه بحر سخا — شد صفویه ز تو صاحب صفا
ای ز اجاق تو فلک دودمان — هست مشرف ز تو ان خاندان
سلسله منسوب باین درگهند — در ره اخلاص تو خاک رهند

ای سلیمان زمان

ای سلیمان زمان تاج بخش — خاتم دولت ز تو محتاج بخش
دوده فرخنده این دودمان — گوهر ارزنده این بحر و کان
مهر سپهر فلک عز و جاه — بنده درگاه تو طهماسب شاه
چشم امیدش به تمنای تو — روبرو دارند همه اعدای تو
شیر دل یکشته چو آفتاب — گرم تلاش است درین انقلاب
حفظ کن از چشم بدش یا علی — باش همیشه مددش یا علی
گلشن ایران نشود خارزار — چشم ترحم ز عجم بر مدار
باز تو از عین عطا و کرم — کن نظر از لطف بسوی عجم
رحم کن از لطف و کرم ای جد او — تخت سلیمان نشود جای دیو
فتح و ظفر جمله با پای تست — در دو جهان لطف خدائی تست
هیچ در این باب نگویم دلیل — چونکه تو در ملک خدائی وکیل
خلد کند فیض تو ویرانه را — کعبه کند لطف تو بتخانه را

رأس و رئیس همه پیغمبران — جد تو و سید آخر زمان
مذهب و ملت ز خدا یافته — خلعت خلت ز خدا یافته
جد تو یعنی که خلیل الله — ساخت یکی خانه و شد نیکخواه
بانی آن مزرع بذر زرع بود — اصل تو آن کعبه ترا فرع بود
خواست که آن خانه مزین شود — چشم و چراغش ز تو روشن شود

ورنه خدا را نبود خانه‌ای / غیر دل صاف چو آیینه‌ای
خانهٔ حق جز دل آگاه نیست / غیر خدا را بدلت راه نیست
آینه‌اش را تو جلا داده‌ای / خانهٔ حق را تو صفا داده‌ای
کعبه ز مولود تو شد محترم / شعلهٔ نور تو در آن شد علم
تا بوجود تو مکرم نشد / قبلهٔ آفاق معظم نشد
گشت مصفا ز تو بیت الحرام / سعی تو اش کرد مطاف انام
ورنه که از دست قضا و قدر / بود لگدکوب عجب محتقر
بتکده بود گرفتار بت / داشت بگردن سر زنار بت
جامه‌اش از پود سقرلات بود / غره‌اش از عزی و از لات بود
ریخته بر بام و درش سنگ کفر / تیره شده آینه‌اش از زنگ کفر
بر در او چون دل اهل مجاز / جلوه‌گری کرده بتان مجاز
سخت فرو مانده در آن ابتلا / در غم و اندوه و الم مبتلا
گشت دلش تنگ در آن ممتحن / جور بتان بر دلش آمد گران
درهم و افسرده و حیران شد او / سنگ زده چون حاجی نالان زده
از دل غمدیده برآورد آه / سوخت ز آهش دل خورشید و ماه
گفت که آغازم از اسلام شد / عاقبتم کفر سرانجام شد
من ز ازل خانهٔ دین بوده‌ام / خال رخ روی زمین بوده‌ام
لطف تو از عهد ازل آگهی / داده بمن وعدهٔ بیت اللهی

بجان

مسجد من قابل طاعت نشد / داعی لبیک اجابت نشد
رفته ز دلها همه کی فکر من / لایق تسبیح نشد ذکر من
دست نداده بکجا گشته‌ام / تصدیه دارد ز مکا گشته‌ام
زمزمهٔ زمزم اوجی ندید / طایفم از طایفه فوجی ندید
محملی از دور هویدا نشد / حاجی از بادیه پیدا نشد
سعی کسی در عرفاتم نکرد / هروله در عرصاتم نکرد
مروهٔ من هیچ صفائی ندید / گرمی بازار منائی ندید
حجر من از حجر خلاصی نیافت / نور کسی بر من عاصی نتافت
جز مرا وصل پی یار نیست / دار مرا غیر تو دیار نیست
آینهٔ طلعت من زنگ بست / شد حجر الاسود من رنگ بست
رحم کن از لطف و کرم ای رئوف / نیست دگر طاقت و حال وقوف
بسپرم اکنون به پناهت پناه / گفت باخلاص و یقین یا اله
امت پیغمبر آخر زمان / نیست بود دار خدایا امان
فخر رسل شمع هدایت کجاست / شیر خدا شاه ولایت کجاست
ظلمتم از نور کند منجلی / دین محمد بنما یا علی
کعبه درین شور بان اضطراب / گشت دعایش بیقین مستجاب

ای سرو سرخیل همه اولیا / نایب پیغمبر و شیر خدا

ورنه خدا را نبود خانه‌ای | غیر دل صاف چو آیینه‌ای
خانهٔ حق جز دل آگاه نیست | غیر خدا را بدلت راه نیست
آینهٔ اش را تو جلا داده‌ای | خانهٔ حق را تو صفا داده‌ای
کعبه ز مولود تو شد محترم | شعلهٔ نور تو در آن شد علم
تا بوجود تو مکرم نشد | قبلهٔ آفاق معظم نشد
گشت مصفا ز تو بیت الحرام | سعی تو آتش کده مطفا ام
ورنه که از دست قضا تا ابد | بود لگدکوب عجب مختفی
بتکده بود کفا رتبت | داشت بگردن سر زنار بت
جامه اش از بود و سقرلات بود | عز قبش از عزی و از لات بود
ریخته بر بام و درش سنگ کفر | تیره شده آینه اش از زنگ کفر
بر در او چون دل اهل مجاز | جلوه گری کرده بتان حجاز
سخت فرو مانده در آن ابتلا | در غم و اندوه و الم مبتلا
گشت دلش تنگ در آن امتحان | جور بتان بر دلش آمد گران
در هم و افسرده و حیران شده | شک زده چون حاجی تالان زده
از دل غمدیده برآورد آه | سوخت ز آهش دل خورشید و ماه
گفت گر آغازم از اسلام شد | عاقبتم کفر سرانجام شد
من ز ازل خانهٔ دین بوده‌ام | خال رخ روی زمین بوده‌ام
لطف تو از عهد ازل آگهی | داده بمن وعدهٔ بیت اللهی

بگذار

سجدهٔ من قابل طاعت نشد | داعی لبیک اجابت نشد
رفته ز دلها همه کس فکر من | لایق تسبیح نشد ذکر من
دست نداده بکجا گمره‌ام | تصفیه دارد ز مکا گمره‌ام
زمزمهٔ زمزم اوجی ندید | طائفم از طایفه فوجی ندید
محملی از دور هویدا نشد | حاجی از بادیه پیدا نشد
سعی کسی در عرفاتم نکرد | هروله در عرصه‌ام نکرد
مردهٔ من هیچ صفایی ندید | گرمی بازار منایی ندید
حجر من از هجر خلاصی نیافت | نور کسی بر من عاصی نتافت
هجر مرا وصل پدیدار نیست | دار مرا غیر تو دیار نیست
آینهٔ طلعت من زنگ بست | شد حجر الاسود من رنگ بست
رحم کن از لطف و کرم ای رئوف | نیست دگر طاقت و حال وقوف
بس برم اکنون بپناهت پناه | گفت باخلاص و یقین یا اله
امت پیغمبر آخر زمان | بخت نمودار خدایا امان
فخر رسل شمع هدایت کجاست | شیر خدا شاه ولایت کجاست
ظلمتم از نور که شد منجلی | دین محمد بنما یا علی
کعبه درین شور بیان اضطراب | گشت دعایش بیقین مستجاب

ای سرو سرخیل همه اولیا | نایب پیغمبر و شیر خدا

والی دین قدرت رب جلیل	وی نمک سفرهٔ خوان خلیل
ختم رسل با تو چو شد دستیار	داد بدست تو ولی اختیار
یا ولی الله به بیت الحرام	شد متکلم به تو خیر الانام
گفت که رای تو درین باب چیست	بودن بت بر در حق با بت
بت شکنی شغل خلیل خداست	بشکند هر که وکیل خداست
بت شکنی کار خلیل است و بس	غیر تو کس را نبود دسترس
حل مشکل همه در دست تست	کفر ز دست تو شود پای سست
همچو روان برد در آغوش خویش	جای تو دست بسر دوش خویش
دوش نبی تا به رهت عرش شد	عرش زبر قدمت فرش شد
سید کونین شده نردبان	ماند بزیر قدمت آسمان
پایهٔ قدرت ز فلک برتر است	سلّم برهان تو پیغمبر است
خصم بحجت همه جا ملزم است	پایهٔ برهان ترا سلّم است
دست قضا سلّم معراج تو	دوش نبی پایهٔ معراج تو
داد خدایت چو در اسلام دست	صولت تو آیین بت از هم شکست
کفر شد از سطوت تو زیر پای	ظلم شد از هیبت تو سرنگون
دست خدائی و کس آگاه نیست	دست کسی فوق یدالله نیست
رای تو بر هر چه کند اقتضا	در دو جهان تو وکیل خدا
لطف خوشت مهر کند ذره را	فیض کفت بحر کند قطره را

در همه ممکنات گشته صریح	در ره فکر و ذکر او تسبیح
فکر در ذکر زوج و فرد از دوست	همه درمان از او و درد از دوست
شکر شکر اوست در هر جام	شد بشیرین بحمد او کام
حمد آن خالقی که حکمت او	هست برهان علم و قدرت او
قادر با کمال قدرت اوست	عالم الغیب والشهادت اوست
کاف و نونی بهم تمکن داد	قدرتش از هستی از کن داد
بود چون مقتضای حکمت آن	شد عیان ممکنات کون و مکان
شد ز جودش عیان وجود همه	کرمش اصل هست و بود همه
حمد عالم دمی ز حضرت او	آخرت گفته ز خلوت او
چیست دنیا و آخرت نفسی	در فضای قضا دو رو قفسی
در قضا و قدر تفکر کن	طایری در قفس تصور کن
این دو عالم دو بال طایر دان	وحدت خط و خال طایر دان
مجمع این عناصر و اضداد	آب و خاک و زمین و آتش و باد
فلک و چرخ و ثابت و سیار	مه و مهر و زمان و لیل و نهار
عقل و فهم و حواس و وهم و گمان	ملک و جن و انس با تن و جان
عرض و جوهر و جماد و نبات	در حقیقت تمام ...
همه آثار صنع و قدرت اوست	جو

التفاتش چو بر زمان ما بید | در مکان تخم امتحان پاشید
از ازل چون مقید و بهیم | پای در بند عقل نافهمیم
در مکان و زمان گرفتاریم | بند بر پا ز ابتلا داریم
خود ما نیست فهم قدرت او | علم ما از کجا و حکمت او
عقل و دل را کجا اوراست | فعل از حال فاعل آگه نیست
از مؤثر اثر اثر دارد | کی ز احوال او خبر دارد
ما اسیران نحو گرفتاریم | چه خبر از خدای خود داریم
در پی اکل و شرب متصلیم | پای بست طلسم آب و گلیم
انس ما با هوای ناسوت است | چه خبر از فضای لاهوت است
مبتلاییم در بلای قیاس | مانده در دام امتحان حواس
در حواس خمس و پنجره ایم | از قیاسات مسخره ایم
در سراب خیال تشنه لبیم | هرزه گرد فضای روز و شبیم
خرد خرده بین انسان | هست در قید دام زندانی
تا درین قید و بند و زندانست | پا به زنجیر دام برهانست
لطف حق شاید از ره احسان | ... ن
...ش خدا فهم ممکن نیست | عقل کل لنگ فهم ممکن نیست
... | نیز ندهم ز شوق و حدت او

آنچه کند مهر تو در کار خلق | هست در او چیره و سر او ز خلق
کرده غلط آنکه خدا نشناخته | هم غلط است آنکه جدا نشناخته
مهر تو با لطف خدا ساخته | کار دو عالم همه پرداخته
لازم و ملزوم بود لطف و مهر | در همه آفاق چو مهر و سپهر
مهر تو هر جای که رو میکند | شوق تو بسیار غلو میکند
مهر تو با لطف چو همراه شود | غالب کم حوصله غالب شود
هست هر هست ز مهرت گشاد | سایه لطفت ز سرم کم مباد
بنده همان ذره افسرده ام | گر ز شرف مهر تو جان برده ام
خلد شد از فیض تو ویرانه ام | کعبه شد از لطف تو بتخانه ام
مهر تو و لطف تو ای شهریار | داده نجاتم ز بلا بیست بار
ذره صفت فیض نمودم توئی | هستی ما جای وجودم توئی
مهر توئی ذره حیران منم | بحر توئی قطره بیجان منم
جان جهان باد برایت فدا | من ز کجا مدح و ثنایت کجا
مرده کجا چشمه حیوان کجا | مور کجا و صفت سلیمان کجا
ذره کجا و صفت آفتاب | حوصله بحر کجا و حباب
جان بچه دستور فدایت کنم | با چه زبان مدح و ثنایت کنم
نطق من از دادوری مهرت | جرأتم از یاوری مهرت

چون قلم روسیه و بینوا / بود زبانم بسخن آشنا
مدح تو چون نبود کار من / شوق درت گشت مددکار من
وصف کسی را نشنودم بجز / مدح کسی را ننمودم بهر
من ز کجا مدح تو شد گستری / هرچه کنم مدح از آن برتری
آمده ام هیچو غباری ز راه / بر در درگاه تو جستم پناه
حلقه صفت چشم بدر مانده ام / رحم کن از لطف که در مانده ام
قطع امیدم شده از هر کسی / آمده ام تا تو بغورم رسی
شافع تقصیر و گناهم تو شو / در دو جهان پشت و پناهم تو شو
نیست کنون ماهی از خوف و بیم / غیر درت هیچ برای ندیم
غرقه بحر گنهم یا علی / هیچو قلم روسیهم یا علی
روسیه و نامه سیه دل سیه / سر بسر این نسخه باطل سیه
روی سیه آمده ام عذرخواه / آه ازین عذر بتر از گناه
عمر گرانمایه من شد تلف / هیچو بهایم پی آب و علف
هست درین دفتر لیل و نهار / ثبت ز من معصیت بیشمار
از ره عصیان خجلم یا علی / در دو جهان منفعلم یا علی
واله و حیران شده ام یا علی / طرفه پریشان شده ام یا علی
بیکس و بیچاره منم یا علی / از وطن آواره منم یا علی
دوست همه دشمن من یا علی / نیست مرا روی وطن یا علی

شد جگر

شد جگرم خون ز الم یا علی / تا بکجا این محن و غم یا علی
اهل و عیالم ز قضا یا علی / مانده در آشوب بلا یا علی
لطف کن آزاد نما یا علی / کلفت و اولاد مرا یا علی
در همه دم داد رسم یا علی / مهر تو فریاد رسم یا علی
از گنهم پاک بکن یا علی / در نجفم خاک بکن یا علی
این گهرم در نجف آمد کنف / زان شده موسوم بدر نجف
مانده بتاریخ درین در یتیم / در نجف مثنوی بی ندیم ۱۲۲
یارب از آفات نهانش بکن / در نظر شیعه عیانش بکن
جای بهر فرق چو تاجش دهی / در همه آفاق رواجش دهی

صل علی سیدنا المصطفی
نعت محمد علی المرتضی

چون قلم میکشم الف آه / مددم کرد تو بسم الله
سینه چاکی که در عزا علم است / در غم شاه کربلا قلم است
در سیاهی سر عزا دارد / ماتم شاه کربلا دارد
صفحه دشت غم زمانه اوست / دار ماتم سیاه خانه اوست
زین مصیبت چو خانه بر دوش است / در خروش از صریر خاموش است
اشک غلطانی از نقط دارد / پی این عزم جزم خط دارد
در عزا تا سواد روشن کرد / صفحه را خانه رشک گلشن کرد

خامه تا جامهٔ سیه دارد / گوییا در عزای شه دارد

در ریاض بیاض گلها چید / زین مصیبت چه فیضها که ندید

علم بالقلم بیانش شد / کلک نوری خور بنانش شد

بقلم هر که دسترس دارد / چه توقع ز خار و خس دارد

هیچ اهل قلم نشد مفلس / کف او پر زر است چون نرگس

متصل جای در چمن دارد / چشم بر روی خویشتن دارد

سخن از فیض خامه محترم است / در سپاه سخن علم قلم است

بقلم پادشاه محتاج است / بهر ملک و سپاه محتاج است

پس ز لطف خدا چه کم دارم / من که همدستی علم دارم

دارم اکنون با عنایت صحیح / بکف از خاک کربلا تسبیح

ای دل روسیه سخن سر کن / در عزا خامه سان لبی تر کن

از زبانت چو گشت سر پیاز / در رحمت بروت گردد باز

چون ازین فیض کامیاب شوی / محرم سر هر کتاب شوی

از سر شوق و ذوق فکر کنی / گاه در عین فکر ذکر کنی

خامه را قوت از کلام خداست / فکر را شوق ذکر نام خداست

آن خدائی که هست و بود ازوست / اصل سر رشتهٔ وجود ازوست

حلقهٔ ذکر اوست این عالم / گوهر فکر اوست این عالم

شاد از ذکر اوست هر ممکن / سرخوش از فکر اوست هر ممکن

هر چه گویم ز وحدتش عالیست / ظرفهای بیان همه خالیست

وحدتش بحر و لفظ مثل حباب / لفظ در بیان ندارد تاب

در خور وحدتش عبارت کو / نیست مقدور لفظ و طاقت کو

در بیان وصف او نگنجید / قلزمی در سبو نگنجید

سالکش راهبر بجز دل نیست / غیر سر حد عجز منزل نیست

عاجزیم و ز عجز ما آگاه / وحده لا اله الا الله

وحده از ضمیر هو طلبیم / وحدت او همان از او طلبیم

چونکه سر حد عجز منزل ماست / قصر توحید خانهٔ دل ماست

ای ز جودت عیان وجود همه / کرمت اصل هست و بود همه

نور جود تو تافت بر ممکن / گشت صاحب وجود هر ممکن

چون قضا امتحان حکمت تست / ابتلا شحنهٔ ز قدرت تست

بنده را که امتحان نکنی / داخل جرگ محرمان نکنی

در شهادت گواه محضر تو / شهدا شافعان محشر تو

ره نوردان جادهٔ شوقت / سرخ رویان بادهٔ شوقت

سالکان طریق وحدت تو / عاشقان ره مودت تو

جمع خاصان بزم خاص اخلاص / محرمان سرادق اخلاص

تا ز خون سرخ رو نگردیدند / محرم بزم هو نگردیدند

همه شان محرمان اسرارند / پرده داران بزم ستارند

اولیائی که ممتحن شده اند   ولی عهد خویشتن شده اند

انبیائی که مبتلا شده اند   داخل جرگه انبیا شده اند
خاصه مسندنشین بزم وصال   گل بستان فروز گلشن آل
چمن آرای گلشن وحدت   محرم بزم خلوت عزت
اولین طرح کارگاه وجود   آخرین نقش دستگاه وجود
شب قدر جهان فروز ازل   خبر مبتدای روز ازل
فرد اعلای دفتر ایجاد   اصل و جمع نتیجهٔ اضداد
والی ملک عرصهٔ امکان   تن آنجا در انجمن جان
رونق چارباغ عنصر خاک   زینت افزای طارم افلاک
میهمان عزیز بزم وجود   قابل مجلس حریم شهود
مردم چشم دیدهٔ حق بین   آبرو بخش آن حسن یقین
منشأ فیض خلقت عالم   رقم هست و بود را خاتم
اشرف خلق عنصر خاک   زبدهٔ قدسیان افلاک
بادی باد و آب و آتش و خاک   سبب وضع عالم و افلاک
این جهان وجود را چون جان   بتن ممکنات روح روان
از ازل کرد راه او پاسنگ   خاک را کرده سجده گاه ملک
از گل خیرش آب روی زمین   بستهٔ او مدار چرخ برین

ازو جود ازل

از وجودش ازل قوی بنیاد   ابد از فیض بودنش آباد
باعث امر کن وجود وی است   جلوهٔ کون از نمود وی است
آمد از فیض خلقتش بوجود   هر چه هست و هر آنچه خواهد بود
مصدر خلق جمله اشیا   موجب عین بارش هر کدا
سلطنت صاحب وقار از او   فخر ارشاد و افتخار از او
از همه کاینات او ممتاز   محرم کارگاه پردهٔ راز
رخ او مظهر جلال و جمال   دل او نشأه باب جام وصال
ساکن از وی شکسته طارم خاک   پای بر جا ز شان او افلاک
آفتاب سپهر لاریبی   فخر کونین سید عربی
آنکه در عرصه گاه غیب و شهود   اصل منظور جلوهٔ او بود
بطفیل وجود اوست عیان   همه ممکنات کون و مکان
فرع آن ذات خلق افلاک است   شاهد آن حدیث لولاک است
لوح را آب روز مقدم اوست   در دل نقش اسم اعظم اوست
اسم قدّ او ز نور رقم   گشت صاحب رقم ز نورش قلم
حمد در مدح او ممهد شد   نام نامی او محمد شد
عرش تا گشت فرش رهگذرش   فیضها یافت عرش رهگذرش
عرش را خاک مقدم او تاج   اولین گام رفعتش معراج
شان روح الامین ز عزت او   گشت افزون ز فیض خدمت او

شب معراج او ز روی یقین / از شرف گشته جبرئیل امین
عکرم از شوق صاحب معراج / گرم رو شد بجانب معراج
خامه از شوق پا ز سر دارد / وصف معراج در نظر دارد
شاید از لطف بی نهایت او / که کشش یاوری اعانت او
پی نقش سخن بسر کرده / جبین آن نگه آشنا کرده
در خیالش شبی بروز کند / از زبانش سخن بروز کند
نقشبند قضا ز صنع قدر / ریخت رنگ شبی ز قرص قمر
تار شبش ز نکهت نگار ملک / بود آن از قماش آه ملک
چشم قدس از سواد آن روشن / دل صبح از بیاض آن گلشن
چهره پرداز زلف حور العین / رخ خلد از هوای آن گلچین
روح روح القدس شده محتاج / روز وصل نبی شب معراج
شبی انجم فروز کوکب وصل / روشنی بخش دیدهٔ شب وصل
شب وصلی که از سعادت فیض / دیده زان روزگار ساعت فیض
طور منظور یکدقیقهٔ آن / در تجلیت از سلیقهٔ آن
نظری دیده طور از سحرش / ثمر آمده از آن شجرش
از رعایای شام او شب قدر / بوده ادنی غلام او شب قدر
که مبارک شده است از ایام / کرده آزادش از همان ایام
چشم انجم ز سرمه‌اش روشن / شام آن شب گذشته از ختن

وه چه

وه چه شب آیهٔ ز سورهٔ نور / روشن از روی سواد دیدهٔ حور
لیلی روزگار بو قلمون / دهر از تار زلف او مجنون
پستی بخت طالع خورشید / که بدو تا حبیب فیض رسید
ز چمن از نوای بلبل شوق / رشک فردوس بود از گل شوق
فرش شد از حریر بال ملک / از زمین تا فضای عرش فلک
بسکه از فیض در شب معراج / بر زمین بود آسمان محتاج
فلک افکنده رو بسوی زمین / چشم او مانده زان بروی زمین
گشته حیرت نگار فرد خودی / خواسته از میانه گرد خودی
جذبهٔ حق بشوق حسن طلب / چهره افروز شد ز پردهٔ شب
در ره عجز جذبه شد طیار / شاهباز بیت جذبه عجز شکار
سید کاینات و فخر بشر / عجز بودش رسوم پیغمبر
قاصد عجز برد از و پیغام / سوی ذوالجلال والاکرام
جذبه از صدق دل دلیلش بود / ناله پرواز جبرئیلش بود
برق آهش مدام در تک و دو / بردی از جلوهٔ براق گرو
عجز او تا بجذبه توام شد / در گلستان قرب محرم شد
عجز تا جذبه را نصیب نشد / در ره دوستی حبیب نشد
او که معراج دوست در دل داشت / در سما داشت شوق منزل اوست
دلش از قرب حق نشد غافل / بود آن حق کشش بجانب دل

بود درهای قرب وحدت باز / طایر جذبه آشیان پرواز
شد بروح الامین بلطف خطاب / از عنایات ایزد وهاب
کای امین جناب سبحانی / وی سفیر بلاد روحانی
ای امین عندلیب گلشن غیب / از ازل خوشه چین خرمن غیب
قاصد شوق عالم لاهوت / پیک سرعت بمنزل ناسوت
رافع مژدهای روح فزا / ایلچی قرب عالم بالا
بهشت برین عبوری کن / خلد را جنت از سروری کن
شوق مطلوب گشته طالب ما / هست روی دلش بجانب ما
پای شوقش اگرچه در گل ماست / از ره دل مقیم منزل ماست
پای ربطی بکوی ما دارد / راهی از ناله سوی ما دارد
مرغ روحش بجذبه بال گشاست / در حقیقت شکار جذبه ماست
نامه اشتیاق آن مشتاق / بسته شفقت بشاه بال براق
بگذر از خلد و رو بآن سو کن / طوف آن کعبه سر کو کن
گل ز فردوس اشتیاق ببر / بجنیبت همان براق ببر
تو در آن شاهراه صدق و نیاز / باش با آن براق هم پرواز
چون رسیدی بمنزل مقصود / جبهه بر خاک راه باید سود
بطریقی که هست شرط ادب / با کمال خضوع و فرط ادب
سلام و درود یادش کن / مژده وصل گو و شادش کن

باهم

با همه عزتی که میدانی / طلبش کن برسم مهمانی
بنشانش بصدر زین براق / برهانش ز سرزمین فراق
حاضرش در حریم حضرت کن / بحضورش سن و خدمت کن
قدر آن شاه بر تو معلوم است / خدمتش کن غرض که مخدوم است
شد مرخص چو جبرئیل امین / سوده بر خاک راه شوق جبین
کرد پرواز از فضای نعیم / بهوای ره رسول کریم
از جنان با براق هم پرواز / بسته از شوق طوق طوف حجاز
دید از خلد بیش فیض و رفاه / در سر بستر رسول اله
از فضای فروغ شمع وجود / بزم افروز ام هانی بود
تکیه بر بستر فراغت داشت / میل آسودگی و راحت داشت
خار خارش درون دل از گل وحی / گوش و هوشش بصوت بلبل وحی
خاطرش در خیال حضرت دوست / بحضوری بذکر وحدت دوست
غرقه بحر فکر وحدت حق / فارغ از ما سوی باو ملحق
در دعا و مقام راز و نیاز / مرغ آمین براه در پرواز
بود جبریل مرغ آمینش / گشت حاضر بطرف بالینش
بسترش سجده گاه نالش بود / شهپر جبرئیل بالش بود
خواست از سجده چون رسول انام / جبرئیل امین نمود سلام
تحفهای سلام با صلوات / کرد تسلیم اهل موجودات

بعد ایثار کورنش و تسلیم / از جناب خدای حی کریم
گفت ای موجب نتیجهٔ دهر / جمع پرداز هر نتیجهٔ شهر
آب رو بخش خلق هر عالم / سید و سرور بنی آدم
دهر دون رتبه از تو عالی شد / خاک بی قدر از تو آدم شد
گلبنت سر چه زد ز عنصر خاک / نازها کرد خاک بر افلاک
بندهٔ خاص کردگار توئی / فخر کن شخص افتخار توئی
من مقرب شدم بتقریب / رتبه ام را فزود ترتیب
چون ابسم زمین دولت تو / سرفرازم ز فیض خدمت تو
قدرم از شان و شوکت معلوم / خادم بنده و توئی مخدوم
من ز وصف تو عاجزم آری / ای تو مجلس فروز بزم آله
لطف بخشیده ایزد مختار / ساخت در خدمت تو مهماندار
از ره اشتیاق رب مجید / کرده احضارت ای رسول سعید
که نهی بر بساط قرب قدم / آسمان باشرف شود توام
اوج فرسای مهر و ماه شوی / قطب در مرکز سپهر شوی
رتبها یافت از تو طارم خاک / قدمی رنجه ساز بر افلاک
جلوه کن در فضای چرخ برین / آسمان را فزا در شک زمین
شد براه تو ای بهار امید / چشم انجم ز انتظار سفید
در گلستان ثابت و سیاره / نظری کن بعالم انوار

تا که

۲۴۲

تا که از لطف بی نهایت تو / قدسیان هم ز فیض خدمت تو
انجم از شوق کامیاب شوند / اختران رشک آفتاب شوند
کرد جبریل چون تمام پیام / گشت بستر ز سجده اش گلفام
سود بر خاک عجز بسکه جبین / شد زمین از جبین او گلچین
ناله بر کشید از دل تنگ / گریه از شوق گشت پیش آهنگ
گریه اول ز دیده گشت روان / دلش از جا نمود نقل مکان
یا علی گفت و خواست از سر شوق / حسرت آغوش گشت بستر شوق
سرو او قد بجلوه چون آراست / آسمان گفت از زمین برخواست
آفتاب عنایت بیچون / آمد از خانهٔ شرف بیرون
شوقمند هوای بزم وصال / سایه ان جبرئیلش از دنبال
سایه اش بود جبرئیل امین / زان نمیشد عیان بخلق زمین
سایه اش بود چتر بر افلاک / که نیفتاده هیچگه بر خاک
گشت روشن چراغ چشم براق / از فروغ رخ شه آفاق
وحشتش راه اضطراب گرفت / جبرئیل امین رکاب گرفت
گفت چیزی نهان بگوشش براق / بر آمد عنان هوش براق
این سخن چون ز جبرئیل شنید / پایش از شوق بر زمین نرسید
آفتاب مشارق تمکین / پیش تر آمد بصدر خانهٔ زین
شوق راکب جست نش از جا کند / که نا نشسته تا سپهر فکند

مصطفی گشت بر براق سوار / حق بهر گز گرفت باز قرار
زین چو از جسم او مزین شد / خانه اش همچو چشم روشن شد
شد بزین چون سوار کوه شکوه / پشت خود را براق داد بکوه
کی گرانی کند رسول کریم / بوی گل نیست بار دوش نسیم
جست از جا براق سرهنگ / همچو برق نگه ز چشم فلک
چون شمیم گل از پی پرواز / بر گره کرد سوی گردون ساز
از حضیض زمین گرفت چو اوج / بحر رحمت بر اوج میزد موج
بر زمان و مکان نهشت محل / اوج پرواز احمد مرسل
حبذا زان براق برق عنان / گرو از باد برده در جولان
هوشیاری چو شعله ادراک / فیض رحمت بری ز عنصر خاک
برق سیری که گاه جولانش / نرسد چشم زخم دوران اش
بگذرد آنچنان ز چنبر چرخ / که نیاید بچشم اختر چرخ
در کمینگاه بسته گاه بود / راه بر چشم زخم چرخ کبود
نگه برق در تحیر ازو / مانده در وادی تفکر ازو
همچو نور نظر ز فرط شتاب / تو امان جلوه ذهاب و ایاب
از زمین بر فراز چرخ کبود / تا بگوئی که رفت آمده بود
از غبار رهی که در چشم داشت / سرمه چشم ماه و انجم داشت
ذره ها بچشم مهر کشید / مهر در دیده سپهر کشید

چو گرد هلال

چو گردد هلال بهر ماه / از رکابش بود سعادت خواه
ماه نعلی که از ستاره منیخ / سهم بخشد بخنجر مریخ
در عطارد شرف ز پرتو اوست / مشرف ساحت قلمرو اوست
بگذرد چون بچشم سیاره زحل / نگذرد بر فلک مدار زحل
مشتری بود محو رفتارش / زهره از جان شده خریدارش
از شرف تا بحشر میشد به / فرق بر فرقدان اگر سایه
چه توان گفت وصف آن ابرش / کش بود جبرئیل غاشیه کش
عرصه اش عرش و منظر اعلی / راکبش حضرت رسول خدا
بر فلک خوش خرامش برده براق / فیض از خاک تیره برده براق
گشت تا جلوه گر رسول امین / غلغل افتاد در سپهر برین
بزم روحانیان معطر شد / آسمان از زمین منور شد
گرد راهش بکهکشان چو رسید / کهکشان سر بفرقدان سایید
چون ز اول فلک نمود گذر / شرفش در قمر نمود اثر
منزل ماه را مزین کرد / ماه از مهر خانه روشن کرد
از عطارد با ضطراب گذشت / گرد نعلش ز آفتاب گذشت
زهره بر خاک ره جبین سا شد / شد ز شوقش ازو رو بالا شد
فیض لطفش بآفتاب رسید / زو شرف یافت خانه خورشید
شده از شوق مقدمش بهرام / در سپهر از نشاط شیر اندام

یافت ترتیب معظم دست ازو / بفلک میرسد صلابت ازو
زحل از نسبتش نکو بالید / خاک برکاسهٔ فلک پاشید
فلک اطلس آن ستاره نداشت / پای انداز شد چو چاره نداشت
از فلکها تمام آن سرور / کرد چون تیر آه خویش گذر
سدرة المنتهی شد شیدا / قد او جلوه کرد با طوبی
دگر آنجا نبود حد براق / گشت حیرت براه سد براق
جذبهٔ لطف حق کشید بدل / بهر کوه شکوه شوق کتل
شد مقرر ز غیب رفرف را / برکابش رساند رفرف را
نقل کرد آفتاب برج شرف / از سپهر براق بر رفرف
رفرف تند سیر برق مسیر / همچو سوزن که بگذرد ز حریر
گذرانیدش از پردهای حجاب / دست جبریل شد تهی ز رکاب
چون گذرگاه قاب قوسینش / گشت از پای شوق نعلینش
جلوه گر شد بعالم بالا / بر فراز سریر او ادنی
ماند روح الامین چو نقش قدم / در ره انتظار فخر امم
مثل آن سایه که حین زوال / محو از شخص میشود بمثال
ماند از آن مهر آسمان پایه / جا بجا جبرئیل چون سایه
سایه در این مقام محرم نیست / حرف و صوت و کلام محرم نیست
شد بجائی که جانبش باشد / بزم اعلیست لا نمیباشد

کنه

گشت فارغ دلش ز پاس خودی / گرد از بر برون لباس خودی
خودی آنجا بجا نمیماند / غیر نور خدا نمیماند
هست آمد نگشت و الا ماند / لا نمی‌گنجد نه غنا ماند
ماسوی الله محو مطلق شد / ثابت اعیان قدر حق شد
وحدت آنجا که بر فراخت علم / حیرت آنجا همی بود محرم
در مقامی که غیر وحدت نیست / محرم راز غیر حیرت نیست
گوی عشق است قفل محرم نیست / لب مجنبان که نقل محرم نیست
عشق و معشوق و عاشق جمع شد / لی مع الله شمع مجمع شد
سید کائنات با معبود / از ره صدق بنده گی مع بود
بیش ازین در بیان نگنجد / خامه را بر زبان نمیگنجد
لفظ در این بیان نه رخصت نیست / ستر آن بر کسی مشخص نیست
در مقامی که او نمودی سیر / غیرت دوست کی گذارد غیر
حاصل آن نور چشم شمع وجود / گشت مجلس فروز بزم شهود
دل او بود مرشد کامل / هر چه میخواست یافت در منزل
شفقت دوست چون نگاه و جلال / بنشاندش بصدر بزم وصال
پرده برداشت التفات و درود / از رخ شاهد عنایت و جود
با همه قدر و شان و عز و شرف / روشنش شد که نداد ز کف
بود بیخود ز جام حسن طلب / غیر خویش کم کرد راه ادب

لطف حق در میان راز و نیاز
سرخوش آن شمع آن بسوز و گداز

بحر رافت بجود در طغیان
گوهر از شرم در صدف پنهان

ابر شفقت ز فیض رحمت بار
گل ز خجلت قرین بستر خار

فیض خورشید جود نور فشان
لعل و یاقوت چهره در کان

هر چه حق لطف و رحمت فرمود
عجز بر بندگیش می افزود

تا بحدی که با قضای خدا
شد موافق رضای او همه جا

چون بمقام رضاش مسکن شد
واقف سر آفرینش شد

گشت محرم بعالم اسرار
خاصه بر سر حیدر کرار

بود سر خدا علی و ولی
شد در گوش او صدای علی

در مقام رضا علی را دید
حرف حق از علی رسول شنید

چه توان گفت در بیان علی
حق سخن گفت از زبان علی

هر چه میخواست حق خداش داد
بمقام رضای جاش داد

شد دلش مظهر جمال و جلال
گشت آگاه از کماهی حال

حاصل آفرینش کونین
عرض چون شد بسید ثقلین

بهر اولاد خود رسول اله
بشهادت شده شفاعتخواه

بهر اولاد و آل خویش رسول
کرد رنج و بلای دهر قبول

حق بآل علی شهادت داد
بنبی خلعت شفاعت داد

تا چو ثبت شد محضر
دادشان حق شفاعت محشر

آن

آن شب دولت که از خدا بنجوت
او شفاعت برای ما بنجوت

شد شفیع امم شهادت کیش
بهر ما عاصیان امت خویش

شارع شرع را مشخص کرد
از همان ره حقیقتش مرخص کرد

شد مرخص رسول از معراج
کرد بر شرع و دین خویش رواج

رفتن و بازگشتن معراج
گشت طی قدر گفتن معراج

شد بمعراج و باز گردیده
بود بسترش چو گردش دیده

همچو نور نظر بوقت اياب
گرم بودش هنوز بستر خواب

رفت و برگشت سید کونین
مثل نور نظر بطرف العین

اوست خورشید لامع معراج
اوج از و یافت طالع معراج

بود معراجش اولین منزل
داشت معراجها روان در دل

حال او در بیان نمی آید
در مکان و زمان نمی آید

او ز درک این مقام محرم نیست
معنی از عالم مجسم نیست

برو از جسم و جان مجرد شو
محرم عالم محمد شو

لامکان سیر اوج وحدت بود
حیرتش عین موج وحدت بود

مرغ روحش بجلوه گاه وصال
که ز پرواز بود فارغ بال

غیر این عالم است عالم او
لی مع الله دمیده از دم او

طور اعلاش خلق کونین است
سیر ادناش قاب قوسین است

شرع او شاهراه ملک نجات
بتعیین اصل خلق موجودات

طرق اولیات شرع رسول ... شاهراه خداست شرع رسول
غرض از خلقت جهان بنیش ... همه دیها تنند و جان دینش
جاده شاهراه دین شرع است ... در طریقت عقیده تعین شرع است
هست این کارگاه کون و مکان ... معرفت [illegible] خدای جهان
شارع راه معرفت شرع است ... عارفان طریق را فرع است
شرع جسم است و جان طریقت او ... معرفت هادی حقیقت او
شرع علم و طریقت است عمل ... بی عمل علم میشود مختل
بی طریقت مشو بشرع امین ... نیست بی زهد هیچکس مومن
با طریقت چو شرع شد توام ... بحقیقت توان نهاد قدم
گر ازین راه عارفان سالک ... نرود میشود یقین هالک
ره مخوفست باد لیل بباش ... رای خود صاف کن علیل مباش
بی بلد کس بمنزلی نرسد ... تا باستاد کاملی نرسد
راه صعب است بی رفیق مرو ... پیروی کن بهر طریق مرو
شارع شرع رهبرانند او ... منزل دین در امن بان داره
دین ازین راه میشود معلوم ... بدلیل چهار ده معصوم
و اینان اند در ممالک دین ... در طریق سلوک و راه یقین
سعیها از برای دین کردند ... همه جانها فدای دین کردند
تا تحقق مستفید شدند ... در ره دین همه شهید شدند

[illegible]

دلم از شوق او غلو دارد ... همه جا رو بسوی او دارد
من در اخلاص او که خسته ام ... خویشتن را خلاص خسته ام
مدعی گر کند گمان غل و غش ... میزنم خویش را بهر آتش
با علی و لیست چون سرو کار ... وقنا ربنا عذاب النار
مهر او نقش بر نگین دلست ... نقش زد دل که او معین دلست
مدح او سبب حیات مرا ... داده از دور ضا نجات مرا
حل هر مشکلم ز مهر علیست ... خوش همیشه دلم ز مهر علیست
دل نگر از حیدر کرار ... دیده از لطف شفقت بسیار
هر که امروز لطف او با ماست ... باک کی از عقوبت فرداست
خاک راه علیست افسر من ... سایه اش کم مباد از سر من
طایر شوق میکند پرواز ... که بمدحش غزل کنم آغاز

دل من باز در هوای علی ... مست شد از می ولای علی
باز افزود شور بلبل شوق ... از گل مدح جانفزای علی
در گلستان نعت پیغمبر ... کی گلی رسته خوشنمای علی
جوهر گوهر رسالت نیست ... غیر در گرانبهای علی
بر نبی مدد بحر و کان وجود ... صاف گوهر از صفای علی
نیست در اوج حق شناسیها ... در فروغ اختری چو رای علی

[illegible]

نور چشم سپهر و انجم و مهر	هست از فیض خاک پای علی
سر بشاهی فرو نمی آرد	در طلب هر که شد گدای علی
دو جهان جان ز حق طلب دارم	تا کنم جمله را فدای علی
زان تعلق بود بجان و دلا	که بود نقد رونمای علی
عالمی ز حق گذشته و حق دارد	در ره دوستی برای علی
کو ندارد شرف بر آن نبی	که بود مقتدا ورای علی
سست باشد بنای اسلامی	که نشناسد کسی بجای علی
نکند طاعتی قبول بحشر	غیر مهر علی خدای علی
حاصل خلد و نعمت حور العین	هست در حق کو بهای علی
صد هزاران دریم و اولادش	باد جان و دلش فدای علی
دل بدهش چو وا کند لب را	گم کند فکر راه مطلب را
روز محشر شفاعتی مقبول	نیست غیر از علی و آل رسول
شافع عاصیان امت اوست	شاه محشر شهادت اوست
شاه مردان سر آمد شهداست	گرچه سردار شافعان رسول خداست
بود ایمای سید ثقلین	سر گذشت علی شه کونین
بود رمزی بیان شق قمر	در میان علی و پیغمبر
که منم آفتاب و بدر تویی	نا هم با جلال و قدر تویی
چون تویی بدر آسمان کمال	اوج گیری بصدر جاه و جلال

شش شود

شق
شش شود مثل ماه تارک تو	میشکافد سر مبارک تو
عارضت چهره ز خون گردد	در شفق مهر لاله گون گردد
سرخ رو رفت حیدر صفدر	از جهان تا به پیش پیغمبر
همچو گل چاک گشت تارک او	شده گلگون رخ مبارک او
در فضای جهان دار غرور	چون چنین است خلق را دستور
که بمهمانی چو عزم کنند	کرده تقطیع و میل بزم کنند
لازم افتاده است مهمان را	که بپوشد لباس الوان را
میهمانان بزم حضرت دوست	چون نمایند عزم خدمت دوست
وقت رفتن به بزم قدس اساس	هم ازین رنگ نو کنند لباس
چون نمایند عزم بزم رفیع	هست از قطع عضوشان تقطیع
سر و صورت بخون خضاب کنند	بعد از آن رو بان جناب کنند
هست فردوس و بزم خلد نعیم	میهمانخانه خدای کریم
شرط آنست در ضیافت او	شد مسجل باین شهادت او
عادت الله شد چنین جاری	در شهادت بحضرت باری
بهر عصیان ما گنه کاران	غوطه در خون خود زده یاران
رو بدرگاه ذو الجلال کنند	بهر ما جمله عرض حال کنند
سر کنند هر یکی شفاعت را	کنند انجا ادا شهادت را
هست در محضر خدا و رسول	بشهادت شفاعت مقبول

مصطفی چون لوا برافرازد	طبل را بحشر اندازد
یکطرف مرتضی علی ولی	آن شفیع جزا بنص جلی
شور چون در دل سرور کند	چون ردا را ز فرق دور کند
فاطمه دختر رسول خدا	پا گذارد بعرصه گاه جزا
چون بمحشر سیاه پوش آید	فلک از جوش در خروش آید
خیزد از عرش ناله و شیون	حالت دیدن حسین و حسن
غرقه در خون روان دو سبط رسول	چون گل و غنچه با جناب رسول
گل جگر پاره پاره چیده بکف	غنچه آن با سر بریده بکف
آه از آن دم که سید کونین	برکف آرد سر امام حسین
سر آن آفتاب را از مهر	بنماید بخلق همچو سپهر
چون گل از جور و خواری اصحاب	گریه از دیده سر کند چو سحاب
علی مرتضی بر آرد سر	همچو گل جامه چاک در صف محشر
چون بدینگونه در حساب آیند	اهل محشر در اضطراب آیند
حال خود بعد از آن بیان سازد	اشک از دیدها روان سازد
فاطمه لب بشکوه باز کند	نوحه و زاری کند آغاز
که همه خلق در خروش آیند	اهل محشر ز نو بجوش آیند
جمع گردند چارده معصوم	همه مظلوم کشته و مسموم
سر کنند هر یکی حکایت خویش	در شهادت بیان غم دل خویش

که چه

که چه بودست باعث و تقریب	میشود شرح آن بترتیب
خالقی هست در میان حاجز	هست معلوم در میان عاجز
عدل حق هرچه مقتضاست کند	تا خدا از که باز خواست کند
پس در آندم رسول و آل عظام	از سر صدق با حضور تمام
بهر ما عاصیان نامه سیاه	میشوند از زبان شفاعت خواه
هاتف غیب در سروش آید	بحر غفران حق بجوش آید
کای حبیب خدا ازین درگاه	هرچه خواهد دلت بگو و بخواه
شاد باش ای محمد عربی	بتو دادیم هرچه میطلبی
آید از حق ندا به پیغمبر	بتو دادم شفاعت محشر
مژده ده ز لطف یارانرا	عفو کردم گناهکارانرا
تو بدیوان حشر قاضی باش	در رضای تو ایم راضی باش
جنت آباد بهر عترت تست	این فضا خوش هوا ز تربت تست
از ازل چون بهشت شد موجود	حاصلش خاص بهر آل تو بود
هر که را خواهی ای رسول کریم	جای ده در فضای خلد و نعیم

بار الها بحق پیغمبر	بار الها بساقی کوثر
بار الها بحضرت زهرا	فاطمه دختر رسول خدا
بحرمت آله

بارالها بنور سینهٔ او / بدلی کش نبود کینهٔ او

بعقیقی که گشت زهرآلود / بجگرپارهای غم فرسود

بزمرد نگار لعل لبی / که بشدت بروز کرد شبی

قرة العین مرتضا و رسول / حسن آلوده جگر آن حسن قبول

حق خونی که از گلوی حسین / ریخت دشمن بآبروی حسین

بلب تشنگی شه حسین / بعطای تو و امید حسین

بحق اشک دیدهٔ سجاد / که بود آبروی زین عباد

بعلومی که باطن و ظاهر / حل نمودش محمد باقر

حق دینی که صدق آیینست / کز گل جعفریش تزیینست

بحق کاظم و سمی کلیم / که امامست و واجب التعظیم

بشهیدی که در خراسانست / در مقام رضا و سلطانست

آنکه گردون غلام همت اوست / بحر و کانها رهین منت اوست

بارالها بحق جود جواد / قطب دین بحر علم و فضل و سداد

بعلی نقی سپهر کرم / ماه برج عطا و مهر کرم

بارالها بحق فخر انام / حسن عسکری امام تمام

بارالها بصاحب دوران / مهدی هادی امام زمان

چارهٔ کار بی‌تدبیران کن / رحم بر حال اهل ایران کن

بکن آنکه

بحق آنکه حق اوست عظیم / درگذر از خطا و جرم ندیم

در صفاهان ز غم نجاتش ده / جای در ساحل فراتش ده

زود از این بند غم رهایش کن / ساکن خاک کربلایش کن

داده بودیش مدتی ز شرف / در نجف جای همچو در بصدف

در دل خسته آرزوئی داشت / وندر آن خاک آبروئی داشت

ماند از امید خویش بیچاره / بخت بد کرد زودش آواره

برهانش ز شدت این شین / بارالها بآبروی حسین

دل آگاه و چشم روشن ده / در جوار حسین مسکن ده

روح را جلوه ده بجسم صحیح / تاب ده همچو رشتهٔ تسبیح

در ره شوق تاب فکرم ده / ره بدلهای اهل ذکرم ده

تا چو تسبیح کربلا شاید / راه سررشته بکف آید

شوق قلم ز شعف رسانی بین / روی دارد بکربلای حسین

چه توان گفت وصف آن ز شرف / کربلا بوستان شاه نجف

آبروی بهشت از آن خاکست / خلد عنبر سرشت از آن خاکست

عطر در عنبر و عبیر از وست / نافه را مشک در ضمیر از وست

خاک پاکش کجا و مشک کجاست / نسبت این بآن صواب و خطاست

گل از آن خاک رنگ و بو دارد | عنبر و مشک بو از او دارد
مهر از مهر اوست عالم گیر | ماه از آن مهر گشته بدر منیر
بدر بر چهره گر کلف دارد | داغ آن مهر با شرف دارد
غرض از مهر هست قبلهٔ ناز | جبهه سائی بخاک آن ز نیاز
هر که را صفحهٔ جبین از مهر | شد مزین ز مهر بیش از مهر
از جهنم برات آزاد است | خلد و جنت از او در آباد است
انجم و ماه و مهر در افلاک | آب رو یافته همه زان خاک
آسمان کرده پهن سجاده | بخضوع و خشوع استاده
جانمازش که این صفا دارد | مهر و تسبیح کربلا دارد
میکند فخر از آن که مهر شدش | هست انجم گل سرسبدش
روز و شب چرخ شوقها دارد | چشم بر روشن کربلا دارد
این چه صحراست کز شرافت خاک | فیضها میبرد از آن افلاک
این زمین را بر آسمان شرف است | این زمین گوهر آسمان صدف است
خاک راهش بود ز روی یقین | سرمهٔ دیدههای حور العین
اشک انجم درون نقش قدم | چون ستاره فتاده بر سر هم
شارع آن ز مقدم زوار | فیض بخشد بثابت و سیار
زان خجسته شد غبار روشن | که کند دیده توتیا روشن

هر غباری

هر غباری کز آن زمین خیزد | نور در چشم اختران بیزد
کهکشان هم ز اصل آن جاده | یک سوادی مطابق افتاده
نیست توفیق و بخت را مانع | میرود تا بهشت این شارع
هر که را عاقبت خوش باشد | جادهٔ کربلاش خوش باشد
شارع شاهراه بخشش است | اندرین ره رفیق توفیق است
عرصهٔ محشری شود صحرا | شهر از دور چون شود پیدا
هست پیدا سواد شهر ز دور | چون سواد بهشت روز نشور
هست در چشم زائران اکسیر | چون سواد بهشت در محشر
صدق باشد دلیل در این راه | بیقین دانم و خداست گواه
روز محشر که خلق عالم خاک | جمع آیند پیش ایزد پاک
میرسد این ندا ز عالم غیب | از دم لطف حضرت لاریب
زائران حسین بسم الله | عزم جنت کنید از این راه
بهر زوار کربلا مطلق | حرف چون و چرا نگوید حق
کربلا حکم آسمان دارد | کوچه باغی چو کهکشان دارد
کربلا شهر ماتم شهداست | چون محرم تمام شهر عزاست
رفته تا آسمان و طوق اذان | چون هلال است از سپهر عیان
از سوادش که در عرصات اعلان | سرسبز باغهات نخلستان
کوچه باغش بجنت المأوا | طعنها میزند در آب و هوا

فیضها دیده درخیابانش — خضر از سایه درختانش
همچو فردوس وخلد علیین — طرح هر باغ از یسار و یمین
همچو جنات عدن و داثمار — گشته جاری زتحت آن انهار
آب رو یافت زان جنات — از شرف گوئیا که آب فرات
عطر بیزان بهشت برد نسیم — از گل کوچه باغ بهر شمیم
زایرانرا ز بهر پرسش حال — بوی گل میرود باستقبال
هرکس اول زگرد راه رسید — بگلستان خیمه گاه رسید
خیمه گاهی که روضة الشهداست — نخلهایش تمام نخل عزاست
بسکه با شور و ناله محزون است — نخلش از حزن بید مجنون است
با طراوت قرین دران گلزار — هست هر نخل خضر ماتم دار
یا گرفته عزا با شیونی — زلف گیسو گشوده شیرینی
سبزه اش را طراوت دگر است — رطبش را حلاوت دگر است
دانه آن روای هر خسته — در حقیقت شفای هر خسته
خستگان را از آن دواست مدام — ترخستاویش از آن شده نام
سروش آیتست از حسرت — کز دل خود کشیده آن حسرت
خاک باغش زماتم است عجین — سبزه نیلوفری دمد ز زمین
جای دارد ز خاک آن گلگون — لاله آید بجای سبزه برون
سبزه چون خط گلرخان چو گل — روید آنجا بنفشه فام ز گل

هر

هست هر گل زمین آن گلشن — دربهشت آبروی هشت چمن
خلد حلقه بگوش آن چمن است — خضر سبزی فروش آن چمن است
بلبلانرا بدیده گل از اوست — خاک تسبیح چشم بلبل ازوست
بر گلش قطره های شبنم صبح — اشک شام عزاست از دم صبح
هر گلش دیده ایست اشک فشان — بلبل و عندلیب مرثیه خوان
از سر سوز از برای حسین — نغمهٔ بلبلش نوای حسین
هر گیاه و گلی ز خاک دمید — نخورد آب جز بلعن یزید
نرگسش دیده از ره تزیین — آبیاری ز چشم حور العین
واشود غنچهای آن گلشن — سرکند باز بان حال سخن
سنبلش در عزا پریشان است — در غم از ماتم عزیزان است
جای دارد که هر گل گلشن — جامه سازد کبود چون سوسن
هر گل آن حکایتی دارد — از شهیدان شهادتی دارد
سوز دارد زبس حکایتها — در بیان کردن شهادتها
دل بلبل زغم کباب شود — گل بهر بوته اش گلاب شود
میتوان یافتن ز بوی گلاب — کز کجا خورده است گلشن آب
رو بدا از خاک لالهٔ این باغ — خونچکان همچو داغ بر سر داغ
دل درین باغ میشود بیتاب — بیش ازین نیست چشم تو غرقاب
شده از فیض باغ نهر فرات — کامیاب از چمن چو آب حیات

لیک گویا زخجلت لب او	خشک لب مانده از غمش لب جو
دیده چون تشنه لعل سیرابش	لب جو میرسد آبش
اندرین نهر دست باید شست	گفت هر چه هست باید شست
پاک از معصیت شودن و دل	بایدت پاک رفت ازین منزل
اول از خون دل طهارت کن	غسل ترتیبی زیارت کن
سیل اشکم ز دیده گشت روان	گریه ام میبرد ازین بستان
گریه آبی گرفت نخل	بهر تعمیر این خرابهٔ دل
چشم افتاد تا بنهر فرات	طاقتم سست کرد پای ثبات
گریه آبی بروی کار آورد	گریه ما را باین دیار آورد
گریه خضر نجات دل بوده است	گریه آب حیات دل بوده است
ان دمی کز وطن شدم بیرون	آب و آذوقه بود گریه و خون
هی هی ای گریه های های بیا	تا بیفتاده ام ز پای بیا
بعد ازین مصرفی کجا داری	تو که در کربلا بها داری
گریه ام تا کنار نهر رساند	گریه آخر مرا بشهر رساند

حبذا شهر کربلا که بهشت	در هوایش نعیم و خلد بهشت
مصر از ان غلام درگاهش	شام وامانده ایست از راهش
خلد بستانسرای خادم اوست	حاصلش حجرهٔ ملازم اوست

قصر

قصر فردوس دار زوارش	از جنانست نان بازارش
محشر انجا ز کثرت زوار	شده دلال فیض در بازار
قدسیان روز و شب ز غیرت هم	فرش در کوچها چو نقش قدم
رحمت حق بهر محلهٔ او	فیض دارین در محلهٔ او
خانها همچو چشم دل معمور	مردمش خانه خواه نور حضور
هست در خانهای ان بجد	فیض از حق مجاوران ابد
ازازل کوکب از دست قضا	میشدی شهر کربلا چو بنا
خشت خامی از آن برون افتاد	ربع مسکون ز فیض شد بنیاد
هست از شغف حسین شهید	خانها جمله خانهٔ امید
دایم از لطف ایزد جبار	فیض میبارد از در و دیوار
خلق آن شهر همچو اهل جنان	جمله با عافیت بعهد امان
مردم چشم مردمش معین	همگی حق شناس و صدق آئین
آستانش ز کثرت مردم	آسمانی بود پر از انجم
بس ملائک در آن نموده هجوم	سد شده راه بر نگاه نجوم
کعبه سنگ ره از نشانهٔ اوست	صحن فردوس آستانهٔ اوست
سجده میبوسد از امید	بر در آستانه اش خورشید
تا در آن آستان عرش سرشت	جسم او جا گرفته جای خشت
ماه را نیز آرزو این است	فرش آن صحن خلد آئین است

گاه گردد هلال و گاهی بدر / تمنای این جلالت و قدر

فیضها برده صحن خلد برین / از در صحن او ز صدق و یقین

این چه صحن است کآسمان دایم / ایستاده بخدمتش قایم

متصل این سپهر چرخ زنان / گردد از شوق آن بدور زمین

ملک آنجا بعادت زوار / هست گرم طواف لیل و نهار

ماه و خورشید هم مجاور اوست / متحیر بدور حایر اوست

صحن این روضهٔ بهشت حریم / طعنها میزند بخلد و نعیم

از فضایش بعالم انوار / میرسد فیض رحمت بسیار

نور چشمی خطاب کرد و گفت / بغبار درش فضای بهشت

ماه انجا برسم دریوزه / میکند کسب فیض هر روزه

هست گلدسته‌اش چو دستهٔ گل / مؤذنش خوش نواست چون بلبل

وه چه گلدسته کز باغ جنان / از گل خیر اوست آبادان

فیض داده بعالم بالا / شده از بس بلند نام خدا

سرفرازیش میرسد بتمام / که بگوش خدا درین ایام

خوش بگو یا تو اذانش سرگاه / در اذانها علی ولی الله

غیر این گنبد سپهر رواج / بر سر عرش کس ندیده تاج

تاج زیبنده است بر سر عرش / طوق آن زیب تاج افسر عرش

هست صحن جنان بعزت و شان / در فضایش کسی چو فرشتگان

ازکین

از کمین خادمان این درگاه / هست رضوان خلد عالیجاه

تکیه دارد ازان فضای جنان / تکیه گاه دل گنه‌کاران

یاد که فردوس خلد چون زوار / تکیه داده بپشت بر دیوار

شده مردان خوش درآن مسکن / جمله درویش و شیعه مومن

هریکی پادشاه کشور فقر / همه را تاج سر ز افسر فقر

خاصه تکیه‌نشینان صاحب دل / کرده در تکیه معرفت حاصل

نه فلک هفت برج کیوانش / خم شده پیش طاق ایوانش

مهر و مه روز و شب دران ایوان / گشته چون زایران سرگردان

همچو پروانه چلچلان دایم / شده بر چلچراغ آن خادم

چلچراغش بدیده روشن / نخل طور است و وادی ایمن

در در روضهٔ امام حسین / کن ای دل ز پای جان نعلین

کفش هستی ز پای بیرون کن / دیده را لاله‌سان پر از خون کن

سر قدم ساخته دران تالار / باادب شو روانه چون پرگار

عرش اطلس ان زوارش / شده از شوق فرش تالارش

بر فلک گاه افگنی چو نظر / دیده را مایه ده ز خون جگر

مردم چشم را پیاله ز خون / پر نما همچو داغ لاله ز خون

سیل اشکی ز دیده ساز روان / که بود پیش قطره اش طوفان

هست آن گل زمین که از گل او / خاک آن از شرف شده گلگون

هستان گل زمین که در عالم / هست مد تا ابد گل ماتم
هستان گل زمین که یافته زین / خاک پاکش زخون حلق حسین
هست مد خاک آن بدیده چو نور / از شرف تا بروز محشر نور
شفا از برای هر علت / میبرد انس و جان از آن تربت
ملک و انس و جن ز درگاهش / گشته گرد سر قتلگاهش
دل و جان همچو زایر مشتاق / از قتلگاه میرود برواق
آن رواقی که از سر تزیین / فرش دارد ز زلف حور العین
عرش فرش آستانهٔ اوست / خلد و جنت کشیکخانهٔ اوست
فوج فوج ملک ز بهر تلاش / شده بشا کرد و خادم و فراش
اذن حاصل نمای از خدام / از سر صدق با حضور تمام
از خود بنه قدم به بیرون نه / پا درین قبهٔ همایون نه
چون درین قبهٔ بهشت آیین / دین اسلام گشته است متین
دین درین قبه یافته است نظام / هست این قبه قبة الاسلام
کعبه زین آستانه محترم است / حاجی طوف کوی این حرم است
بود این قبه خواص و عوام / چون در آنجا نماز هست تمام
شده این قصر در جهان ممتاز / که درین قصر هست قصر نماز
در شرف همچو خانهٔ خورشید / فیض از آنجا به هر دو کون رسید
زان در و بام تا بعهد ابد / نور رحمت بخلد میبارد

اوضا

روضه‌ای آن که دار مغفرت است / همه فصلش بهار مغفرت است
خاصه فصلی که نور باران است / حاصلش از گناهکاران است
تخم عصیان ز فیض جاری اشک / عفو بار آورد ببیاری اشک
از گل ضیر عفو رب مجید / میشود نامهٔ سیاه سفید
نامهای عمل درین شباک / میشود از همه معاصی پاک
موج رحمت بعینه است ضریح / چار جانب ز شبکهای ضریح
چه ضریحی که میرسد بر جان / عطر فردوس با نسیم جنان
این ضریحیست یا که عرش مجید / از شرف دوش مرقدش گردید
جان فدای ضریح شهداو / خوب گردیده گرد مرقد او
از خدا خواسته است مقصد را / در بر خود گرفته مرقد را
چشم هر کس فتد برین مرقد / کی دعایش ز صدق گردد رد
مطلب از صدق میشود حاصل / اندرین روضه هر چه خواهد دل
استجابت در انتظار دعاست / همه از لطف سید شهداست
قدرت آویخته در آن قندیل / از دل جبرئیل و میکائیل
پاک دلهای قدسیان فلک / جا بجا صف زده چو فوج ملک
یا همه قالب مثالی روح / در هوایش ستاده بهر فتوح
هست این روضه بهشت حریم / نور چشم جهان و خلد نعیم

اختر طالعم ببرج شرف / گشت ثابت چو در سپهر نجف
هم در آن آستان فیض نشان / از دم فیض سرور مردان
شد بدل با ثواب هر گنهم / گشت پیری چو خضر خضر رهم
همچو ابر بهار فیض رسان / آدمی صورتی بمعنی جان
چون صباح وصال نورانی / عقل اول معلم ثانی
عقل کل نوگلی ز بستانش / بوعلی کودک دبستانش
در خیالات او فلاطون مات / بارسطو ز فکر داده حیات
بهر اثبات صانع داور / هر دلیلش چو سد اسکندر
بلد اصطلاح لغت / مسکت خصم از ره حجت
در همه علم و رای او همه دان / عقل را نقل او بری برهان
بحر علمی و دل سفینهٔ او / شاه عقلی بیان خزینهٔ او
چون دل اهل حال صاحب دل / مرشدی در همه فنون کامل
عالمی در کمال فضل و سداد / در حقیقت بهر فنی استاد
دل او جذوهٔ ز جذبهٔ طور / روی او آیتی ز سورهٔ نور
شرع و حکمت عیان ز مسلک او / حکمت العین بود عینک او
متکلم ز رای و تدبیرش / واله طور حسن تقریرش
در تصوف بری ملازم شرع / پیرو حکمهای حاکم شرع
حال صوفی سماع اقوالش / در مقام رضا خوش حالش

ذاتش

ذاتش انسان صفات او ملکی / طینتش آدمی دلش فلکی
ماسوی الله خار در نظرش / دولت دهر عار در نظرش
شاد و خندان همیشه چون گل بود / کل سرمایه‌اش توکل بود
روشن از رای او چراغ یقین / نام نامیش بود نور الدین
گرچه در معرفت چه عمان بود / لجهٔ بحر علم گیلان بود
شده از فضل حق سعادتمند / بهمه فیضها بجز فرزند
رفته از سال عمر او هفتاد / همچو خضرش نبود هیچ اولاد
باغ او در ثمر نیامده بود / نخل عمرش بر نیامده بود
آرزومند در هوای پسر / روز و شب بود از برای پسر
او ز دل شوقمند یک پسری / من ز جان طالب چنان پدری
مسم از شوق کیمیا میخواست / چون منی آدم از خدا میخواست
او طبیبی و نسخها بسته / من مریضی بدردها خسته
دل من زخم مرهمی میخواست / او بجان نسخهٔ همدمی میخواست
من ز غمهای دهر افسرده / همچو شمعی از غم الم مرده
از دم فیض او بآسانی / شد چراغ غمم چو شمع نورانی
حاصل از لطف حیدر کرار / من و او در نجف شدیم دوچار
در گرفت آشنائی من و او / بهم آمیختیم چون گل و بو
در میانه وفاق کیشی شد / آشنائی بدل بخویشی شد

کرد روشن خدا چراغ مرا   مرهمی داد زخم داغ مرا
بفرح شد بدل چو شد محن   بسر آمد زمان محنت من
مدتی چشم بخت روشن بود   غرض او نور دیدهٔ من بود
هر دو را جای بود یک منزل   یک جهت متصل چو سینه و دل
در میان بود ذکر این تسبیح   خامه‌ام داشت فکر این تسبیح
گفت با من ز روی لطف شبی   یاد دارم حکایت عجبی
چون قلم گر سر عزاداری   فکر تسبیح کربلا داری
بهر تنظیم عقد آن گوهر   نیست سر رشته‌ای ازین بهتر
حیف کینهٔ یزید پلید   با امام زمان حسین شهید
کز چه روان حرامزادهٔ دون   ریخت بر خاک کربلا چنین خون
در میان متصل عداوت بود   جهل ایام جاهلیت بود
بغض ایشان بخاندان شرف   پشت بر پشت بود همچو کشف
کفر و ایمان و عقل و جهل مدام   متلازم فتاده بهر نظام
در زمان رسول بوسفیان   کرد انواع فتنه و طغیان
پسرش با علی معاویه بود   در مقابل بشت می ما و یه بود
با علی نقطهٔ مقابل بود   نسبتش همچو حق و باطل بود
نظم کن گفت این حکایت را   نقل پس کرد این روایت را
از کتابی که در جهان نامیست   جامعش ابن حجر شامیست

ان

این خبر از کتاب مذکور است   راویش از ثقات و مشهور است

حکایت ابن سلام مع حضرت امام حسن

راوی این حکایت جانکاه   گفت بعد از علی ولی الله
در مدینه نمود امام حسن   با معاویه صلح و کرد وطن
رفت از آن منزل پر آفت و شین   شد بجایش مقیم امام حسین
اول حال آن امام شهید   که چو خورشید بر جهان تابید
کرد ماهی طلوع از یثرب   شده مشهور شرق و مغرب
دختری مثل مهر تابان طاق   بود در حسن شهرهٔ آفاق
بی قرین زمان خود چون بدر   در جلالت نجیب و علیاقدر
چون پریزاد از حجاب مستور   مثل خورشید در مثل مشهور
پری است نسبتش پنهان   کادمیزاده بود و عاشقشان
لیلی از خادمان و بندهٔ او   بود شیرین شکر ز خندهٔ او
جلوهٔ او خیال را چو بهار   آینه از مثال او گلزار
حسن رنگی ز روی گلگونش   عشق پیراهنی بر اندامش
بزم هنگامه گرم بر سر او   فتنه یکی ز بالش پر او
گل رویش ز گیسوانش شب   بود تابان چو ماه از دل شب
زلف او دام فتنهٔ ایام   در هم از گیسوش همیشه شام
ابروش با هلال توام بود   چون هلال مه محرم بود

چشم او سرمه کش دیده برم　　وحشت آموز آهوان حرم
مژه از غمزه فوج دار نگاه　　دو بهم زن بیک که دو سپاه
لعل با از لبش جگر پر خون　　دل یاقوت شد ازان گلگون
خامهٔ لعل پوش با دو زبان　　هیچ وصفی نیافت بهر دهان
غنچهٔ خاموش و گل پریشان است　　عقده کو هر ز شرم پنهان است
چون کنم وصف قد رعنایش　　که علم شد بلا ز بالایش
شد سیه پوش کعبه از المش　　کربلا کوی کشتگان غمش
بنت اسحق بود زینب نام　　ان گهر بود عقد ابن سلام
بود ابن سلام محتشمی　　در مدینه بزرگ و محترمی
چونکه در زمرهٔ اعاظم بود　　ان زمان در مدینه حاکم بود
جفت او بود چون بخوبی طاق　　گشت مشهور جملهٔ آفاق
نقل او بود نقل مجلسها　　حرف خوبیش رفته تا همه جا
گشت تا ماه شهره چون خورشید　　پرتو حسن او بشام رسید
سخن از حسن و عشق میگفتند　　وصف او در دمشق میگفتند
با وجود کمال مستوری　　در جهان داشت صیت مشهوری
حنظل بهشت و جهل یزید　　صنعت حسن او ز خلق شنید
مایلش شد ولیک بیجاست　　نقص خورشید عشق حرباست
عشق آتش مزاج هیچ شرر　　در دل سنگ او نمود اثر

زن

رفته رفته هوا ز جانش برد　　تا جهنم همان هوایش برد
واله روی او یزید پلید　　شد سگ کوی او یزید پلید
ان لعین شد ز عشق شیدائی　　در غمش در دمشق شیدائی
در سپهر مدینه ماه تمام　　نعره میزد چو سگ یزید بشام
عشق از بس ربوده از جانش　　شب نیاسوده کس ز غوغایش
عشق و نفس و یزید اسیر بزرگ　　چون شود جمع هست گله گرگ
در حذر آشنا و بیگانه　　زان سگ شوم نفس دیوانه
عشق از زور علت دق شد　　که یزید پلید عاشق شد
شده گویا که از همان ایام　　عشق و معشوق و عاشقی بدنام
ننگ عشق است عاشقی یزید　　ان شقی عاشقی چه میفهمید
خامه افتاد ازین سخن بشق　　زین سبب شد قلم زبانش شق
عشق را با هوس چه نسبت بود　　این هوس دام و طوق لعنت بود
عشق را با هوس کجا تشبیه　　عاشق با هوس بلا تشبیه
عشق شهباز اوج قرب خداست　　کمکس است این هوس که بر هواست
عشق را با هوس چه همسنجی　　باز را با مگس چه همسنجی
عشق سلطان مستقل ذات است　　هوس این دزد رذل منفعل است
عشق شخصی است در نهایت جود　　هوس این ناکس لئیم حسود
عشق شاهنشهی بود عادل　　هوس ان ظالمیست [illegible]

عشق صیقل گر صفای دلست
عشق جام جهان نمای دلست

پی بحق برده محکمات ز عشق
میشود حل مشکلات ز عشق

عشق از جانب حضرت اوست
عشق سرمایهٔ محبت اوست

میبرد عشق ره بوحدت یار
او دلیلست در محبت یار

غرض از خلق جهان عشقست
سر بسر کون تا مکان عشقست

ثمر نخل زندگی عشقست
گل گلزار بندگی عشقست

روح از شوق عشق دلشادست
بندهٔ عشق از غم آزادست

مظهر صنعت الهی عشق
جلوه گر ماه تا بماهی عشق

راهدارست عشق در ره یار
گل بدان عشق را هوس را خار

نسبت عشق با هوا و هوس
نسبت ناکسان و نسبت کس

عشق جنت هوس چو هاویه است
این علی باشد آن معاویه است

از حقیقت ترا کنم آگاه
عشق یعنی علی ولی الله

هوس و عشق فرق فیما بین
این یزید است وآن امام حسین

ننگ عشق است نام نحس یزید
از هوس تلخ کام نحس یزید

کی توان نسبتش بعشق نمود
هوسی بود آن هوا آلود

الغرض چون یزید شیدا شد
در تمام دمشق رسوا شد

هر طرف میدوید چون سگ هار
از گزندش تمام خلق فگار

میزدی نعرهای طولانی
مثل خرهای نحس ارانی

از سرودش

از سرودش تمامی اوقات
می شنید ندا که الا لهوات

قلق و اضطراب آن ملعون
بر دلش آخر بهم زد جنون

گاه چون گرگ در بیابان بود
وحشت افزای چرگ غولان بود

همچو کفتار کف بلب شب و روز
بهره وادی او ز تعب شب و روز

دیو و دد گرد بدیش همخانه
شد ز دیوانگیش دیوانه

رفته آرام و خواب در ظاهر
از دو چشمش نمک عین الظهر

گریه اش اضطراب عبرت بود
چشم او منجلاب عبرت بود

این خبر چون فتاد در افواه
پدرش شد ز حال او آگاه

چون معاویه مطلع گردید
در زمانش بنزد خود طلبید

در بیان چون موافق او بود
بکلامی که لایق او بود

گفت ای آتش اوجاق پدر
روشن از طلعت او جاق پدر

بستهٔ دام زلف کیست دلت
مبتلای خرام کیست دلت

چه پریزاد ساخت دیوانه
شمع روی که گرد پروانه

مست از نشئهٔ کدام ملی
بلبل خستهٔ کدام گلی

کیست شیرین که کرده فرهادت
کیست در راه عشق استادت

لیلی را که کرده مجنونت
ساخته فتنهٔ که مفتونت

با پدر شرح حال خویش بگو
نام آن یار جور کیش بگو

مهربانست یا ستمکارست
بیوفائیست یا وفادارست

خاطرت جمع باد ای فرزند / میرهانم ز دل ترا از بند
گر بود مهر در سپهر برین / میکنم حاضرش بروی زمین
ور بود ماه آن سهی اندام / هست شبگیر او بعرصه شام
من درین کار و شغل استادم / چه فسونها که نیست در یادم
اندرین فن مهارتی که مراست / اضطراب و کدورت تو چراست
احتیاج تو نیست با دگری / هست مانند من ترا پدری
حال با من تو درد خویش بگو / همه درمان درد خویش بجو
سکنی مشرق است یا مغرب / کی می دارد مقام در یثرب
آنکه مطلوب ماست طالب تست / زن ابن سلام نایب تست
گفت ننگست این و باشد عار / عاشقی بر زنان شوهردار
بر زن دیگران نشد عاشق / بهر ما و تو کی بود لایق
هست موجود دختران در شام / همه چون اختران و ماه تمام
مهوشان و مشوق بسیارند / در هوایت بعشق بیمارند
پی این کار اهتمام مکن / خویشرا مسخره عوام مکن
هرچه او بیشتر نصیحت کرد / درجوابش پسر فضیحت کرد
شد مغویه تند چون آتش / مشتعل شد چو شعله آن سرکش
از سر طیش شعله ور گردید / کرد در حال رو بسوی یزید
گفت ای شخص کین و بغض و نفاق / ای چو ابلیس در خلافت طاق

ای سحاب

ای سحاب شقاوت ابدی / از تو سیراب خارزار بدی
ای جهان جمله خوار و زار از تو / ننگ دارد همیشه عار از تو
رذل اولاد جمله آدم / ننگ ابنای عرصه عالم
بچه لفظی ترا عتاب کنم / جز یزیدت چه گر خطاب کنم
ای سگ بیحیای بی آزرم / دور چشمت نگشته هرگز شرم
آخر ای لعنتی نه من پدرم / میشکستی در آن زمان کمرم
نطفه تو چو منعقد میشد / همچو خشخاش منجمد میشد
رحم مادر تو می خشکید / درد می کان یزید میزایید
شد چو آبستن تو همچو حباب / شکمش میشدی در آندم آب
در شکست از تو بیضه اسلام / کاش لوث میشدی تو تخم حرام
آه از آن فتنها که خواهی کرد / با خلایق جفا که خواهی کرد
من چو بالین ز خاک خشت کنم / زین جهان پشت در بهشت کنم
در عذاب الیم پیکر من / خاک عالم تمام بر سر من
بعد من رهبر خلیفه شوی / صاحب آب روز جیفه شوی
وای بر حال مردمان زمان / روزگاری که میشوی سلطان
وای بر خلق مردم عالم / اندر آن عهد ظلم و جور و ستم
چه جفاها که یابد استحکام / از تو ای ناعقیده خودکام

میکنم من هر آنچه اندیشه
بیش از من توئی پدر پیشه

زده تخته از ره طغیان
بر سر بنده و ابو سفیان

من هم ای بقیه فاسق
بوده ام رند و شارب و عاشق

عشق ورزیده ام بخانه خویش
نپریدم ز آشیانه خویش

همه من محرمان من چو خروس
هر که در خانه بود بود عروس

وانشد بند من بسیر غیر
نیست بر دوشم بار منت غیر

بوده ام عمه ترا خادم
نشود تا که قطع وصل رحم

نگسلد تا که سلک جمعیت
نشده قطع رشته الفت

غرض اکنون سلیقه ام اینست
در شریعت طریقه ام اینست

جمع کردم باهل این خانه
نکشم منتی ز بیگانه

نیست در خان ومان ما دستور
که به بیگانگان کنیم فجور

بلکه در دوره برای علاج
بوده در خان ومان ما محتاج

بهر [illegible]م شدن ممنون
زکسان لئیم ناکس دون

در جهان هر دم از تو آشوبیست
این حکایت بگو کم آشوبیست

تا که من زنده ام بگردن خود
جان ز دستت برون کنم ار برد

چه شود گر شوم بمرگ تو شاد
که توئی ماهیای شر و فساد

پس یزید پلید در پاسخ
متغیر بهیات پر سخ

کرد

کرد آغاز عجز و لابه گری
گفت چون شد حمایت پدری

گفت ای کان حیله و تلبیس
کار ابلیس خیال تو ابلیس

تن تزویر راست ای جان
پدر من معلم شیطان

رحم بر حالت خرابم کن
چاره درد و اضطرابم کن

جان ازین درد من بخواهم برد
نیست درمان درد خواهم مرد

خویش را چون ز غم هلاک کنم
جگرت را ز غصه چاک کنم

از پسر نا امید خواهی شد
در جهان بی یزید خواهی شد

خون من ای پدر بگردن تو
حال دست منت و دامن تو

چاره تا هست میتوان فرمود
چون پشیمان شوی ندارد سود

کار من شد دگر ندارم تاب
تشنه چون مرد نیست نافع آب

سوختم سوختم کباب شوی
من چو ویران شدم خراب شوی

چون معاویه این سخن بشنید
متاثر شد از کلام یزید

ساعتی خوب در تفکر بود
غرقه لجه تحیر بود

چون فرو شد بچاه ویل خیال
لب فرو بست مدتی ز مقال

کرد بیرون ز چاه ویل چو سر
پخت با خود خیال حال پسر

همچو اژدر شرفشان گردید
نظر لطف کرد سوی یزید

چند کس از خواص را طلبید
آصفش عمرو عاص را طلبید

گفتگوی یزید شد مذکور
حالت آن پلید شد مذکور

در تعجب بسی گزید انگشت / گفت خود را بزید خواهد کشت

گنده دوزخ و جحیم عذاب / کرد آنکه عمرو عاص خطاب

گفت کز دزد من وزیر منی / هم مشیر من و دبیر منی

بایدت کرد چاره و تدبیر / بهر فرزند من که گشته اسیر

شده عاشق یزید نا فرجام / غایبانه بجفت ابن سلام

دام تزویر و حیله پهن نما / عقل را پیش کرد رهنما

چون بپاشیم دانه تدبیر / همه باشیم در پی تزویر

پی تسخیر آن پری باشیم / هر کو ساله سامری باشیم

دام بر رشته بدست آریم / همچو ماهش سوی نشست آریم

تو با بن سلام مربوطی / خامه سان در کلام مربوطی

از زبان خودت لطف و صفا / نامه سوی او نما انشا

بدعا و سلام و مدح و درود / ساز ابن سلام را خشنود

بعبارات خوش بهر تقدیر / لطف ما را نما بلو تحریر

که معاویه در محبت تو / بر نه دم پر از مودت تو

پس باصحاب جمله کرد خطاب / که شما هم کنی دهید جواب

همه اصحاب مهربان دارید / جمله ان صوب دوستان دارید

جمله در وقت عزم قافلها / بنویسید در بر اسلها

که معاویه خوش و دین ایام / لطف دارد بحال ابن سلام

بعدازان

بعدازان در مجالس توصیف / کرد ابن سلام را تعریف

پس بهم متصل با بن سلام / میرسید این خبر ز جانب شام

مشتغل گشت در حکومت خویش / رفت کارش ز پیش بیش از بیش

بعد چندی نوشت فرمانی / بعبارات و لفظ ربانی

که دل از کثرت شنیدن تو / رفت از جا بشوق دیدن تو

غایبانه پی سرور توئیم / روز و شب طالب حضور توئیم

زود باید که اهتمام کنی / از مدینه تو عزم شام کنی

تا شود زود ای ستوده خصال / شام هجران بدل بصبح وصال

خواند ابن سلام فرمان را / خواست سازد نثار ان جان را

گشت رشک از جا چو بوته خاشاک / صرصر حیلهای ان ناپاک

صبر و آرام ماند از او بر جا / در سرش بود افسری زهوا

خواب و آرام و صبر بود حرام / تا بروزی که گشت داخل شام

رو بره کرد و اهتمام نمود / صبح شد پیش روی شام نمود

غافل از این که شام غم آمد / اول محنت غم و الم آمد

چون معاویه گشت آگه حال / کرد جمعی روان باستقبال

در کمال جلالت و اکرام / گشت ابن سلام وارد شام

روز دیگر که حیله باز سحر / کرد از خرقه فنون سر بر

صبح کاذب چو پیر پر تزویر / کرد از راه مکر آب بشیر

آفتاب از افق هویدا شد / پردهٔ حیلهٔ فلک وا شد

مجلس آراست صبح والی شام / کرد احضار اهل شام تمام

همگی اهل شام را طلبید / مطلب ابن سلام را طلبید

تا توانست دم ز الفت زد / گام در وادی محبت زد

گفت وصفی شنیده‌ام بسیار / کی شنیدن چو دیدنست عیار

خواند از روی شوق این مضمون / بهر آن ساده لوح پاک درون

بشنیدم که جان جانانی / چون بدیدم هزار چندانی

اولا اینکه نیستت ثانی / تو با قران خود نمیدانی

هست منظور ما ازین طلبت / بحسب منتهی شود نسبت

غرض از حرف بی سر رشته / همچو خفتش بچوب در بسته

دم بدم گرم اختلاطش کرد / مست از بادهٔ نشاطش کرد

چند روزی بدین بهانه گذشت / در میان زین فسانه گذشت

عمرو عاص آمده بخانهٔ او / بینوا گوش بر ترانهٔ او

گفت ابن سلام را خوش باش / در فراغت کنون سلامت باش

بخت با هر که همنشینی کرد / پادشه گشت و شهریاری کرد

بخت و اقبال هردو یارت شد / دولت طرفه دوچارت شد

لطف بی خلیفه را دیدی / غرضش را تمام فهمیدی

گرچه در پرده معما گفت / با تو اسرار خویش یکجا گفت

هرچه گفت او ز صدق کیشی گفت / در سخن در بجز خوشی نسفت

در نظر فکر ما جرا دارد / مدتی شد که مدعا دارد

که کند لطف بی نهایت او / تربیت بخشی عنایت او

سرفرازت کند بدامادی / در کمال مسرت و شادی

والی شام دختری دارد / به پس پرده اختری دارد

که ندیدست دیدهٔ ایام / مثل او دلربای سیم اندام

قامتش سرو و عارضش چون گل / برده بوی ز زلف او سنبل

ماه روئی که آفتاب مدام / میکند صبح را بکویش شام

چون مکحل گشته دیدارش / خفته شبها بپشت دیوارش

ای بسی پادشاه و شهزاده / که در آن کو بخاک افتاده

همچو نقشش قدم کهین و مهین / شده در راه عشق خاک نشین

طبع مشکل پسند این والی / میکند عذرهاست دلالی

گشته گردش بصر و روم و عراق / هر کوی که نیست در آفاق

جوره میجو ردا از برای گهر / که بود در خور بهای گهر

مشتری دارد آن گهر بسیار / گرچه گرم است روز و شب بازار

هیچکس نیست چون موافق او / جز تو کس را ندیده لایق او

بوده در طالع تو یک اختر / که مقارن شوی بآن دختر

مگر کرشن نبوده است سراغ   که بچینی تو گل بگلشن و باغ
قسمت تست آن گل نسرین   کرده دست قضا ترا گلچین
در جهان کرده انتخاب ترا   که کند خدمت آفتاب ترا
با تو خواهد نمودن او جفت   این گهر را کنون تو خواهی سفت
شهریاران شام و مصر و عراق   همه ماندند در بلای فراق
وصل این دلربا نصیب تو بود   دختر شاه ما نصیب تو بود
بچه طالع ز مادر تو زادی   پادشاهی و شاه دامادی
این سخن گفت عمرو و خواب بیافت   دل ابن سلام رفت ز جا
این حکایت شنید ابن سلام   رفت یکباره از دلش آرام
چند شب تا بصبح خواب نکرد   کار دیگر جز اضطراب نکرد
غرض ابن سلام شد عاشق   رفتش از فکر زوجه سابق
مضطرب همچو موج تا بسحر   رفتی آهش باوج تا بسحر
بینوا در دو شش همچو زید   بغم عشق مبتلا گردید
هوس جاه و منصب دنیا   مبتلا در میان چند بلا
دل گرفتار شوق دامادی   آرزومند دولت شادی
بازی از روی شوق و اخلاص   رفت سوی سرای عمرو العاص
گوهر چند پیش وی بنهاد   همچو ابن پای او افتاد
گفت ای پیره دلالت کن   زود تر طی این حکایت کن

در دل خسته هیچ تابم نیست   دگر آرام و صبر و خوابم نیست
رهنما باش سوی مقصودم   بکن این همه بفکر معهودم
یار تو از تو بیقرار است   دیده اش روز و شب ز گریه تر است
لیک چون من وزیر سر کارم   ثالثی باید و گمان دارم
که کند گفتگو ز جانب تو   که بود خویش و هم مصاحب تو
گفتن امروز بهتر از فرداست   چاره درد با ابو درداست
در سبب او چو با شما خویش است   این زمان حرف او ز من پیش است
از قضای زمان بحسب اتفاق   هست عم او و نیز ابحاق
رفت ابن سلام و در ساعت   کرد اظهار مطلب و حاجت
گفت او هم ز اتفاق حسن   مطلب خود خلیفه گفت بمن
مژده داده بمن که ابن سلام   از مدینه شود چو وارد شام
انتخابش کنم بدامادی   در کمال مسرت و شادی
داده ام مژده در حرم بعروس   خانه داماد و سازش چو خروس
چون دراز کار خیر جهد کنم   بعد خویشش و تعهد کنم
از یزید پلید مایوس است   بسکه بیعار رنگ و ناموس است
قابل رتبه خلافت نیست   لایق هیچ غیر لعنت نیست
حاصل اکنون ترا چو دیده رشید   تربیت میکند بجای یزید
نشنیدی کسی ز ابن سلام   بعد ازین گفتگو جواب سلام

از تعین بخویشتن بالید | پیسهی بر تنش میمالید
مانده بیخواب تا سحر شبها | پیش خود ریش کاو مطلبها
طمطراقش ز ماه و ماه گذشت | کارش از حد ریش کاو گذشت
هر که گفتش ذلیل خواهی شد | زود این سبیل خواهی شد
رفت روزی دگر ابو دردا | بهر درمان درد آن شیدا
ذکر شد کار خیر ابن سلام | چون به بزم حضور والی شام
کرد اظهار خرمی بسیار | گفت یا رب شوند برخوردار
چون منجم ببیند اختر را | عقد بندند آن دو گوهر را
ساعت سعد اختیار کنید | زود در کار خیر کار کنید
کار چون با تو ای ابودرداست | سعی کن حال بهتر از فرداست
از دو جانب تو که خدا هستی | صاحب اختیار ما هستی
نیست ما مطابق شرعی | اذن دختر موافق شرعی
اذن حاصل نما ز دختر زود | عقد سازش بده بشوهر زود
هر دو هستند چون ز رسم راضی | عقد ایشان ببند با قاضی
تا که ما نیز عزم سور کنیم | خون غم در دل سرور کنیم
بنشینیم با نشاط و سرور | گل بچینیم در بساط سرور
شب که استاد چرخ شعبده باز | بر فلک بست خیمهٔ شب باز
نوعروس هلال غره شام | از افق بر فلک گرفت مقام

والی

والی شام میل خفتن کرد | بحرم خانه عزم رفتن کرد
کرد اعلام عین شوم حسد | آنچه میخواست گفت با دختر

روز دیگر که کدخدای سپهر | صبحدم دم زد از عروسی مهر
بدر خستگان ابو دردا | بهر تسکین درد آن شیدا
با قضاة و همه اهالی شام | رفت سوی سرای والی شام
خطبهای بلیغ انشا شد | سر آن معرفت و شد
اذن از بهر عقد شد مذکور | بطریقی که باشد آن دستور
در میان تمام خلق جهان | رسم این است تا تمام زمان
از پس پرده کرد لعبت شام | بهر ایشان باین نهج پیغام
که خداوند کار من پدر است | صاحب اختیار من پدر است
من گل تازهٔ از آن چمنم | گر حسابست یک سخنم
گفتگو نیست هر کجا بینم | مهر مهرست لطف و آیینم
جهتی هست در میان حاجز | غیر امری کز آن منم عاجز
گر هوا خواه ماست ابن سلام | من ندارم دلی و دماغ زکام
هست بهتر بباطن و ظاهر | جنگ اول ز صلح در آخر
اسب خود هیچکس دو زین نکند | لشکر داخل کمین نکند
کی بیکشب کنند طلوع دو ماه | نیست یک تختگاه جای دو شاه

خار و گل گرچه در گلستانند
گل با خار و خار یکسانند

نرگسم من نه دیده چشم خار
لاله‌ام من ز خار دارم عار

نقد جمع است در میان زمین
باز ازین بیش همین یک سخن

الغرض ما و غم نمی‌سازیم
غم شما و دمی بهم نسازیم

بطلاقش اگر بود راضی
کند معروض حضرت قاضی

بمعاویه این خبر چو رسید
بطرف گشت حق پدید

گفت ابن سلام نیز رضا
بطلاق زن خودش آنجا

حاصل از شوم بخت آن اوقات
مرد داد در دم طلاق ز روی بخت

صیغه مذکور کرد و داد طلاق
گشت صبح وصال شام فراق

دید مسکین بچشم خود چو خراب
پوچ شد رنج و خانه گشت خراب

یافت در حال استیلای تغیر
در سلوک معاویه تغیر

تا بحدی که روز دیوانش
منع رفتن نموده دربانش

بعد از انقضای آن تکلیف
رو نمیدید از وضیع و شریف

عزت او قرین خاری شد
شوق و ذوقش بدل بزاری شد

شد خزان باغ زندگی گل رفت
آب رو منصب و تجمل رفت

دوستان دشمنان جانی او
تلخ کردید زندگانی او

گشت معلوم چون با ابن سلام
کز چه رو بوده عزت و اکرام

منصب و جاه و مال و زن رفته
در همه بزم ازو سخن رفته

مردم شام بهر خفت او
همچو عقرب پی اذیت او

میگزیدندش هر کجا که رسید
همه کس روز و شب بعشق بزید

شهر بهر او شام مضحکه بود
صبح تا شام دام مضحکه بود

هر کجا میرسید آن مهجور
هر کسش میگزید چون زنبور

جمع میشد برش صغیر و کبیر
بود دامیش همچو مرغ اسیر

هر یکی نغمه جدائی داشت
بهر ایذای او نوائی داشت

آن یکی گفت شاه دامادش
دیگری نام کرد فرهادش

دیگری گفت ثانی مجنون
کز غم لیلیش شده بیرون

خوانده او را یکی سگ لیلی
شده از دیده‌اش روان سیلی

همچنین است در جهان دستور
ای الهی که چون خر طنبور

بینوا زود زمانه غماز
در خوش آمد همه با او دمساز

روزگارش چو روزگار کشد
خفت از اهل روزگار کشد

اینچنین است رسم خلق جهان
جورشان قرینة الی السلطان

حاصل ابن سلام بیچاره
ماند در شهر شام آواره

دیده بد مهری آنقدر از شام
کرد شبگیر چون سحر از شام

در دلش حسرت هوای وطن
کرد از شام عزم جلای وطن

بی سرانجام مدتی ایام
نه نشانی ازان عیان و نه نام

سر بصحرا گذاشت چون مجنون
رفت گمنام با دل محزون

مدتی چون گذشت از آن ایام / گشت ایام عده نیز تمام
مصلحت را دران معاویه دید / که نهد مرهمی بر زخم یزید
گفت از صدق با ابودردا / که تو عزم مدینه کن فردا
مدتی شد که از وطن دوری / از عزیزان خویش مهجوری
ما دران هوس کارها داریم / در رهت انتظارها داریم
سعی در خطبهٔ ارینب کن / آن قمر را بعقد عقرب کن
سر نما چون قلم بنحو درا / مطلب این بود قصه شد کوتاه
یافت زان درد بی علاج دوا / شد مرخص ز شام ابودردا
رو براه کرد از ره شادی / یافت از بند محنت آزادی
ریخ ابن سلام چون ضایع / شد خبر در مدینه هم شایع
حیلهای معاویه بتمام / گشت حالی باهل یثرب و شام
متحیر شدند پیر و جوان / از خیالات و مکر شیطان
در تعجب همه از آن تلبیس / عبده گفته پیش او ابلیس
هر کسی کو ز مکرش آگه شد / فکر و ذکرش اعوذ بالله شد
کان رحم و مروت و احسان / خلف حضرت شه مردان
آنکه در مهد عزت از تمکین / خادمش بود جبرئیل امین
اختر آسمان جاه و جلال / مه بستان فروز گلشن آل
چهره پوشش عرصهٔ محشر / گلشن آرای آل پیغمبر

آن گواه شهادت ابدی / وز جش سعادت ابدی
سرور سر کردهٔ همه شهدا / کشتهٔ تیغ ظلم جور و جفا
ساکن کوی کربلای شرف / گل بستان سرای شاه نجف
گوهر پاک سید ثقلین / آفتاب یقین امام حسین
چون امام زمان بحق او بود / مقتدای جهان بحق او بود
دل او مهر مطلع انوار / بود عالم ز علم اسرار
در حقیقت چو بود حالی او / گشته مسموع سمع عالی او
آن گل بوستان مصطفوی / نونهال ریاض مرتضوی
متصل بود مطمح نظرش / که بدر ماند کان نسیم برش
دل او سروش آمده بود / بحر لطفش بجوش آمده بود
چارهٔ دور دردمندان اوست / آگه از حال مستمندان اوست
خستگان را چو او دوا بخش است / تربت او همان شفا بخش است
لطف و احسان بعید میکرد / بستمدیدگان مدد میکرد
یافت کابن سلام شد مجبور / از ستم شد ز خان و مان مهجور
متاثر شد از حکایت او / بود لطفش پی حمایت او
ساده دل را باعتبار یزید / برد و در دام مکر و حیله کشید
دختر خویش را وسیله نمود / باخت مکری چنین و حیله نمود
خواست آن مقتدای سرور دین / نشود در مدینه ظلم چنین

این ستم بر خلاف ضابطه است — چون بروت تسبب نه واسطه است
آمد از شام پس ابو دردا — رفت اول بخدمت مولا
بوسه بر آستان زد از سر شوق — سود بر فرش تخت فرق از شوق
حضرتش حال راه بیش پرسید — بسر مدعا کلام رسید
گفت الحال قصد و مطلب چیست — فکر در بارهٔ زینب چیست
عرض مطلب نمود ابو دردا — گفت عزمی نموده ام فردا
که کنم دیدنی زینب را — سازم انجا تمام مطلب را
حرف بیم و امید خواهم زد — خطبه بهر یزید خواهم زد
گفت بیم از یزید بیجاست — زو توقع بجز یزید کراست
گفت وقت ورود این کریاس — در سر ره قثیم بن عباس
کرد خواهش که از حکایت سور — نام او نیز من کنم مذکور
پس گل بوستان فخر رسل — به تبسم گشود غنچهٔ گل
گفت ای هدهد خجسته پیام — در صبا میبری ز ما هم نام
هر که را از سر رضا خواهد — خیر باشد اگر خدا خواهد
قد علم ساخت پس از ان مجلس — دست بر دیده رفت چون نرگس
پی انجام او بمطلب رفت — بسوی خانهٔ زینب رفت
کرد اول ز لطف پرسش حال — بسر مدعا رسید مقال
چون نسیم صبا ز هر سوئی — سر ورا در مقام دلجوئی

گفت ای دختر برادر من — گوهر تاجدار افسر من
طالعت همچو آفتاب بلند — اخترت تا ابد سعادتمند
کاتب صنع دفتر تقدیر — از ازل هرچه میکند تحریر
میشود هرچه سرنوشت بود — گر جهنم وگر بهشت بود
هر کرا هرچه داده است حبیب — نتواند گذشت کس ز نصیب
بود این سرنوشت او ز ازل — شکر قند بخیر گشت بدل
مطلب ای نور هر دو دیدهٔ عم — خاری بلبلان کشیدهٔ غم
بلبلی رفته از گلستانست — صد هزارند عندلیبانست
باغبان رفت باغ خرم باد — باد سرسبز باد با شمشاد
قمری رفت سرو شاد است — خاطر سرو از غم آزاد است
شمع را تا چراغ روشن هست — بهر پروانه داغ روشن هست
هست تا شمع کیست پروانه — بهر او قحط نیست پروانه
شمع بخت همیشه روشن باد — انجمن از تو رشک گلشن باد
از قضای زمان غمین نشوی — بهر محزون خود حزین نشوی
سه نفر از اعاظم آفاق — بیقرین در حجاز و شام و عراق
شوقشان در آرزوی تواند — آرزومند وصل روی تواند
غایبانه یزید عاشق تست — حال قایم مقام وامق تست
دومینش قثیم بن عباس — که چو مهرش بحسن نیست قیاس

سیمین نور هر دو چشم بتول / خلف مرتضی و سبط رسول

هر که را زین سه انتخاب کنی / کام بخشی و کامیاب کنی

بهتر این سه همه قرین تواند / مایل لعل شکرین تواند

حب جاست که موافق تو / نیست کس جز یزید لایق تو

ور بحسن و شمایلش مایل / کام دل از قسیم کن حاصل

حسن و اقبال و دولت کونین / همه جمعست در امام حسین

پس زینب برنگ گل ز حجاب / غنچه لب گشود بهر جواب

گفت ای عم ز غمت شدم آزاد / شاد باشی که از تو شد دل شاد

حسن و آیین با جمال منست / قطره ام گر در خیال منست

آفتابست ذره پرور من / سایه اش کم مباد از سر من

گر گهر شد بدم زنم ز شرف / بعد ازین هست حق بنی بطرف

فخر من بس همین که سبط رسول / بکنیزی کند ز لطف قبول

خاک درگاه خاندان باشم / خاصه در سلک خادمان باشم

شکر لله که کامیاب شدم / مثل ذره جفت آفتاب شدم

پس زینب نکاح حضرت شد / گوهر او قرین عزت شد

شد غزالی چو آهوان حرم / عقد در سلک بانوان حرم

بود لطف خدا بدان تقریب / بیزید لعین گشت نصیب

شد ز الطاف آن بزرگ خلاص / یوسفی از دهان گرگ خلاص

شاهبازی چنان که بود صواب / فارغ البال شد ز چنگ عقاب

حاصل آن بی کس آن تدبیر / رست از دام حیله و تزویر

جای دادش بظل رأفت خویش / داشت در سایهٔ حمایت خویش

حال ابن سلام را بشنو / صید جسته ز دام را بشنو

وحشت و حیرتش بود معلوم / مدتی گشت در جهان محروم

رفت سالی دگر که با نضج / شد تب او فزود رو بفرج

مطلع چون ز ماجرا گردید / که بسنگ آمدست تیر یزید

پس نشان یافت از نشانهٔ خویش / چون کمان کرد رو بخانهٔ خویش

مدتی در مدینه پنهان بود / در خیال مآل حیران بود

بود درمانده مدتی چو نگین / از ره اضطراب خانه نشین

آخر از اضطراب کار گذشت / کارش از حد اضطراب گذشت

خانه زندان مفلسان باشد / تا بکی کس به بند آن باشد

کرد با خود خیال بسیار / گاه تکلیف بیش چون شعار

وصف احوال خویشتن بگفت / با دل خود خیال خامی پخت

هر خیالی که پخته شد با خام / نتوان خوردنش بجای طعام

یک شب القصه بیدل و مهجور / آن ز بخت سیاه زنده بگور

اخترش بخت سیاه خود در جنگ / گردشش برون شده ز آهنگ
شبی از دودمان تاریکی / خلف خاندان تاریکی
زنگ بار از سواد ظلمت آن / گشته در پشت کوه قاف نهان
در سیاهیش شهرهٔ ایام / تار مانند گور و آل شام
شب ز بس دم ز تیرگی میزد / چشمک انجم ز خیمه کی میزد
بود تاریک شب ز بس مشکل / تیر سیدی چنانکه پیک اجل
جان بر لب رسیده از آزار / در نرفت از تن بیمار
تار تر هم ز زلف خوبان بود / چون شب انتهای هجران بود
شد سعادت قرین احوالش / همرهی کرد آن شب اقبالش
بخت او ره نورد دولت شد / عازم خانهٔ مروت شد
کرد اقبال و بخت امدادش / آن شب آمد حکایتی یادش
مدتی بیشتر از آن ایام / کز مدینه کند غربت شام
وجه نقدی چو جان که پنهان داشت / آن امانت بنزد جانان داشت
بخت بیدار شد ز خواب آن شب / چو بخاطر رسیدش آن مطلب
جست از جا و رو براه نمود / عزم در بسرای شاه نمود
شرط اینش از ره سعادت برد / تا بدولت سرای حضرت برد
کرد امداد بخت بیدارش / رو باقبال کرد ادبارش
گفت این خاندان جود و سخاست / این در خانهٔ رسول خداست

آن درست اینکه جبرئیل امین / سوده بر آستانش جبین
این در خانوادهٔ کرم است / کعبهٔ اخلاص پیش این حرم است
دیده درماندگان دهر خراب / زین در فیض فیض فتح الباب
مانده بر خاک سجده نقش قدم / بوسه میزد بر آستان هر دم
دیده و سینه ذکر نقش سراب / نقش او خوش نشسته بر سر آب
حلقهٔ در گرفته و بر در زد / طالعش یار شد که سر بر زد
آفتاب سپهر عزت و جاه / گشت طالع ز خانه شب چون ماه
چون در فیض را بروش گشاد / او چو سایه بروی پایش فتاد
دستگیر فتادگان ز تحمل / دست او را گرفت چون اقبال
چون کسی را ز خاک بر دارد / در دو عالم بخاک نگذارد
درون خانهش آستانهٔ خویش / از شرف برد سوی خانهٔ خویش
چون از آن بحر مکرمت فرجام / لطف بسیار دید این اسلام
گفت ای شهریار منفعلم / ز آفت روزگار پر خجلم
حلقه سان کرده تنگ کار بمن / الم و جور روزگار بمن
حیله باز زمانه در تلبیس / پر رسنده ثانی ابلیس
با من مبتلا چها که کرد / آن ستمگر چه جورها که کرد
بست بر گردنم ز مکر و حیل / رسن طرفه ز طول امل
مدتی در کمند حیلهٔ او / او فتاده بدست حیلهٔ او

از مدینه بسوی دشت کشید | همچو مجنون ببند عشق کشید
سروران جهان بمن محتاج | سروری داشتم بسر چو تاج
مثل کفشم بزیر پا انداخت | همچو خود ز آب روی مرا انداخت
مدتی شد اسیر زاویه‌ام | دربدر کرده معاویه‌ام
احتیاجم شده گریبان گیر | مانده در دام احتیاج اسیر
بامانت دران زمان وجهی | داده بودم بنجاد مان وجهی
بهر اظهار آن بخدمت تو | طلبم کرده صید همت تو
ناگه از لطف ای سپهر اساس | وارهم چند روزی از افلاس
بهر من ای عزیز پیغمبر | مرگ باشد ز زندگی بهتر
اجل من نمیرسد چکنم | حق خلاصم نمیکند چکنم
بعد ازین گفتگو برنگ سحاب | شده روان از دو دیده‌اش سیلاب
حضرت از لطف و مرحمت فرمود | دست بر چهره‌اش ز رافت سود
گفت غمگین مباش ای حیران | که از این قضیه نیست زیان
حیله در مثل کرم پیله مدام | خویش را میکند مقید دام
سر آمد زمان محنت تو | انقدر بود روز فرقت تو
چون در آن وقت مصلحت این بود | دزد در گلشن تو گلچین بود
واسطه شد میان مروتها | حاجت گشت رحم و شفقت ما
در جهان تا چو حجت اللهیم | از قضاهای دهر آگاهیم

شفقت بر امور ستاریم | محرم پرده‌های اسراریم
هر زمان آگهیم از هر راز | تا بانجام کار از آغاز
نیست پوشیده باطن اشیا | پیش ما جمله که بفضل خدا
چونکه غفلت شده گریبان گیر | اوفتادی بدام حیله اسیر
ناگوارا نبود بر دل ما | که بشرب ستم و منزل ما
حرم جد ما رسول الله | ستر اینچنین نماید راه
صیغهٔ عقدی آن زمان کنم | با طلاقش همان زمان کنم
این حکایت که ابتلای تو بود | تو چه دانی اگر برای تو بود
تا قضا در میان چه خواهد کرد | با من این بدگمان چه خواهد کرد
کرد مولا تمام مطلب را | گفت حاضر کنید ارنب را
آمد از پشت در نمود سلام | گفت معلوم بر خواص و عوام
که ارنب بعرض آن مدت | متکلم گشته با حضرت
ان که تا کی چو در تبسم | بود در سلک اهل بیت مقیم
با وجودی که مدت یکعام | داشت در خانهٔ امام مقام
زین شرف بیفزود پایهٔ او | که بدید آفتاب سایهٔ او
در همان مجلس آن امام همام | کرد او را نکاح ابن سلام
عقد او بست و صیغه کرد | هر دو گشتند در زمان مسرور
یافت بیچاره چاره خود را | دید عمر دوبارهٔ خود را

این خبر فاش گشت در عالم | کرد ممنوع تهمت حاتم
پس رسید این خبر که ناب شام | که چنین تهمتی ننود امام
مطلع شد زند عا چو یزید | شعلهٔ کینه آتش زبانه کشید
آتشی برفروخت کینهٔ او | دوزخی شد شرار سینهٔ او
متصل در غم از نسب بود | دایم از بغض روز و شب بود
تا که روز جهان شب کرد | غرض از هر چه بود مطلب کرد
هست منقول کز حضرت شاه | شیر یزدان علی ولی اله
بود روزی نشسته در دیوان | بود مشغول امر و نهی جهان
بود در حضرتش در آن منظر | خدمتش مر الیان قنبر
در در خانه شد بلند صدا | گفت مولا که کیست این غوغا
گفت قنبر که شیعیان شما | ایستاده بر آستان شما
شه طلب کرد آن جماعت را | طرح فرمود آن حکایت را
بعد طی مراتب ان | گفت با قنبر آن شه مردان
هیچ دانی که کیست شیعهٔ من | بعد اولاد حسن و حسین
آنجماعت که پیرو منند | تابع نور پرتو منند
شیعه را علامتی دارد او | رنگ نور از رخ حالتی دارد او
چشمش متصل ز گریه تر است | از گل شبنمی که در نظر است
لبش از خشکی از عطش دایم | همه در فکر و ذکر حق قایم

سرگرد

کار دین می‌برد امام از پیش | بهر دنیا نمی‌کشد تشویش
دین و دنیا نقیض افتاده | چون دو دارو نقیض افتاده
دین و دنیا نسب کامل | هست در صورت حق و باطل
کار دنیا حرام می‌باشد | کار دین با امام می‌باشد
هست دنیا چو شیشه بجام | شخص دین است در یقین چو امام
دین ز دنیا همیشه بیزار است | پیش گل خار متصل خوار است
لیک او پادشاه دین باشد | دین بر آنکس یقین نشین باشد
حد و سندی قرار داد خداست | کار معصوم و کار خلق جداست
هست بر خلق جملگی واجب | همه باشند امام را طالب
تا از او شغل دین بیاموزند | اصل حق یقین بیاموزند
هست وقت وجوب کار امام | در مقامی که جمله خلق تمام
طالب مدعای وی باشند | سامع گفتهای وی باشند
حاصل از بهر دین زروی یقین | سعی از ماست در مراتب دین
چونکه گشتیم ما همه طالب | بر امام زمان بود واجب
که شود پیشوای رغبت ما | مقتدا میشود به نصرت ما
نصرت و رغبت و تلاش از ماست | کار دین و امام کار خداست
ما برغبت شدیم چون طالب | میشود بر امام پس واجب
که شود حامی اطاعت ما | دین نماید متین به نصرت ما

بعد از پیش پیغمبر — امر معروف و نهی از منکر
خواند کس کو امام امت — بر امام زمان کند حجت
هرچه او امر و حکم فرماید — امر او را مطیع می‌باید
مفترض بر همه اطاعت اوست — واجب از روی صدق خدمت اوست
گر کند امر قتل او به پدر — پسر خویش را ببرد سر
ور بپرسد کس از امام سبب — خارجی میشود درین مذهب
نیست در کار حکم چون و چرا — نبود چون چرا بشرع روا
آنچه طی شد تمام برهان است — شغل معصوم غیر سلطان است
سلطنت را ملاش باید کرد — نوع دیگر معاش باید کرد
کار شاهی مبین و مذهب نیست — دین و مذهب چو شغل منصب نیست.
خلق باید که اهتمام کنند — بهر دین خدمت امام کنند
کار پیغمبر و امام جداست — او فرستاده رسول خداست
بر رسول خدا بود واجب — که بدین خلق را کند راغب
آمد از ذو الجلال و الاکرام — که رساند بمردمان پیغام
تیغ بر فرق او اگر بارد — پای کم از کسی نمی‌آرد
قول حق است چون حکایت او — هست بر حق کند اعانت او
تا رساند بجمله خلق جهان — امر و فرمان قادر سبحان
چون نمودند جمله خلق قبول — کار خود را تمام کرده رسول

شکر بسیار یافت شرف — در نجف بار همچو در نجف
از مقامات آستان که بود — خاک پای مجاوران که بود
گرچه شد مدتی ازین درگاه — همه با دانش ضعیف و شکسته
آنچه در کوه ره گدا کشید — مدتی محنت سفر دراز کشید
شد خلاص از شکنجه زمان — وز تعبها و از تحیر آن
خالصاً مخلصاً لوجه الله — فیض یاب شرف ز درگاه
در خلاص از بلای [illegible] — همچو معنی طلای دست افشار
مصر فخر است این لبو که بقدر روان — صرف [illegible] بشرح بیان
باید از صدق اهتمام کند — نعمت این [illegible] را تمام کند
مدتی [illegible] — کم شده [illegible]
بود از فیض عام این [illegible] — که شد این گوهر نهان پیدا
بهر این خسته جان [illegible] رشید — بلکه در وقعه اشارت شد
نعت اهل بیت رسول صحیح — ذکر و سررشته چو این تسبیح
نکته چند تحفه غیب — بشنو آمده ز عالم غیب
که از آن نسخه در کتب [illegible] — اثر آن بهیچ جایی نیست
بود گنجی میان ویرانه — شد نصیب [illegible] دیوانه
همچو آب حیات و چون جان [illegible] — فهم [illegible] و سهل [illegible]

دارم امید آنکه شیعه صاف / واکند خوب دیده انصاف
سخن خطابم به شیعه صافست / شیعه صاف صاحب انصافست
خوب شیرا آنکه شیعه پیدا اند / درس فقه و حدیث میخوانند
شیعه یعنی که تابع و پیرو / مثل خورشید و سایه و پرتو
هست خورشید امام و پیرو دین / سایه آن پیرو ز صدق و یقین
گر شود پیرو امام امم / متصل راه را قدم بقدم
شیعه را لازم است در اسلام / معرفت اولا بحال امام
پس بود اول امام را بشناس / حال او را مکن بخویش قیاس
حال معصوم غیر حالت تست / کار او جمله فوق طاقت تست
او ز احوال باطن آگاه است / محرم بزم قدرت الله است
ایکه او تا کجاست محرم راز / نیست معلوم پیش اهل مجاز
در حقیقت خدا خود است علیم / او امام است و واجب التعظیم
خواهی احوال باطن و ظاهر / در کلام خدا بود حاضر
سوره کهف را تمام بخوان / حال موسی و خضر در قرآن
خضر و موسی امام دین باشند / ظاهر و باطنش همین باشند
علم موسی و خضر هر دو تمام / هست مأمور ظاهر است امام
غرض اینست کز امام زمان / تا بما فرقهاست بی پایان
آفتاب است او و ما سایه / سایه بیشک بود فرومایه

کرده تبلیغ در رسالت خویش / خلق را بهر کار از پس و پیش
آمدم حال بر سر مطلب / بشنو حجتی ز نو مطلب
هر که فهمید صاحب انصافست / آنکه گوید نه قلب ناصافست

آفتابی که عرش پایه اوست / نه فلک سایه بان سایه اوست
زان بیفکند بر زمین سایه / زانکه این خاک بود بی مایه
بود حیدر که سایه پرور او / ابن عم وصی و برادر او
بعد از آن مهر آسمان جلال / دید بس رنج گشت همچو هلال
بود با ترتیب خلق عالم خاک / سایه اش ماه بر سر افلاک
مصطفی آن رسول خیر انام / بعد حج الوداع کرد تمام
حجت الله را بخلق جهان / شد بیانش چو آفتاب عیان
آنچه بایست گفت روز غدیر / چون علی را امام کرد و امیر
خوانده بر خلق آیه تبلیغ / بفلک رفته پایه تبلیغ
بر خدا ظاهر است کان حضرت / چه ستمها کشید ازین امت
تا که تبلیغ این رسالت کرد / خلق تعیین شد تمام حجت کرد
جان شیرین او رسید بلب / کرد خاطرنشان این مطلب
روح پاکش بسوی جنان مسرور / شد روان زین جهان دار غرور
رست از جنگ فتنهای عرب / شد خلاص از هزار رنج و تعب

بعد از حضرت رسول خدا / شاه مردان علی امام هدا
زان پس شغل خود تماشا نکرد / هیچ تغییر در معاش نکرد
گشت مشغول کفن و دفن رسول / بود صاحب عزا علی و بتول
بعلی و خدای پیغمبر / نیست آسان عزای پیغمبر
خاطر شه خارکش ایجاد / جان برون رفت از تن اکباد
جز علی هیچکس ملول نبود / هیچکس در غم رسول نبود
زان قضیه کسی نشد مغموم / جز علی و بتول و دو معصوم
چون رسول خدا ز دنیا رفت / خیر دنیا بدار عقبا رفت
خاک عالم بفرق امت شد / اول فتنه و مصیبت شد
مجمع خلق در سقیفه شدند / حضرات دگر خلیفه شدند
شغل دنیا ز بعد پیغمبر / با بوبکر شد نصیب و عمر
کار دین با علی اعلا بود / شرع و دین زان جناب برپا بود
قاید دین مصطفاست علی / بقضای خدا رضاست علی
الغرض بعد از رسول خدا / شد در اسلام فتنه پیدا
که امامت نشد خلافت شد / دین برون رفت و دو آفت بشد
دین فرامد بصورت دنیا / چون الف قلب شد ز یک ایما
دین و دنیا بهم شده مبهم / حقه بسته آله خورده بهم
گر ز دنیا کسی احتراز کند / میتواند که امتیاز کند

این توفیق میشود مقدور / حاجت بنده کان میسور
مطلبی را که من درین نامه / مینگارم ز اصل هنگامه
ننماید کسی بمن توبیخ / هست از روی کامل التاریخ
جامع الکتاب و در تحریر / هست مشهور بوده ابن اثیر
خامه ام در عزای تربت است / فکر من در ادای تربت است
نسخه کربلاست بس حجیم / ذکر شیر خداست تسلیم
ننمایم بیان مجمل حال / نیست تفصیل را مجال مقال
خامه دو زبان ز نقل سیر / میدهد اینچنین ز حال خبر
چون ابابکر را زمان طی شد / عهد فاروق و نوبت وی شد
بعد از آن شد خلافت عثمان / شد بپا فتنه های بی پایان
پای عثمان چو در میان آمد / فتنه و ظلم توامان آمد
باید اینجا قلم درنگ کند / بمقامی رسید لنگ کند
هرج و مرج زمان عثمانی / مجملا قصه ایست طولانی
که با قوام خویش داده تمام / بود هر جا ممالک اسلام
گشته آل امیه چون حاکم / همگی بی مروت و ظالم
هر چه میخواستند در عالم / کرده بر خلق جور و ظلم و ستم
گشته بیزار از مسلمانی / بس ز عمال جور عثمانی
شد سراسیمه جمله خلق جهان / بین اسلام و کفر سرگردان

حاصل او ضایع آن زمان شد / خلق از جور و ظلم مرتد شد

شکوه کردند آن عنید نبود / گفت کو را ره شنید نبود

خود بکار کسی نمی پرداخت / رشوه هر کاده بود او میساخت

عاملی کان بر شوه لب تر کرد / هست چون زنی که شوهر کرد

رشوه هرگاه میخورد بر سم / میشود قحب شوهر بی رم

رشوه چون گشت شوهر دولت / شود آبستن و کند علت

بود مروان وزیر آن سرکار / شده مردود احمد مختار

اگر مردود بود عهد رسول / شده القصه از عامل مقبول

حکم او بود و حکم او جاری / بر همه خلق حضرت باری

او شناور ببحر رشوه عیان / ظلم زد موجهای بی پایان

بر خلایق ز جبر تاب نماند / آب دالی بجز حباب نماند

بود مسدود باب خیر و ثواب / جمع گشتند خلق خانه خراب

خلق را کار چون بجان آمد / کارد آخر باستخوان آمد

غرض از بس تنگ آمده خلق / بمدینه بجنگ آمده خلق

شده از انقلاب فتنه دهر / آفت طرفه عیان در شهر

شد ز هر ملک جمعی آماده / همچو فتنه براه افتاده

جمله چون دال بر سر دعوا / همه چون غین مست غوغا

در شرارت نکرده هیچ کمی / گفته میروا التقی قمی

همچون جیم جنگ بر جنگ / همچون کاف چنگ پیچ چنگ

همچو بادام تر همه گروه / همه پوشیده زیر جامه زره

چون بنی لام شخص استیزه / هر یکی از الف بکف نیزه

سر بسر همچو تیر رو بکمان / کرده رو سوی خانه عثمان

مرد مردی که پای بند کند / با چنین خلق چون چه جنگ کند

شده رجال خلق زور آور / خانه شد چون نگین انگشتر

شد حصاری چو خانه عثمان / ملتجی شد بسرور مردان

شاه مردان اعانتش نمود / با نهایت رعایتش فرمود

خلق و او را همه نصیحت کرد / نتوان کرد آنچه حضرت کرد

سعی فرمود و غصه خواهید / بنهایت رسید گفت و شنید

شرطها شد درمیان نموده قبول / کرد عمال ظلم را معزول

خلق هم ترک مدعا کردند / متفرق شده دعا کردند

باز مروان همینکه خلوت شد / آنچه میخواست کرد و صحبت شد

سوی هر عامل بعنوانی / جلد و چابک نوشت فرمانی

شرح و مضمون همه بیک عنوان / مهر عثمان

کای نجاعت چو برسند ز راه / قتل کن قتل قصه کوتاه

از قضا که برای ایشان بود / نامه قتل مهر عثمان بود

قاصدان زار سم سرعت زود / از مدینه سحر روانه نمود

چونکه عثمان بقتل عام آمد / شه مروان سبب ورا آمد
وام یعنی مصیبت دنیا / رو نموده بحضرت مولا
این تمام است اینکه پیغمبر / بعلی و ولی نموده خبر
کز این فتنه‌ها تهیه شود / دور دور بنی امیه شود
این مصیبت هزار ماه تمام / میکشد ابتدا شود از شام
لیلة القدر خیر در قرآن / در حقیقت شده است شاهد آن

جمع شد پیش مهاجر و انصار / یکه پیش حیدر کرار
همه گفتند با کمال یقین / کز تو شد تا رواج یابد دین
دین نبی با علی بود ثابت / انتظامش زبین حضرت ثابت
دین و دنیا بود بتو نظام / که تو باشی امام و شاه تمام
طی شد از روزگار جاهلیت فصل / آمد اینک بهر رسوم اصل
شد زالطاف واحد القهار / در زمانه ربیع و فصل بهار
چشم ایام جان ار روشن شد / فصل فصل بهار گلشن شد
کرد الحاج حضرت مولا / گفت ای خلق و مردم دنیا
ما زدنیای سفله بیزاریم / شکر ایزد یقین بدین داریم
دین و دنیا چو میشود مخلوط / هست مشکل که تا شود مضبوط
زانجهت من که صاحب دینم / نیست دنیای دون بکابینم

قاصد مصر و کوفه در صحرا / شد گرفتار خلق و دست قضا
یک از ایشان غلام عثمان بود / خط مروان و مهر عثمان بود
روز شد آفتاب انور صبح / باز بر داشت پرده از سر صبح
گشته پیدا از تازه فتنهٔ عام / جمع گردیده خاص و عام تمام
خلق اطراف کرده جمعیت / پیش از آنکه خبر شود حضرت
کثرت آن خلق تنگ و هم کرده / آن مکاتیب را نشانه کرده
رو نهاده بخانهٔ عثمان / از ضعیف و قوی و پیر و جوان
در تمام مدینه غوغا شد / فتنهٔ عام مجلس آرا شد
داد فتوی بقتل او همه کس / شد مروان نبود در اخفی و بس
تا بحدی که عایشه بفغان / نعره میزد که هی فلان و فلان
بکشید این کریه نعثل را / یعنی این پیر تیره جهل را
علی مرتضی نبود رضا / لیک ممکن نبود رد قضا
گفت بسیار هیچکس نشنید / فتنهٔ عام نیست بیم و امید
هست دلال فتنه در بازار / چونکه رجاله گرم شد در کار
گشت چون ابر فتنه عالمگیر / که ره پرتو آفتاب منیر
کشته شد در میانه چون عثمان / آفت عام شد عیان بجهان
شد عیان فتنه که دست بدست / اثرش تا بروز محشر هست
تا قیامت همیشه این غوغاست / ثمر نخل گلشن دنیاست

دادم او را زبدو حال طلاق / خلق عالم همه باو مشتاق

همه مشتاق و من ازاو بیزار / نیست ممکن رود زپیش این کار

باز با بدر اعتکاف کنید / یا که دلهای خویش صاف کنید

زانکه یکسو شما و من یکسو / نرود آب مختلف در جو

دیگری را که اختیار کنید / کار دین را بدین قرار دهید

باز در بهر قضیه گفتند / رای من با شماست تا باید

همچنانکه بعد پیغمبر / دور بو بکر گشت و عهد عمر

بخلاف من این خلافت بود / کی از من کجا خلافت شود

بازهم هر که را گزینید امیر / من معین شما بهر تقدیر

حال گویم من ای خلایق صاف / ذوالفقار از برون شود ز غلاف

هیچکس را مجال راحت نیست / کس در ایام من فراغت نیست

من نه بو بکرم و نه چو عمر / که نشینم بجای پیغمبر

دیگران رفته و جهاد کنند / در جهان ظلم یا فساد کنند

نیست ممکن مرا که چون عثمان / در خلافت کتابت قرآن

تا که مطعون مرد و زن باشم / غافل از کار خویشتن باشم

نکنم من برای مردم کار / میشود کار بر شما دشوار

حال هر یک فراغتی دارید / بهر خود استراحتی دارید

خلق گفتند ای وکیل خدا / مال و جانها براهت فدا

تو امامی و ما رعیت تو / فرض باشد با طاعت تو

ما ترا طالبیم و هم راغب / نیست غیری و بر تو شد واجب

بیشتر ما صحابه بدریم / عارف حال و شان این قدریم

تو امیری و ما همه مأمور / بعد ازین هیچ نیست معذور

گر ندهی دست بیعت ما / چه جواب خدا دهی فردا

حجت آمد قطع حجت کرد / همه کس پیش رفته بیعت کرد

پس در آن مجلس از صغیر و کبیر / کرده بیعت به بندگان امیر

شده اول به بیعتش جازم / جمعی از زمره بنی هاشم

طلحه بیعت نموده بعد زبیر / پس به پیش آمدند مردم غیر

نیک و بد هر که بود بیعت کرد / فلک از شوق دل زینت کرد

روز نو بود و روز نوروز شد / مهر عالم سپهر پرتو شد

روز نوروز آفتاب شرف / شد ای جهان و شاه نجف

تکیه زد بر سریر پیغمبر / روز عید آمد دیگر

بر ازین روز عید عید کجاست / آنکه عید سعید گفت رواست

پایه منبر از فلک افزود / شاه مردان بر آن چو جلوه نمود

جلوه فرمود شاه بر منبر / جای خورشید ماه بر منبر

ماه را جای مهر می زیبد / جلوه اش در سپهر می زیبد

نقش دین بس درست تر گشت / چرخ بی مهر کی بیاد بود

ولی آمد رفت بر سر منبر | حق بر او گرد قرار یافت دگر
شد شرف بخش نقش محراب | گشت از آن فرض خوش مسجد آب
کرد در کشور مدینه علم | جا بدولت در مدینه علم
شب هجر زمان بسر آمد | روز شد آفتاب بر آمد
چو در از روز روزگار دو نه | نتوانست دید یافت فنه
دست چون داد روز دولت خلق | متفق گشت چو که بیعت خلق
دور اول چو طلحه بیعت کرد | بتغافل کسی نکابت کرد
گفت آغاز کار مختل شد | ابتدا چون بد است این شد
گردن طلحه کاش بشکستی | که نه بد در آن میان دستی
یا که نگذارد بزم بیعت شاه | یا بد این دست فتنه انگیز راه
هست دستور عجب دنیا | فتنه ز آغاز میکند برپا
که سرانجام آن فساد شود | هست هر طلبش مراد شود
چند روزی که از میانه گذشت | کار مردم ز هر فسانه گذشت
شد مردان علیت حاجب کار | حق دکاندار گشت در بازار
نقد وضعی که بود انجا باب | گوهر صدق بود آن نایاب
راستی و صداقت و اخلاص | هر که را بود بود آن کس خاص
کار بر مردم جهان شد تنگ | بصداقت کسی نکرد آهنگ
غیر اصحاب پاک آن سرور | مثل سلمان و بوذر و اشتر

کی ز نیک بستگان بهتر شود | کار با بد همه کار شود
کم با نها کسی رفاقت کرد | نتوانست کس صداقت کرد
مدتی رفت از زمان رسول | شده مردودها همه مقبول
خورده خلق آب بی لجام همه | گشته با رتبه خاص و عام همه
هرج و مرج زمان عثمانی | جمله ایام اول و ثانی
همه در فکر حالت ماهی | کس نبود بحق خود راضی
شده مخلوطها حرام و حلال | اهل دنیا و مال بیت المال
آن جوانان هاشمی نسبت | که نمودند ابتدا بیعت
دو ده دودمان عبد مناف | آن دو ناصاف در ره انصاف
همچو گرد و غبار همچون دود | گشته آغاز هر دو نامردود
طلحه شد باز پیر همدستان | سر خر گشته هر دو در بستان
آن دو تاریک دل بهم شد یار | روز تا شب برنگ بوتیمار
شبی آن آفتاب اوج کمال | بشنود حساب بیت المال
که در آن شب که بود روز حساب | آمد آواز دق دق الباب
رفت مولا نبود چون کس غیر | در چه بگشود طلحه بود و زبیر
کرد حضرت چراغ را خاموش | داد آنکه بقول ایشان گوش
هر دو گفتند کرده ایم سراغ | که درین خانه چو نور چراغ
حاجت کشتن چراغ چه بود | گر نور اندرون دماغ نبود

نعت چشم تو بصورت ما — خود بفرمای زود در حضرت ما
حال خود آمدیم عرض کنیم — تا بکی ما ز خلق قرض کنیم
داد پاسخ باین نجابت شه — کای عزیزان من معاذ الله
روغن ان چراغ در این حال — بود از وجه مال بیت المال
خاصه ام آن حساب می اندوخت — مصرفش بود تا بان میسوخت
کو حساب دان چراغ کل روشن — حق نما به چراغ دل روشن
شمع دل چون شود جمال فروز — شب بود روز کو چراغ مسوز
گشته یاران ازین سخن مایوس — شمع را کشته رفته چون فانوس
کرده در پرده جواب سؤال — خو بخود گشتن به نیرو قتال
که بعهد خلافت عثمان — ابن عمش حکم که بد مروان
بود کل اختیار در همه باب — بود با وی همه سؤال و جواب
آل امیه از صغیر و کبیر — بود هر یک بهر محال امیر
سهم ما نیز خوش فراغت بود — ان زمانها زمان دولت بود
حال دور علی ولی الله — دست ما از جهان شده کوتاه
ما شریکان هستیم و غم دیدیم — با وجودی که ابن عم دیدیم
سه مساوی بر شش عدو و حبیب — نبرد هیچکس بغیر نصیب
کر الاغ سیاه و اسب بود — هر یکی آخورست و کیلا جو
دور عثمان معاویه در شام — مستقل شه باعتبار تمام

که کنون هم بدولت عثمان — هست کو معبر سلطان
پسر هند والی شام است — شهریار دیار آرام است
او درین ماجرا چه کرده ضرر — ما از و نیستیم خود کمتر
ما بهم هر دو عهد ها کنیم — این صلاح است تا فساد کنیم
بصره و کوفه در عراق عرب — هست مرز نفاق عرب
بکشیم از فساد دام — جای دارد معاویه در شام
فتنها میشود ازین اسباب — که نبیه یکجا زده قضا
چون بهم داد دست هر دو نفاق — نما بهر علاج ان آفاق
حاصل ان هر دو از خدا غافل — شده در عهده ضال و مضل
گشته یکدل چو رهای فرو صادین — هر دو باهم براه شورش شین
کرده از رای غایت تفتیش — بود در سستی بابش خویش
یافتند از برای خویش فرح — که نمایند عزم عمره و حج
روزی از روزها بعزم صف — رفته با هم بخدمت مولا
عرض کردند کاندرین ایام — ما پی عمره بسته ایم احرام
چه شود کردی بما رخصت — داده پاسخ بهر دو ان حضرت
که شما را بعمره کاری نیست — عذر غدره کنون مداری نیست
غرض این عمره نقض عهد است — عمره تان عمر تان نخواهد کاست
حاصل ان هر دو تا روانه شدند — کعبه پویان بی بهانه شدند

عایشه هم بکوفه رفت آن اهل
کعبه از فتنه بود مالامال

عایشه چون بقول اهل رفت
زود از راه رفت و آسان رفت

آخر آن هر دو حیله کر بجیل
فتنه کردند تا بجنگ جمل

شد مروان ندید آرامی
داشت هنگامه هنگامی

رفت مروان بشام از یثرب
فتنه کر شد بشرق و مغرب

عایشه طلحه باز بیر عوام
بصره و کوفه تا ممالک شام

طلحه شد هم و زبیر گواه
عایشه در میانه شان خونخواه

آنکه در قتل شیخ بود اصرار
گشت خونخواه و بود تعزیه دار

یکطرف خود معاویه در شام
آل مروان و اهل شام تمام

مرده باد ام چشم عثمان
قاتلش حضرت شه مردان

چه فسادیست بین این امت
کوه یکجا بهم درین شدت

فتنه ها در دیده مصیبت شد
خورد بر هم جهان فضیحت شد

با چنین درد مشکلی چکند
چه کند مرتضی علی چکند

مادر مؤمنان و دو ...
فوج چقاق و سنگ و آتشگیر

درگرفت الغرض ز هر سه نفر
آتش فتنه بسان شرر

که از آن شعله تا بروز قیام
خلق عالم در آتشند تمام

ای چه آتش که چون بصره فساد
بجهد در شام شد مواد فساد

غرض آخر ز دو زان ...
شد تلف نور چشم اهل جهان

بهر الطافی آن ولی الله
از مدینه نمود روی براه

شعله آن فساد بالا دست
قدری از آب ذوالفقار نشست

یک بشر کینه و زود و شخص دغل
شد بپا فتنهای جنگ جمل

که عرب کشته ها بر و نشست
خون روان گشت بسکه از چپ و راست

دجله از خون ظالم و مظلوم
شد بشط العرب از آن معلوم

طلحه کشته هم زبیر عوام
بود بر پا فساد و فتنه خام

هر دو در جنگ کشته گردیدند
ز آتش خود برشته گردیدند

آتشی را که آن دو تن افروخت
زود آن هر دو خویشتن را سوخت

بعد از آن فتح لطف آن حضرت
داد از آنجا بعایشه رخصت

که برو در مدینه ساکن باش
در پناه رسول امین باش

کرم از مرتضی علی ولیست
بیش ازین قدرت بیانم نیست

شاه مردان کشنده خیبر
بعد از آن تا کمال پیغمبر

بسکه افسرده شد ز اهل فتن
گل خیری بچید ازین گلشن

این جهان گلخن است گلشن نیست
الغرض جای آرمیدن نیست

کنج غم کرد دم از فراغت زد
که بدور آن نفس براحت زد

شد چو فارغ ز حرب جنگ جمل
نقش دیگر نمود چرخ دغل

فتنه طلحه و زبیر گذشت
نوبت فتنه معاویه گشت

هست تفصیل مجملا ز بیر
که معاویه در زمان عمر

سعیها کرد و گشت حاکم شام / یافت در شام قید ایام
چون خلافت نصیب عثمان گشت / دور دنیا بکام ایشان گشت
بحسب هر دو یار هم بودند / قوم و خویش و تبار هم بودند
طینت و ذات شان مطابق بود / رای ایشان بهم موافق بود
زان معاویه یافت استقلال / به نهایت نمود مال و وبال
پسر هند بود والی شام / روم هم رو بدو نمود تمام
چه باوصاف وی بپردازم / خامه را در کشاکش اندازم
چه نویسم چه قدر باطل بود / با علی نقطهٔ مقابل بود
کس ندانست این معاویه را / یا شراری ز نار هاویه را
چون عزازیل شیطنت کارش / لعنت جاویه بر اندامش
حیله بازی که از زه تلبیس / زده صد تخته بر سر ابلیس
فاسق فاجری که در ایام / اصل و نسلش تمام بود حرام
هند مادر پدر ابوسفیان / پسر او یزید خود شیطان
مکه کرده تمام ایشان بود / کعبه بیت الحرام ایشان بود
بود در اصل و نسل آن ملعون / همه چیزش حرام الا خون
خون آن مشرک لعین ز خاک / ریختی خاک میشدی ناپاک
خون ایشان نکرد خاک قبول / زان نگشتند هیچ یک مقتول
جنگ کردند با علی به ستیز / خود و اولاد او پدر بپدر

ابا الله

ابا الله هر که از ازلی / دشمن مرتضی علی و ولی
اسد الله را اعادی دین شد / مبتلا با بلای صفین شد
یازده ماه بود حضرت شاه / در غزا و جدال آن گمراه
منزلش بود صدر خانهٔ زین / خانهٔ زین شاه شه نشین
در رکابش نبود تا به جدال و مصاف / ذو الفقار علی ندید غلاف
صبح تا شام بر سر مردان / همچو خورشید بود در جولان
بلکه شبها شتاب بود و ستیز / هست مشهور لیلة الهریر
شرح دادن بطول آن تفصیل / نیست اینجا مقام بحر طویل
شد هوا بسته بعد از آن مدت / فتح شد بسته در آیینه صورت
پسر هند حیله انگیخت / خاک ذلت بچشم مردم ریخت
کرده قطع شعب طماع / ریخت در جیش او طمع نزاع
روز دیگر که آفتاب ظفر / سر زد از فوج مالک اشتر
مالک اشتر آن هزبر وغا / بود سردار جیش شیر خدا
پای جرأت نهاده در میدان / خود و با فوجی از جوانمردان
همگی بندهٔ ولای علی / همگی جان و دل فدای علی
همه سرباز شاه اهل ظفر / همه مست می کوثر
همگی همچو شیر پر شمشیر / گشته همدست از صغیر و کبیر
شده پیوسته جمله گفته بهم / بسر مرتضی علیست قسم

[illegible marginal annotations]

شرط عهد است تا کاین غوغاست / هر که برگشت دشمن مولاست
همه یکدفعه میشویم شهید / میرسد یا بفتح دست امید
همه کردند دفعةً اتفاق / رو نمودند سوی دشمن شاه
مثل سیلی که در زمان بهار / میزند خویش را بدریا بار
مالک و فوج مالک اشتر / غوطه ور در میان آن لشکر
هر جوان شکل شیر و شمشیری / همچو خورشید کیهان گیری
حمله ور بر عدوی دین مبین / همه تن مثل ابر چین جبین
یا علی یا علی رسید باوج / خون اعدا چو بحر میزد موج
حمله ور گشت مالک اشتر / بتولای ساقی کوثر
زد بهم آن سپاه را در دم / همچو کرباس نو دریده بهم
از یمین و یسار دشمن شاه / شد روان قلب قلب سپاه
در نظر داشت آن هزبر دمان / که بیک ضرب تیغ برد نشان
بر فروزد شرار هاویه را / خود زپا افکند معاویه را
لیک از دم خدا که خواسته بود / که از آن دودمان شود کم دود
خورد بر هم چو بحر آن لشکر / از دم فوج مالک اشتر
کرده کوتاه حمله دست ستیز / بسر نیزه ها نهاده پای گریز
چون معاویه پیش از این مطلب / کرده بود احتیاط اول شب
خود و چندین نفر ز جمع خواص / که از آنجمله بود عمرو العاص

٣٢٦

کرد ساقط شو عراق و شام / بسر نیزه ها کشیده کلام
بکلام خدا امان خواهید / نیزه ها را همه بجنبانید
کرده برپا چنین شلتاق را / بسلغی رشوه داده اشعث را
اشعث روسیاه خام طمع / شده در جزو با معاویه بیع
در میان بود و خفیه باهم / شد همان در میان عزم
کرد در دم معاویه پیغام / همره یکعرب ز مردم شام
دفعةً شد ز لشکر اعدا / بسر نیزه جمله مصحف ها
مالک آن جیش را ز جا بر کند / الامان الامان چو گشت بلند
گفت مالک علی کلام خداست / ظاهرا باطنا چو حق با ماست
نرسید ای مجاهدان بر نیه / رنغمه تا زنان رخنه
صوت اعلای مالک اشتر / گشت مسموع ساقی کوثر
کار کردید عجب و نیرنگ / هیچ در خود ندیده طاقت جنگ
مالک قبض روح دیده رسید / ملک الموت خویشتن را دید
شاه مردان نهاده پا برکاب / شد بلند آفتاب عالمتاب
کرد فرمان که خیل لشکر خویش / که کنون وقت فتح آمده پیش
باید اکنون همه جنگ کنیم / نیست اینوقت تا درنگ کنیم
اشعث و جمعی از سران سپاه / که ز ره برده بودشان گمراه
متفق جمع گشته و گفتند / خاک ذلت بفرق خود رفتند

که کلام خداست بر نیزه | نتوانیم کرد استیزه
پای قرآن که در میان باشد | باید این خلق در امان باشد
گفت شیر خدا بان روباه | که منم از ازل کلام الله
منکه قرآن ناطقم ز سبب | حق گواه است صادقم ز نسب
هست عجز معاویه ظاهر | حیله کرده است آن کافر
فتح شد فتح چون بتابی نی | در تامل بود پشیمانی
داد پاسخ به شاه آن گمراه | با سپه سروران روی سیاه
که ازین راه یا علی برگرد | ورنه بر صرفه‌ات نخواهی کرد
همه ما قاتلان عثمانیم | حال از آن کرده هم پشیمانیم
بطلب پیش ترش مالک را | سد نما این طریق مهلک را
شد تلف جمله گاو و تخم عرب | از زمین بر فتاد تخم عرب
شاه مردان علی سپهبد بود | روی ایشان سپیده بد بود
هر که از شیعیان سالک بود | همه همراه فوج مالک بود
کرد روزی سوال امام حسن | از علی کای پدر فدای تو من
اندر آن روز آخر صفین | کاشعث قیس گفت با تو چنین
من عجب مانده‌ام از تغافل تو | وز چنان شه کی تامل تو
در جوابش نمود شه بیان | که بکن کم نموده روز چنان
ای مصیبت کم از هلاک نبود | پدرت را ز مرگ باک نبود

چون تو بودی و هم برادر تو | ایستاده چنان برابر تو
منقطع میشد ای حسن آنجا | نسل و ذریه رسول خدا
مصلحت بود در تامل من | زانجهت بود آن تغافل من
حاصل آنجا علی عالیشان | پیش مالک نمود زود روان
کس فرستاد از پی اشتر | که بیا باز شد فساد دگر
مالک آمد بخدمت مولا | گفت ای جان من ترا بفدا
این چه وقت طلب نمودن بود | آخر روز عمر دشمن بود
شاه از دل کشید آهی سرد | که ز آهش فلک فتاد ز گرد
گفت آری که نی توای اشتر | آگهم من بقول پیغمبر
مخبر صادق این خبر داده | کارها پیش ازین همه افتاده
هیچ بر علم من نیفزاید | ما در دهر فتنه میزاید
هست آتم الفساد این حرکت | خورد برهم تمام این امت
آنچه رو داد و میشود دیگر | خود شنیدم ز لفظ پیغمبر
مالک اشتر و عشیره او | از عرب جمع از نظیره او
در ره شاه و دین فدا بود | ما بقی عرب ریائی بود
باقی اعراب بصره بلکه عراق | جمله باشند در مقام نفاق
لیک در خلق را بسبب از شاه | جمله ظاهر مطیع و نیکخواه
کاسه از آتش کرسته همه شان | از خداوند بیخبر همه شان

در شرارت نام مفسده جو جمله اسباب مدعای عدو

خود بخود در میان فتنه و شین نصب کردند در میان حکمین

زین طرف به رضای آن مولا شد تعیین اشعری ابو موسی

زان طرف عمرو عاص کان حیل هر دو در اصل دومة الجندل

کار را بر یکی قرار دهند از دو جانب قرار کار دهند

ابن عباس با فیلق سپاه زین طرف شد با اشعری همراه

زان طرف هم چهار صد شامی شد همره عمرو عاص را حامی

عمرو عیار و اشعری احمق بهم آن هر دو جیش شد ملحق

عمرو آغاز چاپلوسی کرد اشعری را چو دست بوسی کرد

آنقدر پیش او سپر انداخت کز خود او را به پیشتر انداخت

عمرو عیار شد نزاع خوش اشعری هرچه گفت کردی غش

بسکه تصدیق گفت گو میکرد در نماز اقتدا باو میکرد

همچو خون جای کرد آن ناپاک در رگ و ریشهٔ دل شکاک

گفت با عمرو عاص آن ابله که که این قصه میشود کوته

رای تو چه و بر کدام کیست گفت جز رای تو تمام شکست

هست در فضل آت چو تیر و کمان همه تدبیر و رای پیر و جوان

عقل و تدبیر و فطرت و ادراک همه را جامعی بطینت پاک

رای من گرچه فرع رای تو است سر من نیز خاکپای تو است

من شدم اشعری تو معتزلی خلع و یه باید و نه علی

ثالثی را اگر اعتبار کنیم ترک این جبر و اختیار کنیم

گفت آن شخص گفت ابن عمر هست او را کنون نشانم مغز

اشعری گفت گفته از دل من احسن احسنت پس نکوی سخن

منم از جان و دل مرید عمر مخلصم بنده زرخرید عمر

طی نمائیم این قضیه بجد صبح فردای جمعه در مسجد

روز دیگر که پیر کاذب صبح پیشتر از نماز واجب صبح

کرده آید به مشک شیر دروغ که فزاید بکشک ترشی دوغ

متملق بچه وسیله مکر عمرو عاص از طریق حیله مکر

رفت و در خانهٔ ابو موسی ماند تا ظهر جمعهٔ فردا

همچو سگ پیش پیش میدوید تا که داخل شدند در مسجد

اشعری را نموده پیشنماز خود نمود او اذان نمود آغاز

گشته چون آن نماز جمعه تمام منتظر کوفیان و مردم شام

عمرو گفت که شیخ بسم الله هی بگو هرچه باشد دلخواه

کرد بر منبرش باز انداز که برو بر مقطعه زباز

اشعری در صعود بر منبر کرد بیرون ز دست انگشتر

گفت چون این کنون ز انگشت خویش دیده ام خیر عزل صاحب خویش

گفت و از منبر او نزول نمود بعد از آن عمرو عاص کرد صعود

کفت او عزل صاحب خود کرد / صاحب من بود خلیفهٔ فرد

کرده انگشتری روان ز درست / نقش من معاویه پشت

بعد از آن قیل و قال و غوغا شد / فتنهای جهان همه بالا شد

خورد و برسم تمام شام و عراق / فتنه آتش نشر کرد در آفاق

دین و ایمان تمام رفت بباد / شد عیان مایه های شر و فساد

بعد از نقل دومة الجندل / بازی عمرو عاص و آن بطل

اثر شر آنکه شام شد باطل / خارجی در عرب شده داخل

خود عرب فتنه را بپا کردند / با عدو اتفاقها کردند

با معاویه کرده جزو نفاق / با علی در مقام بغض و نفاق

با امام زمان و شیر خدا / متصل در جدال چون و چرا

هر که چون و چرا کند با امام / هست او خارجی و تخم حرام

اغلب اعراب خارجی گشتند / دین و ایمان خویش را هشتند

مگر آنها که اهل دین بودند / مؤمن و شیعهٔ یقین بودند

شکر لله اهل ایمانند / تابع رای شاه مردانند

مخلص خاص حیدر صفدر / رحم الله مالک اشتر

همچنان از سوابقان علی / دوستداران و مخلصان علی

اشتر و آنچه از قبیلهٔ اوست / از ربیعه که هم قبیلهٔ اوست

خزعل و خزیمه از انصار / همگی شیعه‌اند و از اخیار

هست جمعی قبایل دیگر / که بتفصیل گشته ثبت سیر

شیعیان علی عیان بودند / کل خیر جهانیان بودند

تا جهان باد در جهان باشند / یارب از فتنه در امان باشند

الغرض بعد از قضیهٔ شام / فتنه شد در میان خاص و عوام

تا کجا ای که در حساب نبود / خارجی داخل حساب نبود

جمع و خرج زمانه تا رج شد / نوبهٔ شورش خوارج شد

شیعه کم بود و خارجی بسیار / گرم شد تخت خارجی بازار

خارجی را نبود جز کاری / جمع چون گشت داشت سر [illegible]

میشنود نهب و غارت خلق / متصل در پی اذیت خلق

میشد از جماعت گمراه / متفق جمع و میشد سپاه

چون نسیمی که بیخورد بر موج / شد بیکدم ز روی بحران فوج

گر بتفصیل از قیام کنم / نیست ممکن که تا تمام کنم

قلم من بسر عزا دارد / فکر تسبیح کربلا دارد

خامه اکنون سیاه پوش عزاست / سینه چاک عزای شیر خداست

شاه مردان نهیر روی رفاه / بعد از حضرت رسول الله

راحتش با رسول رحمن بود / کل تفصیل بهار خندان بود

موسم نوبهار چون شد طی / گرم هنگامه بود تا شد دی

یکنفس کی بآستراحت زد / که بدوران دم از فراغت زد

دم بدم فتنها ز اهل فساد / بهر دین پناه روی داد
قصه‌ای که شنا آنچه گذشت / نوبت جنگ خارجی چون گشت
خارجی کرد از همه افزون / در دل ذو الفقار حیدر خون
مجملا جنگ نهروان رو داد / بس ز لشکر کشش بخاک افتاد
سرکشان همچو کاف کن تلف / لشکر کجا مانده بود صف در صف
نهرها شد روان ز خون عدو / شد مسمی نهروان زان کو
شاه مردان ز نهروان آمد / کاروان غم روان آمد
روزگار غم و مصیبت شد / نوبت ارتحال حضرت شد
بود عشر دوم ز ماه صیام / داخل شهر کوفه گشت امام
مسجد از مقدمش مزین شد / چشم محراب و خلق روشن شد
قدم او بپایه منبر / داده چون عرش عز و شان دگر
بحر قدرت چو در سخن آمد / در و گوهر عدن عدن آمد
گوهری چند در نصیحت خلق / شد در گوش طوق بر عنق خلق
حاصل از روز آنچه مقصود بود / شوق قصد لقای حق بود
بعد از آن شاه راه خانه گرفت / خلق را گریه در میانه گرفت
راوی اینچنین روایت کرد / نقل مطلب باین عبارت کرد
که ز اصحاب شیعیان عرب / داخل کوفه گشت نصف شب
دید شخصی حوالی مسجد / جبهه بر خاک راه سوده بجد
ره نهاده بروی خاک نیاز / بمناجات بر کشیده آواز
چشمش از گریه چشمه حیوان / که از آن آب زندگیست عیان
دیده از اشک در گهرباری / لبش از شوق و ناله و زاری
بنوائی که چون رسیده بگوش / برده از دل قرار و طاقت و هوش
عجب نالهٔ که نیست حد و شمر / در مناجات خالق اکبر
روی بر خاک راه میماله / از سر عجز و درد مینالد
کای خدائی که خالق خلقی / تو حکیمی و رازق خلقی
عالم امر و خلق و کون و مکان / شد بیک کن ز قدرت تو عیان
خالق هرچه هست تو تنها / چون توئی نیست از الست تو لا
انبیا را نموده مرسل / بنبی آدم از زمان ازل
کرده پیغمبران بکن کو بند / آنچه فرمان بود همان کو بند
خاصه مسند نشین عز لولا را / صاحب دولت کرامت را
فخر عالم محمد عربی / که برین امت او رسول و نبی
کرده تبلیغ در رسالت خویش / گفت پیغام تو بامت خویش
رنجها دید در ادای پیام / کرد حجت بخاص و عام تمام
شوق او طالب لقای تو شد / کرد تسلیم جان فدای تو شد
گشت از محنت زمانه خلاص / شده محرم ببزم خاص الخاص
بعد از خویشتن رسول کریم / عالم الغیبی ای حکیم علیم

که من مبتلای محنت را | کن تو با ششم امام است را
هست ای خالق زمین و زمان | بر تو احوال بنده نیز عیان
غیر من چون کسی وصیش نبود | در قرابت و وضعی خویش نبود
ماه او را نه ماه و او نه بود | همچو گل شکل رنگ و بوی ما بود
رنگ گل گرچه سوا ز بوی گل است | بوی گل آبروی روی گل است
خار در رنگ و بو نگنجد | در مقامی که مو نگنجد
از ازل شاهدی تو ای معبود | اول نام او و من مع بود
آنچه بالقوه بود و طاقت و تاب | زان زمان تا کمال در هر باب
ننمودم بخلق کوتاهی | گفته و کرده‌ام تو آگاهی
چون مزاج زمان بهم خورده است | دل این خلق از من افسرده است
بر لب من شکایت کس نیست | سعی من در رعایت کس نیست
گر نصیبم لقا شود چه شود | جان من هم فدا شود چه شود
بمقام شهادتم یا رب | برسان در شهادتم یا رب
صبح کن بر من این غم را | برسان زود ابن ملجم را
این مناجات کرد و خاموش | او سخن گفت و من شدم مدهوش
بعد از آن شب که صبح ماتم شد | روز بدبختی ابن ملجم شد
چه بگویم که ابن ملجم کیست | بس همین قاتل علی ولیست
خوش کو است شقاوت او | در حساب محضر شهادت او

چند دنیای دون چو بتکاره | جلوه گر شد بشکل قطامه
آنچنان که بشیوه و بناز | بصد انداز خویش آراست
خویش را سینه عرض بگلی | که کند تازه احمق ارخلق
هر کرا بود بهره از مردی | کی بسیمای او نظر کردی
آنکه نامرد بود شد مایل | عقل و ایمان و دین بشد زایل
بود روز ورود شاه و سپاه | رفته قطامه نیز بر سر راه
در گذر دید زاده ملجم | دل و دین داد عقل و ایمان هم
جگرش خون شد و دلش پاره | کارگر گشت تیغ غداره
غمزه این پلید وان مردود | آتش و پنبه بود و شعله و دود
آه ان شعله چون زبانه کشید | ضرر آن باهل بیت رسید
خواست از اشتعال دود و درد | دود از دودمان پیغمبر
ابن ملجم رفت و چون دردام | گرد قطامه این نحو پیغام
که اگر طالب وصال منی | تشنه نیز زلال منی
هست کابین من نقیض سه آن | کشتن سرور جوانمردان
از قضا آن لعین سیه رو | بود از نوکران آن درگاه
این سخن چون شنید آن احمق | گفت با مرتضی علی صدق
که ز آن پیش قدرت قادر | گر تو این امر شود صادر
در جواب او نموده مطلب عرض | که من بنده کیست لازم و فرض

بنده بنده مرا ز هم مکن جدا | بنده ام من تو را و کیش خدا

من به نام چرا دگر زنده | از تو و از خدای شرمنده

شاه فرمود هیچکس ز خاص | جرم ناکرده را نکرده قصاص

آخر آن نابکار گشت پلید | چون شود شاه داخل مسجد

برود در رضای قتامه | جان نماید فدای قتامه

القصه آن شب تمام تا بسحر | شاه مردان و ساقی کوثر

طالب شب لقا همی بود | در مناجات و در دعا می بود

بود آرام و خواب شاه حرام | چون دل عاشقان بی آرام

جذبهٔ شوق حیدر صفدر | در نظر داشت عالم دیگر

گشت در پیش شاه امام | که شود آشنا بان عالم

حاصل آن قبله گاه اهل نیاز | چون ز مرغ سحر شنید آواز

کرده از آب دیده تازه وضو | کرد چون قبله سوی مسجد رو

چون صف گشت داخل مسجد | تن ایجاد شد دل مسجد

خفتگان را یکان یکان هموار | می نمودی چو بخت بیدار

بدترین خلق عالم اسباب | بود چون فتنهٔ زمان در خواب

چون قضای زمانه بر سر راه | خفته بود آن شقی روی سیاه

از صدا و ندای شیر خدا | جست از جای خود ز دست قضا

شاه فرمود آمدی بکار | وقت کارت گذشت شو بیدار

چون از کلام حضرت کرد | جبهه جو با نمود و خوش کرد

گفت تکبیر صاحب محراب | رفت چون قبله جانب محراب

تهجد نموده بود قیام | در نماز و نماز بود امام

آن نا گاه زادهٔ ملجم | دست بر شمشیر خود نمود علم

سایه دست و تیغ در محراب | جلوه گر گشت در شب مهتاب

شد چو فارغ ز سجده آن حضرت | کز بزد فرق سیدان ضربت

بعد از شکر خوش صوت جلی | گفت فزت برب کعبه علی

نعره ای زد ز روی شوق و امید | هرکه در دور و پیش بود شنید

چاک شد فرق حیدر صفدر | شد عیان بار شکل شق قمر

شفق آلوده شد رخ خورشید | چهرهٔ ماه شد بخون غلطید

کس چو حاضر نبود از اصحاب | سر نهاده بدامن محراب

تکیه زد شاه دین و رفت از هوش | گشته محراب بر برآغوش

بود محراب از ین تفوق طاق | که در آن خفته قبلهٔ آفاق

نیست بیجا اگر زند دیگر | تخته محراب بهر منبر

خاک بر فرق منبر و محراب | شاه دین بو تراب با تب و تاب

غرق خون همچو لالهٔ بهار | جامه گلگون و فرق گشته نگار

بر سرش نیست غیر زخم عدو | ای چه آمد ز چرخ بر سر او

آه از آن دم که صبح طالع شد | این خبر رفته رفته شایع شد

شده آگاه از این مصیبت و شین — نور چشم جهان حسین
اندر آن صبحدم گریبان چاک — زده چون غنچه چو گل بر خاک
شد عیان شور عرصهٔ محشر — صبح از خاندان پیغمبر
آسمان و زمین چه روزی دید — این خبر چون با هل بیت رسید
چون شمیم گل و نسیم صبا — هر دو از جا در آمده یکجا
همچو فیض آلهٔ بد ما نع — شده داخل بمسجد جامع
دیده ما بین سجده و محراب — شفقی آفتاب عالمتاب
شاه مردان فتاده غرق بخون — همچو گل پای تا بسر گلگون
شق شده فرق حیدر صفدر — شده شق قمر عیان منظر
دیده آن هر دو کوکب اقبال — پدر خویش را چو با این حال
چاک کردند هر دو جامهٔ صبر — گریه سر کرده هر دو همچون ابر
یکطرف حضرت امام حسن — سر شه را گرفته در دامن
گریه سر کرده مثل سیل بهار — بر سر شاه در نموده نثار
گوهر اشک از ره کاوش — روبروی پدر نموده و گفت
یا علی یا علی فدای تو من — چشم خود باز کن بروی حسن
خاک محراب گشته بستر تو — مو بمو من فدای این سر تو
این سر است آنکه در طریق رسول — شد در آخر فدای دین رسول
این سر است آنکه در شب معراج — بود فرخنده کوکب معراج

این سر است آنکه تا که گردیده — سر ز فرمان حق نپیچیده
صاحب این سر است در قرآن — سورهٔ هل اتی علی الانسان
این سر است آنکه سید عالم — بسرش یاد مینمود قسم
این سر است آنکه روز بدر و حنین — بود در راه سید ثقلین
این سر است آنکه در احد همه جاش — مصطفی گفت من شوم بفداش
شب بیتوته جا بجا این سر — کرده در جای مصطفی بستر
این سر از هر سری سر آمد بود — سر سر کردهٔ محمد بود
این سر از کعبه در وجود آمد — پیش او قبله در سجود آمد
این سر است آنکه از در خیبر — کند در حضور پیغمبر
صاحبش از خدا موفق بود — سر سردار حرب خندق بود
عرض این سر چو در جسم بود — زخمی عمرو عبد و دهم بود
انقدر تا بمغز چاک شده — خون آن خاک را خضاب شده
این چنان زخم رو بمبارک نیست — فرق کو در میانه تا رک نیست
این بیان زخم را نمیماند — سر شیر خدا نمیماند
من بقربان صاحب این سر — سر ور او بود بعد پیغمبر
در کلام آنکه جا دارد — تاج و تاج انما دارد
راست آمد ز حق بطاعت او — خلعت لافتی بقامت او
قدر این سر چرا چنین کم شد — سپر تیغ ابن ملجم شد

پس پی پرسش فتاده چون نعلین | نور چشم جهان امام حسین
روی خود را بپاش بمالید | از سر درد زار مینالید
که پدر هی منم حسین توام | خاکپای تو نور عین توام
ای فدای سر تو جان حسین | ای رخت قوت روان حسین
ای حسین تو باد قربانت | مانده تنها تن جهانبانت
با تو کردند منکران بیعت | چه کشیدی ز دست این امت
کس بدردت طبیب نشد | بتو گر زور خویش نصیب نشد
این چه بیعت که بیع دین کردند | بتو ای شاه اینچنین کردند
بنگاه فدا سر تو ای سرور | وای بر حال آل پیغمبر
تا که این قوم پر جفا چکنند | بتو این ماجرا چها چکنند
بود آخر حسین سر انجامت | غرقه خون مبارک اندامت
بنگاه فدا برنگ گل سر تو | زخم شمشیر باشد افسر تو
فرد مانید قبله در محراب | مانده باشی تو کوه بر نایاب
ای پدر ما غریب میمانیم | وز رخت بی نصیب میمانیم
ای حسین و حسن فدای سرت | چه شود گر فتد بما نظرت
ای پدر باغ و ملک ما همه | آفتاب جهان نمای همه
پرتوی بر فرود کان انداز | نظری سوی بیکسان انداز
زنده ایک نگاه کن ما را | در شهادت گواه کن ما را

بشنویم از لب تو باز سخن | بلکه تاب شود حسین و حسن
زندگیمان بدولت سر تست | چیز ما در رسالت سر تست
چو بگفت این سخن که مبرهن شد | در میان صحابه شیون شد
چشم حق بین نموده آن شه باز | گفت با خلق کی حسن تو مناز
تکیه فرمود بر امام حسین | ضعف بارش ربود در آن بین
خون ز ریش گشت از سرش جاری | کرده آن خاک میل خونخواری
خاک آن شهر شد بخون معتاد | کوفه زان بود گر شد آباد
شاه دین را چو رحمت ایزد | برده شهزادگان از آن مسجد
رحمت و فیضهای یزدان رفت | بسوی خانه شاه مردان رفت
رفت آن آفتاب شرع عطوف | بسوی خانه و نموده خسوف
بر سرش اهل بیت جمع شدند | همچو پروانهای شمع شدند
سیما دختران آنحضرت | اختران مدارج عصمت
انجم آسمان عز و علا | نور چشمان حضرت زهرا
زهره آسا م ماتم ما در | چون بدینگونه دیده حال پدر
اشک حسرت ز دیدها جاری | سر نموده ز نوحه و زاری
که دل آسمان بدرد آمد | رو باین چرخ هرزه گرد آمد
بود نزدیک تا بهم ریزند | هر دو بر هم از این ستم ریزند
از قضا ماه غم شده ظاهر | رعد و برق نمود شد آخر

از قضا ماهی شده ظاهر   رعد و برقی نمود و شد آخر
نیست آن استون زمین افتاد   لشکر عرش بر زمین افتاد
بستون گشت این شرح مبین   باز بر پاست همچو کوه زمین
مسجد کوفه را ستون بود   از قضا کوه بیستون بود
کوه افتاد چون از قضیه بیاد   تیشه بر فرق خویش زد فرهاد
خاک بر فرق مسجد و منبر   چون نگردد خراب و ابتر
ریخت خون علی در این محراب   چون نگردد تمام کوه خراب
هست مروی ز روایتی دگر   بشنوی بر حکایتی دیگر
کز مسجد بخانه رفت چو شاه   بود مشغول فکر و ذکر آله
گشت چون لیل و اهل و عشیرش   رفت ازین خاکدان بعلیین
سرور کرده جوانمردان   جان اگر از دو تن امکان
کرد هنگام رحلت آن حضرت   خانه را بر تنگ دل خلوت
بود جان جهان بزم و تن   خلف الصدق او حسین و حسن
آنچه بایست از وصیت کرد   شرط و تاکید در امانت کرد
موضع دفن شاه پرسیدند   بکجا و چه راه پرسیدند
گفت باید شما که کفن کنید   باشتابیت اگر دفن کنید
عرض کردند پس چه کار کنیم   هر چه امر است اختیار کنیم
شاه فرمود شود چو سحر   هر دو در اتفاق یکدگر

جملان ناقه نعش بار کنید   بازیر آن ناقه را مهار کنید
چو که رفتید از بلد بیرون   در سر راه در فلان هامون
صبح صادق دمید چون ز افق   نور خورشید تا کشیده تتق
هر کس از دشت میشود پیدا   بسپارید ناقه را او شما
در امان آله بر گردید   داخل شهر بیت کوفه شوید
باید از خلق این نهان باشد   تا خدا خواهد و زمان باشد
از سر سوز پس در آن خانه   پیش آن شمع همچو پروانه
بکلامی که بیت حد خصال   بر زبان بیان معنی حال
عرض کردند کاشتی داریم   ما هم ای دوست طلبی داریم
گر ازین روز روز کار مباد   همچو ما مبتلا و زار مباد
ای پدر از تو با نصیب شدیم   بسفر میروی غریب شدیم
باری ای شاهباز اوج قبول   در ریاض جنان بروح رسول
بلقای خدا رسیدی فهم   که مکن لطف خویش از ما کم
عرض فرما بسید ثقلین   که غبار ره شما حسنین
در فضای خاکپای تواند   روز و شب طالب لقای تواند
بعد از آن ای پدر مباد در ما   نور افزای دیده تر ما
کر حسین و حسن ثبات   مبتلای بلا غریب است
از جهان هر دو تا ابد شده اند   عنقریب است کز شنیده اند

شوق شان در هوای خدمت تو / این همه افزود در صحبت تو

درد و داغ پدر بالا شد / داغ بالای داغ پیدا شد

دست بر دیده گشادم / دفعهٔ لا اله الا الله

جان بجانان نموده تسلیم / هر دو شهزاده همچو در یتیم

کرده پنهان ز خلق خاک بسر / گشته مشغول کفن و غسل پدر

آن گهر را ز آب دیده پاک / غسل داده بدل داغناک

کرده از پردهای دیده کفن / نکهت گل بگل نموده وطن

کفن بوی گل ز برگ گل است / زاری بلبلان ببرگ گل است

غنچه تابوت بوی گل کرده / بوی گل در میان گل خوابیده

بوده شد بو تراب عالم خاک / بوی گل شد روان بعالم پاک

بطریقی که امر مولا شد / ناقه شد بار رو بصحرا شد

ناقه چون دماغ مستان چالاک / در حقیقت چو عاشق مشتاق

در طریق وفا او دادی / دشت پیمای کوه کوهانه

همچو کشتی آتش [illegible] بهار / تند رو مثل موج دریا بار

صوفی و چشم [illegible] / بود نوروز او حدی عرب

در دو ناقه ش گشته شوق مهار / بر سرش خور عشق [illegible] افسار

نو عروسی و ناز داشت جهاز / بار او قبهٔ عراق و حجاز

دیده هر کس که روی آن ناقه / تا بمحشر نمیکشد فاقه

الغرض آن براق برق سیر / تا دم صبح همچو پر [illegible]

با سپهر از خرام دوش بدوش / شرق از صبح چون گشود آغوش

شد ز آغوش پر صبح عیان / نور خورشید همچو از تن جان

در دم صبح دم ز دامن دشت / شهسواری چو مهر پیدا گشت

بود بر مرکبی چو برق سوار / بر کفش نیزه چو غمزهٔ یار

هر دو شهزاده گرم کشته دیده / آن عرب همسم ز گرد راه رسید

مرکبش بیقرار چون سیلاب / بر رخش از سحاب بود نقاب

آمد از ره نقاب [illegible] عرب / هر دو شهزاده در کمال ادب

بعد اکرام و کرنش و تعظیم / کرده آن نقد را بگان تسلیم

عرب آمد زمام ناقه گرفت / دو جهان مایهٔ علاقه گرفت

ای خوش آن عاشقان که از کف جان / خود گذارند در کف جانان

آری آن والهان جام الست / جان بجانان دهند دست بدست

داد آن گوهر خجسته ز کف / کف خالی بمانده مثل صدف

کف افسوس [illegible] سوده بهم / مانده همچون دو میم در ماتم

تا که شد رو براه اعرابی / هر دو گریان بعجز و بیتابی

سر نمودند ناله و افغان / او فتاده بخاک ره غلطان

مانده بر خاک ره چو نقش قدم / آن عرب را نموده بند قسم

بخدائی که فرد و بیهمتاست / بخدائی که خالق اشیاست

بعد ازان کو حیی و قیوم است — بر رسل انبیای معصوم است

خاصه فخر عرب بزرگ عجم — باعث آفرینش عالم

بحق آنکه خفته در تابوت — اشرف ناس و عالم ناسوت

اهل حقی تو ای خدا شناس — کو اگر خضری و گر الیاس

کیستی و کجاست مسکن تو — ما بدانیم جا و موطن تو

مطلب ای مرد حق کجاست تمام — غرض ما زیارت است سلام

ما بدانیم مدفن پاکش — این که در در کجا بود خاکش

گفت اکنون مقام گفتن نیست — سر حق را بجز نهفتن نیست

نتوان هیچ دم ز مطلب زد — این سخن گفت و هی بمرکب زد

بار گفتند ما قسم دادیم — رحم کن ما بجای افتادیم

پس تو ای بنده خدا بگشا — تجلی بجا طرد دل ما

چه شود گر نقاب بگشایی — چهره از روی مهر بنمایی

داده سر حرکت و گشوده نقاب — شد عیان آفتاب عالمتاب

دیده هر سه باره خود را — کرد روشن نظاره خود را

واله چهره پدر گشتند — هر دو از خویش بیخبر گشتند

هر دو افتاده واله و مدهوش — یکدگر را گرفته در آغوش

بعد از اندک زمان افاقه چو شد — گشت ناپید سوار و ناقه چه شد

شاه مردان علیست تا آمد — هست از سر خود خدا آگاه

چون نه ناقه نشان نه سوار — هیچ پیدا نبود از آثار

روی کردند سوی شهر خراب — گریه آلوده هر دو سینه کباب

دوستان گشته جمله شیرین کام — شاد گردیده خلق شام تمام

تا جهان است این کبود سپهر — هست روشن ز دیده مه و مهر

برسد اینچنین ز دست قضا — چشم زخمی بفرق شیر خدا

دهر دون رسمهای این چه نهاد — این چه جورست و ظلم و این چه جفاست

محض آنکه نبوده راغب تو — چون دگر ما نگشت طالب تو

پا برون از ره خدا نگذاشت — بتو و چرخ اعتنا نگذاشت

باد پیش اینقدر کشید ستم — بر تو هم وقف بر معاویه هم

تو که از دین و حب دنیا — جستی آخر چو خویش ازمانه

با امیران زمانه در بعدی — تو بگو با ان عصر خویش بدی

از چه تو شد گر چه طمع — بمعاویه گشتی آخر تبع

تو به شیر خدا ستم کردی — یاوری با عدوش هم کردی

بر تو هم لعن و بر معاویه هم — بلکه بر جمله اهل ظلم و ستم

چرخ هم گر معاون او بود — لعن بر آنکه خاین او بود

دشمن شاه اگر فلک باشد — هست شیطان اگر ملک باشد

نام بر صنع چرخ دون فلک است — چه توان گفت هستش ملک است

این فلک بر سر کلک دارد — چه کلکها که با ملک دارد

او عدوی مقربان خداست — روسیهای او باهل جفاست
ای ندیم آمدی بجوش و خروش — هست چون سیل بر سرت تا گوش
بخدا سر نما سخن جانه — از علاج سم طلب کامانه
غزلی در بدیهه انشا کن — ترک ایذای چرخ و دنیا کن
بار الها بحق جاه علی — بسروا افسر و کلاه علی
که چو کلب خاک گشت در ره تو — رو بسوی تو بود راه علی
بار الها بحق پیغمبر — بحبیب تو قبله‌گاه علی
از زمانی که او ز دنیا رفت — شد غم آباد جلوه‌گاه علی
بحق هر دو نور چشم بتول — یعنی آن آفتاب و ماه علی
که تو در محضر شهادتشان — شده شاهد و گواه علی
بار الها بدیده سجاد — که عیان بود ازان نگاه علی
بار الها بباقر و صادق — نکته سنجان درگاه علی
بار الها بموسی کاظم — از شفابخش چون شفاه علی
بار الها بقبله هشتم — کعبه شیعیان پناه علی
بتقی و نقی که شمع هدا — بزم و مجلس فروز آه علی
بار الها بعسکر و مهدی — سرور سرکرده سپاه علی
بار الها تو عارفی بعلی — تو کریمی و خانه خواه علی
بار الها بآن شهیدان — یعنی اولاد بی‌گناه علی

چون علی بنده تو را نشناخت — ای خدای من و آل علی
برسان زود صاحب را — رفته از دست دستگاه علی
بنشیند بدولت و اقبال — در نجف تا ببارگاه علی
شیعیان علی عیان کردم — جمله در ظل پادشاه علی
کند از لطف یک نظر بندیم — هست مداح و خاک راه علی
از ظهورش علی خبر دارد — کاثر مطلع اثر دارد
نو بهاری که با خزان باشد — دولت صاحب الزمان باشد
تا در ایام آن زمان نشود — فرج شیعیان عیان نشود
باشد آیا بآن زمان برسیم — گر نصیب است تا بآن برسیم

سرور مومنان و شیر خدا — رفت چون زین جهان [illegible]
جمع کرده سروران عرب — عشقبازان مصر و شام و حلب
بصریان کوفیان تمام عراق — کرد ارباب حل و عقد نفاق
همه گفتند خاک بر سر ما — از سر ما چو رفت سرور ما
آدمی بی سر است کی زنده — تن بی سر کجاست پاینده
پی سرکرده اهتمام کنیم — تا سرانجام عزم شام کنیم
بهتر از آن زمان که مردم شام — رو نمایند سوی ما تمام
ما بایشان نه بی کنیم جدال — نیست در دست پیش ما زوال

جمع کرده به بعد طی سخن / جمله در خدمت امام حسن
عرض کردند کای سرو سرور / ای گل بوستان پیغمبر
خلف شاه و زاب توئی / رفت آن گل کنون گلاب توئی
بوی گل از گلاب باید جست / مه پس از آفتاب باید جست
پدرت بود امام و رهبر ما / تو سری حال و صاحب سر ما
غنچه لب گشود و گفت آب / گر شما گل که چید و کیست گلاب
پدرم بعد از رسول خدا / مدتی بود در میان شما
از شما او چه دید جز خواری / عاقبت کشته شد بزاری
از زمان پدر شیعیان بودند / همین روزگار رجان بودند
اغلب اتباعه شیعه شدند / در ره دین حق بیعت شدند
در کلام شما فروغی نیست / هیچ در قول ما دروغی نیست
کرد آغاز عجز و لابه گری / کای تو سر خیل انس و جن و پری
همه سرها نهاده ایم بکف / که بر اهل شوم جمله تلف
تو امامی و رهنمای ما را / بگذار و بره نما ما را
زن و فرزند و مال در ره است / صادقیم و خدای آگاه است
گر شود جاری امر و فرمانت / جان نمائیم جمله قربانت
سستی شد بدین کلام سخن / گشت واجب چو بر امام حسن
متکلم بدین کلام شدند / همگی طالب امام شدند

بعد از این گفتگوی شهزاده / دست بیعت برد بمان داده
دست بیعت فراز کرده امام / کرده بیعت تمام خاصه و عام
دست چون داد شرط و بیعت خلق / شد در آن اتفاق کثرت خلق
کرد اصرار خاص و عام تمام / که نماید عزم جانب شام
شد بجمعیت سپه فرمان / بسته اعراب بهر رزم عنان
بقبایل خبر فرستادند / خلعت و اسب و زر فرستادند
سان لشکر چو دید بعد از ماه / بیست و دو هزار بوده سپاه
گفت حضرت که در زمان پدر / بود این خلق چهل هزار نفر
عازم رزم خصم شامی بود / که بداد این قضیه روی نمود
عرض کردند انصار جمله شده / این عرب بر زمان بهیچ شده
شاه فرمود حق نگهدار است / از دو هزار فتنه بیزار است
هر چه آید به پیش از این اشرار / همه فرمان واحد القهار
آنچه باید از علوفه تمام / بسپه داد شه بگوشه تمام
حضرت از کوفه عزم رحل کرد / بعد از این رسیده منزل کرد
کرده قیس ابن سعد را سردار / با دو ده هزار مرد سوار
تا برود پیشتر از آن لشکر / او رود پیش و شاه از پی سر
قیس بن سعد برد لشکر خود را / برده از پیش عسکر خود را
در ره این امام کشته شود / چند روزی و لشکرش سرکوب

هر کس از عسکر کوفی بیش
هر کسی در پی تدارک خویش

که ز اعراب مردم کوفه
گفت شخصی برسم ارجوفه

کو میان مداین و موصل
در فلان وادی و فلان منزل

لشکر شام تیر سینه نفیس
قیس را کرده اند صورت لیس

زده شامی شکسته کوفه را
لشکران فتح کرده صوفه را

این اراجیف ناشده مذکور
شد میان سپاه شور و فتور

محض این قول و این شائعه خبر
که بهم خورده جمله لشکر

دست غارت بهم نموده دراز
کرده تاراج جملگی آغاز

همه مخلوط خاص و عام شده
داخل خیمه امام شده

کرده مال امام را غارت
این عزیز بسته راز عادت

رفت سرمایه معاش امام
جمله اسباب تا فراش امام

غرض این بود آبروی عرب
هست این شیوه نکوی عرب

شمه از مکر معاویه بود
اثر حیله معاویه بود

حاصل آن دو حیله جوانمردی
دیده بد رنگی و دم سردی

شد فسرده زیاده از این غم
وا نشد غنچه دلش از هم

دیده بطوری نفاق عرب
بس ملول شد از عراق عرب

از همه این سوی موصل رفت
قوت از پا و شوق از دل رفت

همچو برگشت کف گرفت قلم
بمعاویه نامه کرد رقم

کای بجهان چون تو نباشی عجب
با تو ما را دگر نزاع عجب

جنگ ما با تو بر سر رخت است
خاک بر سر خاک بر رخت است

شکر است و دیده بهوا است
انت انت عجب دلهوا است

کوفیان جملگی جگر خوارند
بصریان مردم دل آزارند

ترک کردیم با تو دعوا را
صلح کردیم دین و دنیا را

دین ما از تو باد این دنیا
صلح کردیم و ترک شد دعوا

ای معاویه این حساب با نه
تو باد و یزید ارزانه

ما گذشتیم از سر دنیا
از تو این زینب و زیور دنیا

تو دنیا ز و خشی دین را
ما خریدیم دین و آیین را

دنیا از تو باد این دنیا
نیست قابل بقهر و کین دنیا

با تو هر کس دم از رقابت زد
باید آتش و دست بر رقابت زد

سر دنیا بگردن دنیا
باد در عشقه تو زن دنیا

نیست در دل محبتش ذره
طالق طلقه طالق بتره

بصره و کوفه مصر و شام از تو
روی دنیا سیه تمام از تو

شکر لله صاحب دینیم
بهر دنیا نه بتو در کینیم

دین حق چونکه در مدینه ماست
گنج شاهی و در خزینه ماست

شیوه ما در مدینه جا دارد
دین بر ما عجب صفا دارد

زان سبب جای ما مدینه بود
ظاهرا هیچ جای دین نبود

کرد چون نامه را امام تمام | برده شخصی از او بجانب شام
هم در آن بین از اتفاق حسن | شخصی آمد ز شام و کرد سخن
که معاویه داده مکتوبی | بمن و داده از تو مطلوبی
گفت حضرت کجاست آن مکتوب | هیچ دانی که چیست آن مطلوب
از بغل کاغذی برون آورد | داد آنکه سر سخن وا کرد
که همین صفحه ایست جمله سفید | زده بر پای صفحه مهر پلید
که ترا هر چه خواهش است از آن | مال و اسباب و نقد و جنس جهان
همه از تست آنچه میخواهی | غیر امر خلافت و شاهی
برو و در مدینه شاهی کن | بنشین شاد و هر چه خواهی کن
بنویس این صحیفه آن سند است | خط تو مهر ماست معتمد است
گفت او هر جفا که خواهد کرد | او بعهدش وفا نخواهد کرد
این سند را وسیله کرده است | او درین ضمن حیله کرده است
ما رضاییم با قضای خدا | از قضاییم با رضای خدا
بود چندی امام در موصل | نگشودش دری ز رنج دل
دید از کوفه مردم آسیب | گشت بیمار هم بآن تقریب
بود در کوفه گرچه گلفتشان | جمله احفاد پاک و عترتشان
جانب کوفه شه روان مولا | چند روزی نبود چون اسکنا
شد معاویه عازم کوفه | بعد تعیین حاکم کوفه

باگروهی ز اهل شام و حلب | گشت چون داخل عراق عرب
همه کس رفته کردش استقبال | در کمال جلال و استقلال
گشته روزی که وارد کوفه | رفته اول بمسجد کوفه
آنچه او گفت و کرد را چکنم | ملک هرزه گرد را چکنم
مطلبم شرح حال معصوم است | گفتگوی امام مظلوم است
روزی آن شمع خاندان رسول | خلف مرتضی و چشم بتول
کرد از کوفه چونکه عزم سفر | شد بمسجد نشست بر منبر
کرد انشای خطبهٔ عربی | بعد حمد خدا و نعت نبی
رو باعراب اهل کوفه نمود | نخل اعجازش این شکوفه نمود
که شما از قبایل عربید | در بلا فتنه مفسده طلبید
ای عرب ای جماعت خاین | همه بودید در کجا ساکن
پیشتر از نبوت خاتم | در بنی نوع انس در عالم
جمله بودید داخل حشرات | حشرات از شماست ننگ صفات
چون جعل جمله قوم پاچه پشت | همگی را مقام بود بدشت
ساکن تیره جب با بیها | دور از آب متصل جو هوا
کرده آخر احسان ارشادی | روزگار از میان آبادی
از شما کوه ای کثیف گروه | کرده نفرت ز زشت چهره بکوه
جمله محتاج و از ره فاقه | رزقتان چون کنه ز ناقه

مر شما را نه دین نه آیین بود
دین و آیینتان همه کین بود

الغرض این جماعت اعراب
از شما هست خدای در هر باب

بکراهت خدا ندیده کسی
از شما بدتری ندیده کسی

با کمال نفاق و بغض و حسد
همچنانکه هست تا بابد

خواست حق تعالی بکل موجودات
خواست تا زد عیان بجمله جهات

خواست بر خلق شود کافر
قدرت خویش کند ظاهر

کرد صاحب لوا محمد را
از میان شما محمد را

شد خورشید صبح ازو کل
کرد خود مرا عیان ز عرب

دین و ایمان و دولت و اسلام
کرده شفقت بان جناب تمام

گشته از دولتش عرب آدم
صاحب نام گشته در عالم

از بیابان دور و آزادی
همه کرده بدو آبادی

ساکن شهر و قریه شده اید
صاحب ملک و مال شده اید

کوفه و بصره را نموده عمر
از برای شما بنای مقر

صاحب خانه و مال شده
بهر این خاندان وبال شده

ای عرب غیر خاندان رسول
خانه کیست جای وحی و نزول

خانه کیست در میان شما
منزل وحی غیب خانه ما

جبرئیل امین کرا شد نازل
در زمین دار و درکجا منزل

غیر ما کیست آل پاک رسول
کیست اولاد مصطفی و بتول

پدر ما که هست در قرآن
مورد هل اتی علی الانسان

سعی کرده تا بجهد و بکد
خون او ریخته بر همین کبد

بر همین منبر از سر غیبت
هم بنود دید خود بمن بیعت

خود بنود دید در غریب شام
با من از کوفه استوار تمام

در بداین گذشت آنچه گذشت
خلق خاین گذشت آنچه گذشت

دو کرت کرده اید عزم شام
با من و با پدر بجهد تمام

با پدر بوده دین امام شما
بود با من امامت دنیا

آنچه کرده با من و با پدر
آنچه از بعد هم کنید دگر

هست ظاهر بما ز جور و جفا
هم از گفته رسول خدا

عنقریب است ساکنان بلاد
کرد خاکستان تمام بلاد

زین بناها اثر نخواهد ماند
از شما کس اثر نخواهد ماند

در بیابان مردم بادیه نشین
باز بادیه شوید دشت نشین

بحسن و به طهارت و بهلک
بدو بیابان صورت اول

تا قیامت ببغض و کین و نفاق
نشود یا رباکنید نفاق

این سخن گفت و کرد از سر درد
جا بجا چون نزول از منبر

جمع بود آنزمان بیت تمام
اخوان و ملازم و اقوام

گشته چون قصد قادر منان
همه را از شهر کوفه روان

همچو جانانه که جاکنده دزین
همدینه رسید امام حسن

خاندان رسول عالی بود / جای آن اهل بیت خالی بود
آمده اهل بیت با اولاد / گشت روح رسول از آن شاد
بمدینه امام دین آمد / شخص دین بعد نقص آمد
در جوار رسول حق آسود / دین حق در میان ما غنود
چشم چرخ کبود دید چو / نتوانست دید کرد حسد
بمعاویه شد فلک دمساز / شد بآل علی ستم پرداز
شعله با شعله گشت یار چو خس / خس با خس زکار شود
از قضا حضرت امام حسن / بعد آتش نزار همچون تن
آمد و در مدینه شد ساکن / تا بود از جفای دهر ایمن
چون معاویه بود نام جهان / شد مسلط بخلق شد سلطان
در عرب هر که بود گشت مطیع / چه بهیم و اسید و چه بطیع
عجم و روم گشته با و راو / هند شد نام کرده مادر او
کرد آهنگ سند شد شادی / گشته مفرود ملک بیدادی
چرخ با آن پلید کار عون / ظلم و جورش اضافه بر فرعون
کرد روزی بنحو خلوت خاص / با وزیرش که بود عمرو العاص
گفت سلطان بنیع سکونم / از خیالات آل ... لزوم
دولت این زمان که مرا است / نیست از ما و از کسی دیگر است
غرض آن کس که صاحب دولت است / دولتش را وقار و تمکین است

صاحب دین محمد عربیست / دولت ما شرار بولهبیست
خاندان رسول بر پا است / هیچ ما را کسی نخواهد خواست
متعرض گر نشویم آل رسول / دولت ما نمیشود بکسی قبول
صاحب دولتست پیغمبر / بعد از او آل حیدر صفدر
کار و بار نیست جمالی / رو بجا زار ظلم دلالی
مطلب نیست گر برای یزید / باید در جهان اساس جدید
بعد فخ جمله آل فخر کنند / با وجود من و حسن چه کنند
در جهان آنکه مثل چشم من است / پسر مرتضی علی حسن است
متصل در تفکرم چکنم / مبتلای تحیرم چکنم
گر کنم قتل او بتیغ ستم / میکنند لعن و طعن من عالم
گر جهان او گرفته است کنار / نیست با دولت تو او را کار
هر کسی کو بملک گذاشته است / سنگ کینه مغیث بود
هست از حضرت سکان ایمن / هر کو در گوشه شود ساکن
گر بر ترم نظام او را سر / میشوم در جهان زرنگ
نیست ممکن چو قتلش با شمشیر / کرده ام بهر کشتنش تدبیر
که بدستور مالک اشتر / همچنان که معاویه دیگر
بلکه در جزو سازمش مسموم / که نگردد [illegible] معلوم
راه مسموم کردنش الحال / نظر نیکی که میرسد بخیال

اشعث قیس و خضری دارد / اژدها مرده اژدری دارد
دختر اشعث این زمان زن او / چونکه از جنس ماست دشمن او
بچهٔ مار مار می‌گردد / گر به انسان دو چار می‌گردد
نیست ممکن که او کند یاری / هست یاری از او نه چاری
پیش از این گفته‌اند در همه جاست / می‌نویسیم در مقام بجاست
عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ شود
آنچه اشعث نموده کاش نمان / مانده‌ایم از ابوسفیان
الحق از روز آخر صفین / گر نبا او نبود یار و معین
مالک اشتر و سپاه علی / جان نثاران شاه راه علی
زده خود را بعقب لشکرها / کرده بودند خاک بر سر ما
اشعث از روز با سپاه عراق / کرد با ما ز روی صدق نفاق
او بروی نبی صریح استاد / کرد ما را بدان طریق امداد
مرد اشعث ز کینه ما رفت / زود رفت از جهان و بیجا رفت
کاش بودی کسی درین ایام / برد از من بدخترش پیغام
بعد از این گفت کس که عمرو العاص / گفت سازم ترا ز غصه خلاص
هست موجود حال پیره زنی / حیله ور به قرین هزار فنی
هست در مکر بهتر از من و تو / زده صد تخته بر سر من و تو
هست مشهور ابونبیه بنام / بطلب تا دهد بکار انجام

کرده اضمار لعنه لعین / داده با او قرار کار چنین
که رسد نزد او بوعده پیام / شود او مرتکب بقتل امام
آمده ابونبیه ملعون / با هزاران فسانه و فسون
پیره زال لسان زال فلک / سازها آب و آتشی چو کلک
کهنه پتیاره بچین جبین / زال فرتوت گشته پر شیرین
صورتش نقش جای ناشسته / بینیی چون جهاز ناشسته
قدش از مکر و حیله بشده خم / چون خطیب سر نهاده روی قدم
دهنش دلو و خالی از دندان / لب و حلقوم خشک چون انبان
از بناگوش زلف آن گمراه / شده در غوله چون دم روباه
گشته ز اطراف آن عذار پدید / در ز نارها عیان دو مار سفید
چشمهاش در مغاک رفته درون / چون دو پیسه بخاک رفته درون
همچو ماهیش جمله عضو روان / شکل سیماب بیقرار و روان
از سمور و نقد و خیش و حریر / از معاویه برده آن لشکر
شده هم نعمه بر دادن / کرده تسلیمش از زبان یزید
بعد از او سوسه بان خناس / داده قدری ز سوده الماس
که اگر زهر کارگر نشود / در تنش غیر از اثر نشود
کرده آن پیکر ستوده اساس / رفت شاید ز سوده الماس
شکل خر تا ز اسطبل آن زال / رفت بر زیر بار و شش جوال

آمده در مدینه داشت مقام / بعد چندی گرفت چون آرام
رفت روزی بخانهٔ جعده / مفتون وفا نه جعده
جعده را دید وز دل آه کشید / آه دیگر پس از نگاه کشید
گفت دختر چرا ضعیف شدی / زرد و لاغر چنین نحیف شدی
من ترا طفل بوده دیدم / گل رخسارهٔ تو بچیدم
تو نه آنی که آن زمان بودی / آن زمان زیب هر زبان بودی
بر دلت غصه‌ها همی یابم / هم و غمت چرا همی یابم
شوهرت غیر تو زنی دارد / گل دیگر بگلشنی دارد
تو جوانی هنوز و اول حال / نیست معلوم تو مفصل حال
مادرت هست کش نیم مرده است / گفت آنست حالت افسرده است
هیچ دختر مباد با مادر / خاطرت هست شاد با مادر
این سخن گفت و گریه سر کرد / آن خبر ما چه نیز باور کرد
در دل آن جنس چون پیدا کرد / سر صندوق سر خود وا کرد
از زبان معاویه پیغام / داد و گفتا رسانده است سلام
بهر آن ای جعده دختر اشعث / منم الحق برادر اشعث
پدر تو شریک دولت ماست / دولت ما کنون از او برپاست
هست او ای حقوق منظورم / میشناسم که بهر مقصودم
خواهم ای جعده جای عز باشی / باز زی خاندان نحس باشی

پسر من یزید با مال تست / عاشق شیوه و شمایل تست
این سخن گفت و عقد مروارید / کرد تسلیم آن لعین پلید
عقد را عقدهٔ عجب شد / در گلویش چو طوق لعنت شد
این خبر چون بگوش جعده رسید / تا بدو رخ روان بعشق یزید
چه توقع ز دختر اشعث / یوسف باب و مادر اشعث
بر بلاغت صحبت ناجنس / طرفه در دوست الحق ناجنس
ربط با جنس در جهان خلاب / هست چون اختلاط آتش و آب
جنس با جنس میشود توأم / زانکه جنسیت است علت ضم
حاصل آن شوم بخت بداختر / آن سیه روی عرصهٔ محشر
آب و نان هیچ زهر مار نکرد / تا ز زهر بیش سوکوار نکرد
کرد یکدفعه داخل ماکول / خورد آن نور هر دو چشم بتول
کرد اثر بر دل مبارک شاه / درد پیچید در دلش ناگاه
عاجزش کرد درد بی درمان / شد سوی روضهٔ رسول روان
ناله سر کرد با دل پر درد / هر دعا کرد بهر مردم کرد
خواست از حق شفای بیماران / خویش را هم نمود در جریان
زان مرض آن جناب صحت یافت / عافیت چون مزاج حضرت یافت
کرد قطع نظر از آن مردود / حال او بر امام حالی بود
مدتی ترک خانهٔ او کرد / لطف را قطع زان ستمجو کرد

اغلب اوقات شه فخر کونین　　بود در خانهٔ امام حسین
گاه میکرد مضجع و بستر　　در حرم نزد خادمان دگر
شبی آن قبلهٔ خواص و عوام　　داشت در خانهای خویش مقام
کرد گیسو بریخ در آب　　فرصت از بهر طی آن مطلب
آمد آهسته و همچو نیل　　چادر انگنده کرد همچو لیل
بود در فکر کار چون عقرب　　در برش زهر بود زاو دل شب
از قضا همچنین ندید اورا　　چه بگویم کسی سگ کو را
شاه چون بخت شیعیان در خواب　　روی بستر برخ کشیده نقاب
کوزهٔ آب آن سرو سرور　　بود آماده پهلوی بستر
سر آن کوزه بسته با رومال　　بود لبریز هم ز آب زلال
ریخت الماس سوده با انگشت　　شد چو آخر بروی آن زده پشت
بود در خواب ناز وقت سحر　　آن گل بوستان پیغمبر
دید در خواب نور چشم بتول　　مجلسی و در آن نشسته رسول
یکطرف نیز ساقی کوثر　　بر کفش جام آب چون گوهر
فاطمه حمزه سید الشهدا　　همگی اهل بیت جای بجا
دیده آن شمع بزم و محفل را　　خواست سازد عیان غم دل را
همه گفتند ما بکار تو ایم　　چشم در راه انتظار توایم
شد از آن خواب امام چون بیدار　　لب او آشنای استغفار

۳۶۸

تشنه جان وصال جد و پدر　　آب جویان ز ساقی کوثر
عزم آن بزم را چو در سر داشت　　کوزهٔ آب را ز جا برداشت
تشنهٔ فیض بود آن سرور　　کوزهٔ آب را کشیده بسر
ز آتشش تا بحلق و سینه و ناف　　شد چو گل پرده شکاف شکاف
از زبان تا　　شعلهٔ آه بر کشید علم
که دل قدسیان اعلا سوخت　　داغ آن انجم و ثریا سوخت
جگرش پاره پاره چون گل شد　　آه بی طاقت و تحمل شد
آن جگر خاندان پیغمبر　　شد چراغان ز لعل خون جگر
گوهر شب چراغ آن روشن　　از جگر پاره در دهان حسن
جمع گردیده اهل بیت رسول　　بر سر نور دیدهٔ بتول
داد و بیداد آن مصیبت شد　　نوحهٔ صبح شد قیامت شد
صبح زد چاک چون گریبان را　　شد خبر آفتاب تابان را
مطلع گشته زین مصیبت شین　　سحری حضرت امام حسین
دید چون حالت برادر را　　چاک زد سینهٔ مطهر را
رفته آن شهریار از هوشش　　بر ز بوسش از زمین نوای خروش
سرنگون چون شد سپهر کهن　　وقت بر خوردن حسین و حسن
چشم انجم نکرد خونباری　　اندر آن شب ز نوحه و زاری

چه بگویم سپهر گردون است | نتوان دم زدن که گردون است
صبح گردید و روز گشت بیش | شه ز مرد نگار لعل لبش
کرد رو بر برادران سرور | گفت شه سبز قبا غنچه
حال وقتست ای برادر من | که جدا میشود حسین و حسن
ما و تو هم بمعنی و صورت | متصل بوده‌ایم هر حالت
من و تو هر دو در جهان بودیم | چون دو چشم و توامان بودیم
کرد ما را جدا ز یکدیگر | فلک فتنه‌جوی تنگ نظر
ما بیک در قالب مثال جهان | هر دو باهم قرینه چون دل و جان
آه اینک فراق حاصل شد | دل بی جان و جان بی دل شد
در جهان هیچ جز مصیبت نیست | این جهان قابل وصیت نیست
این وصیت که رسم و عادت ماست | چون ز جد و پدر امانت ماست
می‌سپارم بتو امانت را | گوهر تحفهٔ امامت را
ای برادر بیا دعا بکنیم | رو بدرگاه کبریا بکنیم
آیت رحمت خدا مائیم | در جهان حجت خدا مائیم
جد ما با علو رتبت خویش | بود دایم بفکر امت خویش
پدر ما که در طریق هدا | کرد جان را براه خلق فدا
ما و تو نیز از سر همت | مبتلائیم چون باین امت
از خدا میکنیم استدعا | که کند رحم و لطف بر ما ها
واکند باب عفو و رحمت را | از کرم عاصیان امت را

کرد شورش چو اتفاق عرب
بر حسین از عراق عرب

۳۷۰

گر ببخشد ز کرم چه شود | از محیط عطاش کم چه شود
کرد انگاه پس امام حسین | گریه سر چو گوهر بحرین
گفت ای در زمین حسین چو جان | ای برادر تو جان و روح روان
از وجود تو زندگی من است | آن حسن بن حسن با حسن است
زندگی بی تو بر من مشکل | زانکه بر تو ای حسن مشکل
هم تو هستم در لفظ و معنی | نام جان بکجاست بی معنی
تو گر رفتی بگو من چه کنم | با تو نسبت ای بی حسن چکنم
بی حسن از حسین یا بابت | تو خفته امید جمع تا با بست
تو بمان تا که من فدات شوم | من قربان خاک پات شوم
بی تو عمر خوار و زار خواهم گشتم | بلکه کل دوست خار خواهم شد
این سخن گفت و کوزه را برداشت | شهادت چو شوق در سر داشت
حسن الحق ربود از دستش | بر زمین زد چنانکه بشکستش
بر زمین هر کجا که آب رسید | کرده قدرت ز بس اثر گردید
شد از آن آب چاک چون دل خاک | ای چگویم چه شد بان دل پاک
از جگر صد هزار شکوه گذشت | در دل پاک او جگر که گذشت
نتوان گفت با جگر او بلا | بود جایی که نظر او بلا
دو و هفتاد پاره شد جگرش | ریخت در طشت و بود در نظرش
نشد از حق می دشمن غافل | متصل بود او بحق یکدل

این جگر دار عجب که دارا — زره عشق دوست سردارات

جگر و مردی و دل و جرات — همه چون بوده در حضرت ما

جگر و جرات و دست کرا — جز جگر گوشهای شیر خدا

بحسین ع وصیت کرد — اهل و اولاد را و بیعت کرد

پسری داد [illegible] قاسم نام — در کنارش چو طفل [illegible]

برادر سیزده در تیم — جان بجانان نمود خود تسلیم

بارالها بآب روی حسن — لب و سینه و گلوی حسن

بارالها بحق پیغمبر — که لقایش به آرزوی حسن

بارالها به ساقی کوثر — شاه مردان علی ابوی حسن

بارالها بحرمت زهرا — فاطمه مادر نکوی حسن

بارالها بسرور شهدا — بحسین ع اخوی حسن

بارالها بحضرت سجاد — صاحب خلق و بو و خوی حسن

بارالها بباقر و صادق — ساکنان مدینه کوی حسن

بارالها بموسی کاظم — گل گلزار رنگ و بوی حسن

بغریب بلاد طوس رضا — آنکه شد زهر کام سوی حسن

بتقی و نقی که در ره صدق — همه بودند جستجوی حسن

بنقی عسکری امام هدا — خلف الصدق با مجوی حسن

بارالها بمهدی هادی — قاتل لشکر عدوی حسن.

جمع گشته مردم کوفه [illegible]

شده جمعی [illegible] استقبال [illegible]

بر حال ما نظر آن کن — ای خداوند چاره جوی حسن

غرضه عصر کرد بر ما تنگ — سنگ آن درد و گلوی حسن

باز با صاحبی لطف گشتیم — در تمنا و آرزوی حسن

چه شود روشن از ظهور شود — دیده شیعیان بآرزوی حسن

وا شود عقده بیان ندیم — کند از شوق گفتگوی حسن

صاحب ما بود ظهور کند — بزم در مجلس حضور کند

غیب از او شود و دل بحضور — غم ما شود و دل مسرور

شیعیان علی شوند زیاد — بمحمد و آل الامجاد

[illegible] از جبر زوری شمشیر — [illegible] چنین ز حال خبر

[illegible] — گشت چون ابر فتنه عالم گیر

شهر از آن روی سیاه این عالم — [illegible] ترک و روم و عجم

بود دور [illegible] این ایام — ابن سعد مغبره بود ش نام

[illegible] ولی [illegible] ایمان — داشت [illegible] باقی دیوان

[illegible] — خود محقق [illegible]

[illegible] آرزوی زر — شد براه در و هوا زورآور

حیلهٔ ناس بر طریق ملوک / فتنه‌ها بینه در زمانه سلوک

شد مغیره ز کوفه داخل شام / رفت پیش یزید بد فرجام

بهر تشامد یزید شد رامش / طرفه خرمی فتاد در دامش

چون تویی گشته در جهان فرزین / نیست در زیر چرخ در جهان قرین

چون تو در همت علو و کرم / پدرت نیست بلکه حاتم هم

پدرت را که بخت یار شده / کوکب طالع تو یار شده

که کنون پادشاه عالم شد / صاحب مال و جاه عالم شد

جمله آثاری از سعادت تست / همه اینها ز یمن دولت تست

هست تا حاکم ملک در دستش / باید از تو قوی شود پشتش

بنشاندند تا امیر جاه / کند تا در میان خلق پناه

بستانند ز مردمان بیعت / تا دهد ... قوت و برکت

باید اکنون بجد که جهد کنید / کو ترا خود ولی عهد کنید

حال چون اختیار در کف اوست / نقد و جنس جهان بمصرف اوست

دولت خانه گشته دشمن هم / گر از این گفتگو [illegible]

این خوش آمد یزید ستم کرده / همچو مرغ بخویشتن بالید

رفت نزد یزید شوم اختر / رفت ... دیو ...

شد معاویه زین غرض خشنود / اگرش در خیال این می‌بود

گفت اکنون مغیره را طلب / کو شود میان ما نایب

پس از این چون خبر مغیره شنید / یافت تا شیر کرده قول یزید

حاصل از وی معاویه خلوت / کرده تحقیق راه این بیعت

گفت کار مردم عراق عرب / در رهٔ شهرت اتفاق عرب

کوفه و بصره در طریقهٔ تو / متفق هر دو با سلیقهٔ تو

کوفه با عزم تو باشی خاطر شاد / هست در بصره نیز ابن زیاد

کرد او در معاویه راهی / گفت در کوفه هر چه میخواهی

من بگویم چه گر تو میدانی / کار انجام ده به آسانی

پسر من یزید مخلص تست / از مریدان صاف خالص تست

شد مغیره بسوی کوفه روان / هر که را همچو خویش دانست کسان

داد بس زری و راضی کرد / شغل ایام حال و ماضی کرد

مردمان زمانه این اوقات / هست بندهٔ بهانهٔ این اوقات

صد دو شاد کس ز کوفه عیان / کرد از آنجا بسوی شام روان

خدمتی چون از این قبیل نمود / بهر خویش را دلیل نمود

منتشر شد خبر چو در کوفه / حرف ... خیر و شر چو در کوفه

جمع مردم ز راه همچشمی / او فتاده بچاه ...

شد مخالف از ره هواخواهی / حیدری بود و نعمت الهی

مردم کوفه هرزه و بیکار
وقت از کار جمله در انکار

شیعه جمعی و جمع مروانی
ست کن کوچه چشمه ن

متعصب نیست در کارشان
رفته از دست اختیارشان

الغرض در غرض تمام مدام
شده مروانیان چو دام حشم

شیخ معاویه نیز آگه حال
کرد جمعی تعین باستقبال

اول ابن مغیره را طلبید
پیشتر از اداء گفت و شنید

گفت ایمان این جماعت را
چون خریده و چه داده قیمت را

گفت مجموع سی هزار درم
گفت ایمان از آن خریده کرده‌ستم

پس بیاراست مجلس عامی
آش را داد هم سراکامی

داشت آش معاویه بدوام
کوزه‌ئی از طلا و نقره مدام

هر که زان آش میخورد جان بسپرد
ترک ایمان همان زمان میکرد

بود آن آش در جهان مشهور
نمک او گفته‌اند ایمان شور

مردم خاص و عام را طلبید
اهل کوفه تمام را طلبید

بعد از اکل طعام طی کلام
گفت با کوفیان که مردم شام

از دل و جان همه مطیع منند
ست کن کشور وسیع منند

متصل در حضور حضرت من
همه حاضر برای خدمت من

لیک ای خلق سرکش کوفه
ای مسلمان و مؤمن کوفه

کو در آن فوج نعره و شغب
رفته سوی کشته در عراق عرب

گر دو صورت بکوفه فوز قضا
مانده مابین منبر و محراب

بعد از آن نیز با امام حسن
کرده بیعت شکسته عهد کهن

حال هم باز کوفیان کوفه‌اند
قول ایشان تمامی از جوانب

مردم کوفه بیش لشکر تو
من بقربان پای تا سر تو

کوفیان را بهم ورود بیست
بر جمیع مردم اعتمادی نیست

بهر آن از اهل شرب و بطحا
گر شود جنبش لشکری پیدا

بصره و کوفه مصر و شام از تو
روی عالم همه تمام از تو

کوفیان را وفا نباشد
قولشان را بنا نباشد

از مدینه نموده حرکت
...

چیست تقریب آنکه با کثرت
از وطن کرده‌اید خود حرکت

چیست الحال باعث تصدیع
ای همه مردم عزیز رفیع

هر که هست مطلبی داریم
غیر امروز پیش شب داریم

ما برای تو آل آمده‌ایم
بهر آسایش حال آمده‌ایم

مرد مانیم ما تأمل اندیش
نه برای تو بل بکار خویش

ما همه خلق خیرخواه توئیم
خیر از بهر خیرخواه توئیم

تو که امروز سلطنت داری
عقل و تدبیر مملکت داری

حال و احوال ما خوش است مدام
نزد ما ما یکیست کوفه و شام

بعد از امروز زینت شب
تو چو رفتی بما بما سببی

غرض امشب در حیات خودت
شعله افروز بر ممات خودت

بعد مردن بود ترا کوری
هست مذکور نقل مشهوری

بر کس عیشی بگور خویش برفت
کس نیامد ز پیش پیش برفت

پسرت را ولیعهد نما
و ندرین کار رو بار جهد نما

از تو اکنون امید داریم
بعد از این با یزید یاریم

گفت هر گاه این غرض باشد
همگی اختیار با عرب است

من هم از جمله شما یک کس
خیر باشد درین معامله بس

حاصل این شعبه را مغیره نمود
کار بر جمله خلق تیره نمود

در همانجا یزید را طلبید
شد از آن بیعت یزید پدید

[illegible]

دور شد دست ما ز دامانت / ای نبی تا نشوم قربانت

صاحب ذو الفقار تا رفته / بحر علم و وقار تا رفته

کوفه در شب نه پیداست / غیر این فتنها هویداست

خورده بر هم همه قواعد ما / شد طویله همه مساجد ما

از نوای نور چشم پیغمبر / هست ما را توقعی دیگر

ما ز روح رسول شرمنده / همگی مانده ایم در مانده

هم ز روح مقدس حیدر / صاحب قبله گاه تاج سرت

هم ز خجلت حسن حیران / که چرا زنده ایم در اوطان

تو که فرزند شاه مردانی / یادگار تمام ایشانی

چه شود گر قدم کنی رنجه / همه دست گشته چو پنجه

جمله کی چشم انتظار براه / جان بکف در نثار مقدم شاه

همه شمشیرهای ماست غلو / بسته بر آخور است اسب بدو

نیزه های جمله فرود بار جا / تشنه خون دشمن مولا

دشنه و خنجر همه بغلاف / همه آماده مصاف بهر مصاف

همه تن چشم و متصل چو زره / جمله پیوسته ایم دل چو زره

[illegible] مستعد و در چله / کوفه بغداد بصره و حله

چون ز نسبت کیش نیم / صاف با خاندان ایشانیم

تشنه [illegible] شوق / [illegible] عراق

[illegible]

بعضی از کوفیان پریشی شد / برخی از شیعه حدیدی شد

بیشتر از عرب ملک عراق / شد با آل علی غرض مشتاق

لا لحب علی بقول عوام / بل لبغض معاویه تمام

شده بهمت خامه یک / کرده انشای نامه هریک

از زبان قلم نه از دل و جان / کرده اوضاع و حال خویش بیان

سوی سبط رسول الثقلین / مهر قطب سپهر امام حسین

کای امام خلیفه الرحمن / ای امام تمام خلق جهان

ما همه شیعیان مولائیم / بری از خصم و در تولائیم

قاید دین مصطفی چو توئی / صاحب آئین مرتضی چو توئی

بی شما در بلاد و کشور ما / خاک عالم نشسته بر سرما

برود مال و جیفه دنیا / بجهنم چه باک از آن ما را

لیک دین متین چو رفت ز دست / گنج علم الیقین چو رفت ز دست

چه توان کرد به عوض باشد / مطلب ما دین غرض باشد

غرض ما ای تو صاحب دین / نظری [illegible] بجانب دین

[illegible] از زبان [illegible] / آه مردم بر آسمان [illegible]

نزد خویش شکوه جفا نکنند / در این [illegible] نکنند

رفت از کف برون چه طلبی / دین جدت محمد عربی

[illegible]

همه تن منتظر بخدمت تو / رقبه زیر طوق بیعت تو
هرچه خواهی بیا و ما حاضر / بشنو تا که گشته ما حاضر
ما نه زر و نه خزانه میخواهیم / سروری در سپاه میخواهیم
تو که سردار و سرور و سری / هم امام و دلیل و رهبری
ای تو موسی و ما سپه ... لی / سبطیان عاجزند از قبطی
ای کلیم خدا بیا شو عون / سازمان فارغ ز ظلم فرعون
سوی سینا ... مگذار / قوم خود را به سامری مگذار
گر تو هرون ... / هلکی آل اسرائیل
تیغ در ... جان / تا نماند بغیر نام نشان
بلکه از جهت ... شویم / در رکابت شهید خاص شویم

الغرض جمع ... / هم با خلاص و ... مشغول
میرسید آن نگار ... / متصل قصه گشت طولانی
تا بحدی که در عجب شد / فرش ... کان حضرت شد
گشت واجب چو بر امام حسن / عزم هم جزم گشت بر آن ...
که معاویه جمل ... / ساعتی راه ...
شد به دوزخ روان علیه الیم / رفت از این خاکدان ... جحیم
که معاویه لعنه ...

۳۸

بهر او نیز بد عالم شد / عالم از روی ... ماتم شد
تا پدر کرد روی خود بسقر / پسرش در زمان نمود نظر
پیش از آنکه دفن آن ملعون / کرد فرمان روان بدین مضمون
بولید پلید با مروان / خاتم نقش زد بدان عنوان
که معاویه بمرد و شد مردار / بحسین علی کنید اظهار
مطلب اکنون یزید سلطانست / بر تمام جهان و فرمان است
باید اکنون با یزید بیعت کرد / با حیات جهان و بیعت کرد
بیعت ار کرد قبول / بایدش ... جابجا مقتول
بحسین علی امان ندهید / شرح فرمان ... نکنید
بمدینه رسیده قاصد شام / کرد در خانه ولید مقام
چونکه پاسی گذشته از شب / هر دو کردند بهر آن مطلب
کس روان سوی حضرت مولا / که قدم رنجه کن بجانب ما
حضرت از سر کار آگه بود / و قضا را ز رو حجت آگه بود
گفت لا حول شاه خوش نی جا / کرد همراه با نقیبان آنجا
چند کس بود از بنی اعمام / جمع دیگر ملازمان و غلام
رفت مولا سوی سرای ولید / دید مروان چو گرگ ... رسید
هر دو گفتند مطلبی مخفیست / بودن خلق هیچ لازم نیست
گفت حضرت بخلق برخیزید / تا ببینیم چیست قصد ولید

هر دو گفتند نعبد در حضرت | که بیا با یزید کن بیعت
گفت مولا که این نخواهد شد | مطلبی اینچنین نخواهد شد
این سخن گفت وقت نمود علم | زان درون چون برون نهاد قدم
جمع گشتند گرد او مردم | آنچنان که بدور ماه انجم
حضرت آمد بجانشان شرف | شد دو مروان ز بغض کف بر کف
گفت اکنون برین بگوی ولید | چه نویسیم در جواب یزید
گفت امشب چو شد شود فردا | هست حکم یزید را اجرا
از بیعت اگر نشد حاصل | قتل او نیست پیش ما مشکل
مطلب آنکه نیمه شب شد | همه اسباب عزم ترتیب شد
حضرت اصحاب خویش را طلبید | قوم و احباب خویش را طلبید
گفت یاران محل فرصت نیست | غیر اسباب زمان هجرت نیست
بود این شهر را مدینه چو نام | بود آرام با سکینه مدام
بود این دار هجرت جدم | رفته گویا محبت جدم
شد فرار بیش قدر و حرمت او | زود دور شهر دار هجرت او
حاصل اسباب که وقت فرصت ماست | الحق اکنون زمان هجرت ماست
هر که گردد رفیق خوش باشد | یار رفیق این طریق خوش باشد
این سفر محفل سعادت ماست | این سفر منزل شهادت ماست
زین سفر جد من خبر داده | خبر دارین ازین سفر داده

سفر کربلاست منظورم | سوی اهل جفاست منظورم
نزد من در جهان شهید شدن | خوشتر از تابع یزید شدن
اخوان عظام آنحضرت | انجم برج شوکت و عظمت
همه اولاد حیدر صفدر | اختران سپهر فضل و هنر
جمله گشتند از سر تحقیق | با امام زمان تمام رفیق
جز محمد حنیفه اندر بین | خود مرخص نمود امام حسین
که نماید ادا امانت خلق | دین مردم دهد ودیعت خلق
باقی اولاد و زنی اعمام | حرم محترم عباس تمام
از سوال و شنیعه حضرت | جملگی جمع اندران فرصت
همه هفتاد و چار از مردان | غیر اطفال کوچک و نسوان
همه از روی طوع و رغبت خود | شادمان ره شهادت خود
جمله از روی صدق با اخلاص | رفقای صدیق خاص الخاص
بار کردند نصف شب محمل | اهل بیت رسول از منزل
گرد لی بیم و وهم و خوف و هراس | همرهی در ره خلاصه ناس
همه از شوق گریه سر کردند | جا بجا عزم آن سفر کردند
خیل محنت ز جای حرکت کرد | آه با اشک غم رفاقت کرد
شاه دین عازم زیارت بود | شد روان تا که غسل نمود

ای خرابه کوکلمی یاد و ویران ایلیان / آغلدان بر دم بنی اغیاره خندان ایلیان
جور دوران برمنده اشک آوران ایلیان / ای کیسوی کافر کبی زارم غم حیران ایلیان
هر طرف خلقی ایدرکن بنده کبی بوز قان ایلیان
ای قمیص ... شب ... صبح صدق ... / عاقبت ... ایلان احرام
آفت جان ... / ایتدی محروم ایدب ... ایلدم
غیری خان النفاتی اوزره ... ایلیان
کیچه کوندز ... ایلان ... / ناوک مژکان خونریز ... اولمش کوب
یا ... قدم ... جور و جفادن ... / ایده دم ... ایلیان
مه ... رلان ... ایلیان
شکوه ... ایلیه لر / ناله زار ... کیچه لر
حال مجزون ... ایده لر / ... ایلیه لر
... کیمدر ... ایلیان
صفحه رخسار ... / سودن ... ایلیه
از زکریا ... / ... اومیدم نا امید
جمع اولور مي ... زلفی ... ایلیان
منکه محروم ... / ... اولوچ ... محب
بو ... / ... اجل
... انیسم ایلیان

چشمه مشکین کیم شمه حیرانده جام جم هنوز / مست ایدر بن اوکمه مشتاق جنان خرم هنوز
حوران غلمان ایدر کرم بنده نا محرم هنوز / اولدی عالم شاد سندن بن اسیر غم هنوز
عالم ایتدی ترک غم بن بنده غم عالم هنوز
ای سلیمان زمانه دوسالار ایلیوب / یوسف کنعانی مصرده کرم بازار ایلیوب
موسی عمرانه ید بیضانی اظهار ایلیوب / جان باغشلدی لبنک اظهار گفتار ایلیوب
اورمدی عیسی لبی جان بخش تقلیدک دم هنوز
چرخ ظاهر ایتمه مش خورشید عالمتاب نی / ایتمه مش ظلمتدن صبح ... ایلیوب
عالم اسبابه ایتمه مش هیچ ... / سجده گاه ایتمشدی عشق اهلی قاشنک محرابنی
قلمدن خیل ملایک سجده آدم هنوز
چون ازلدن ابتلا و امتحان اولمشدی حکم / محنت و جور و جفالر بو جهان اولمشدی حکم
اول خدنک غمزه ابرو کمان اولمشدی حکم / جان ویر ودنی جسمه روان اولمشدی حکم
جسم جان ارتباط اولمدن محکم هنوز
کیم ایتدیکم خرج ایدر جمع ملاحت قلمغه / قارا باقرقان الور هر قطره وصلت قلمغه
موم کبی ... عاجل قلمغه / ... ایلر فلکدن کام حاصل قلمغه
بو کهر قدرین بلمز دیده مردم هنوز
کاکلک ... ایتمشدی ... / صید خلق خاص و عام ایتمشدی ...
کوکلمی ... ایتمشدی ... / ... مقام ایتمشدی ...
اولمدین ... مسیحا ... مریم هنوز

دردمندم بس که محتاج سبر دربانولم / اکوزی قانلو سنز کسن فتنه نولم
ارقیبا خشلو دلبر کوزکنه حیرانولم / اکان ابرو شهیدی نوک مژکانولم
بولمشم فیض نظر سندن سننک قربانولم

هیچ قاتل بیلمز جانه اتمز کشته سن / توبراغنه صالنده قونمز صید خون اغشته سن
بونه تیر تغافل ایلمز سرگشته سن / کاکلنک تار زلفینه پیوند اتمشم جان رشته سن
باشونه چون سر رشته قلکه سرگردانولم

ذکر مستم قیدم اولمز ویسه ارقایدلره / کیزلمم بو بدعتی صوفیلرم عابدلره
حق کوا هم درکه و هم دین و دل مدلره / نوله قلسم ترک منت قلوب زاهدلره
شیلرم می نشئه سی من کیم سننک مستانولم

وردال یارب کلاه و لاله باسیر نمه / صالیر تو جهدون بوکلبه اخرا نمه
ارلانیم بشنکه سن کیم نوزن قانمه / شانه وش یوز ناوک غم سنجلیدر جانمه
تا اسیر حلقه کیسوی مشک افشانولم

بن کرک دایم سنک کوینکا تعظیم ایلیم / آدمیت شیوه سی بو خلقه تعلیم ایلیم
سن امیدم سن کرکمز کیمسه دن بیم ایلیم / جانه میلنک وار ایسه حکم ایله تسلیم ایلیم
پادشه هم بن سنک سیر بنده فرمانولم

اولدی مستغنی نیم تو تخت و تاجیدن طلب / بن کدایم بلدی غرض احتیاجیدن طلب
آنلدی درد محبت درمز اجیدن طلب / ال چکوب قطع نظر قلدی علاجیدن طلب
بیلدی کیم کویا خراب کنج فتنانولم

معتمد بر امور ستاریم / محرم پرده های اسراریم
هر زمان آگهیم از هر راز / تا بانجام کار از آغاز
نیست پوشیده باطن اشیا / پیش ما جمله ای بفضل خدا
چون که غفلت شدت گریبان گیر / اوفتادی بدام حیله اسیر
ناگوارا نبود بر دل ما / که میسر شد نعمام و منزل ما
حرم جد ما رسول اله / ستم اینچنین نباید راه
صیغه عقد ای زمان گنم / با طلاقش همان زمان گنم
این حکایت که ابتلای تو بود / تو چه دانی که از برای تو بود
تا قضا در پس آن چه خواهد کرد / با من آن بدگمان چه خواهد کرد
کرد مولا تمام مطلب را / گفت حاضر کنید ارنب را
آمد از پشت در نمود سلام / گفت معلوم بر خواص و عوام
که ارنب بعرض آن مدت / منکلم گشته با حضرت
آن که هر مدتی چو در تیسم / بود در سلک اهل بیت مقیم
با وجودی که مدت یک عام / داشت در خانه امام مقام
زین شرف مبغزود پایه او / که نداید آفتاب سایه او
در همان مجلس آن امام همام / کرد او را نکاح ابن سلام
عقد او بست و صیغه شد مذکور / هر دو گشتند در زمان مسرور
یافت بیچاره چاره خود را / دید عکس دو باره خود را

این خبر فاش گشت در عالم — کرد مشروح صحبت عالم
پس رسید این خبر بجانب شام — که چنین اتفاق نمود امام
مطلع شد یزید عاجز بد — شعله کینه اش زبانه کشید
آتشی بر فروخت کینه او — دوزخی شد شرار سینه او
متصل در غم و اضطراب بود — دایم از غیض روز او شب بود

تا که رو در جهان خرابش کرد
غرض از هر چه بود مطلب کرد

رفعت اثر و ماه رسیده یا علی — عجز من قرین حال تباه است یا علی
اینرا که در گه تو پناه است یا علی — هرچند غرق بحر گناه است یا علی
خضر شد دلیل و هادی راه است یا علی

ای مظهر جلال الهی جمال تو — بیشبهه است مصدر جاه و جلال تو
خورشید و مه دو صفحه شد از شرح حال تو — رنگین شفق بود از خون آل تو
حق بر شهادت تو گواه است یا علی

اسرار غیب مخزن صدق شهود تست — در هر چه هست هستی آن هست بود تست
ایجاد کاینات برای وجود تست — در کون جلوه گر همه جا نور جود تست
در عالم از تو فیض و رفاه است یا علی

اینرا که در هوای تو ای شاه کامیاب — نه خور بود بروز و نه شب ماه دیده خواب
گرم طلب بشوق تو چون ماه و آفتاب — نور جهان فروزی مهر است آب و تاب

بولر

پیوسته زیب هر طرف

گردون و اختران بعشق برای کیست — افلاک [illegible] کیست
قرآن تمام آیت مدح و ثنای کیست — این چرخ پیر [illegible] کیست
ادنی گدای کوی تو شاه است یا علی

گردیده است از اثر فیض عام تو — [illegible] در آفاق نام تو
ساقی کوثری تو و در دور جام تو — [illegible] خلق چو باشد غلام تو
بیت مرا
هستی سزای عفو اله است یا علی

این آستان که تاج سر عرش اعظم است — [illegible] از آنکه مکرم است
در این مقام شاهد توقیف آدم است — زین خاک پاک انجمن افروز عالم است
در رهبری که افسر جاه است یا علی

دل بی محبت تو شه دل نمیشود — جان بی ولای صدق تو جان نمیشود
ایمان بدون حب تو کامل نمیشود — این کیمیا به بیهده حاصل نمیشود
اکسیر خاصه مهر گیاه است یا علی

ای بحر و کان ز ابر سخای تو گشته خجل — در رحمت بلند تو افلاک منفعل
لطف تو بحال خاص و عوام است متصل — فیض دم تو شامل احوال اهل دل
خورشید خود مربی ماه است یا علی

در محشر آن زمان که زهر صنف رسد — خلق ازل ز راه ابد هر طرف رسد
چون نوبه حساب باهل نجف رسد — از حق نوید مژده قل لا تخف رسد

کوه کنده [illegible] گاه است یا علی

درویزه گر تو قبلهٔ مقصود خاص و عام ... گردیده باز تا من مهجور را مقام

شکر [illegible] از دولت مدام ... افسرده خاطری ز عزیزان شده تمام

یوسف کجا [illegible] است یا علی

[illegible] گشت آخر [illegible] ... ای وای مانده بر ورق باز دیدن

رو [illegible] ... در هر دیار حاصل گشت [illegible]

[illegible] سپاه است یا علی

در حبس غم [illegible] ... پیوسته در جدال بلا و مصیبتم

آواره وطن ستم آموز غربتم ... چیزی که با بجا است اسباب حیرتم

بر دوش ناله برق آه است یا علی

ای کعبه راز کوی تو کوی تو از دیم ... ان آرزو بود که کنی مفلس از کریم

با ذات مطلقی تو در عین حرف و بیم ... چشم توقع دل دیوانه ندیم

از توبه از سند نگاه است یا علی

حق را غرض از خلقت افلاک علی بود ... همدم همه دم با شه لولاک علی بود

لشکرشکن دشمن بی‌باک علی بود ... برق لمعان خرمن خاشاک علی بود

الزام ده منکر ناپاک علی بود

آنانکه سپرده غیب و شهود اند ... آگاه ز اسرار دل چرخ کبود اند

در عالم باطن همه جا سیر نموده ... با یاد صفا از رخ گل پرده گشوده

درغنچه

در غنچه شمیم دل صد چاک علی بود

جان سالک تنها بتولای علی گشت ... غم پرور دلها تمنای علی گشت

این مهر گردون بطلب کرده سراپای علی گشت ... این چرخ معلق زپی رای علی گشت

آرام فضای کرهٔ خاک علی بود

گر رفته بر افلاک تن عیسی مریم ... از عرش فرود آمده این روح مجسم

شد کعبه ز مولود چه کس قبلهٔ عالم ... ان کو هم مقصود دو عالم که ز آدم

آمد بوجود از صدف پاک علی بود

مطلق نشد آلوده شک شخص یقینش ... حق بود باندیشه هر حال معینش

هرگز نپذیرفت خلل رای متینش ... محکم نتوانست زدن چین بجبینش

باشد تب آلام فرحناک علی بود

اسلام که بر جملهٔ ادیان است سر آمد ... از دولت فرخندهٔ آیین محمد

ایجاد ز زندان عدم بود مقید ... سرمایهٔ عقل ازل و روح مجرد

جان خرد و دیدهٔ ادراک علی بود

در طینت آدم چو نهان بود وجودش ... کردند ملایک به جبین سجده سجودش

فرمود اسد الله لقب رب ودودش ... آن شخص یقینی که در آفاق نبودش

از هیچکسی غیر خدا باک علی بود

ما را نبود هیچ غمی ز الم دهر ... رنجی نفزاید بدل از بیش و کم دهر

هر چند فراموش شده درد و غم دهر ... صد شکر ندیدیم ندیم از ستم دهر

جستیم زهمای دل غمناک علی بود

بهلوی خدمت قدم از مرتضی علیست / درد ابر قضا بارم از مرتضی علیست
دفع کدورت والم از مرتضی علیست / در دل نشاط دمبدم از مرتضی علیست

آرام گلشن ارم از مرتضی علیست

غمگین مشو دلا که حسن شکن خداست / آدم وسیله زبر وقت و آن خداست
بیچاره ایم و چاره بیچارگان خداست / روزی رسان جمله خلق جهان خداست

تعدیل جرح بیش و کم از مرتضی علیست

آن گوهری که مخزنش آغوش مصطفاست / مهر علی بود که در گوش مصطفاست
او هم ز شوق والد مدهوش مصطفاست / معراج کبریاش بنان دوش مصطفاست

زور شکستن صنم از مرتضی علیست

قدرت ید الله است مبین ارادتش / مردانگی ز عهد ازل بوده عادتش
بطحی مطاف و قبله دین از سعادتش / صاحب صفات خانه حق از ولادتش

یعنی که کعبه محترم از مرتضی علیست

لطفش بود معالجه رنج و درد و غم / با اوست حل مشکل و اکمال هر نعم
با حب او محبت اغیار او ستم / کر منکری بنام نکوش خورد قسم

آمرزش دران قسم از مرتضی علیست

با خاص و عام لطف وی از روی مرحمت / افکنده در زمین و زمان صیت معدلت
در پوست تخت و تاج از و در روز ازل / در ظل رایتش همه جا فقر و سلطنت

دادگر

درویش شاه محتشم از مرتضی علیست

آن مظهر جلال و جمالی که نور عشق / سازد عیان تجلی طورش ز طور عشق
خوب انتخاب کرده ز شعور عشق / در جذبه محبت او بوده شور عشق

در حسن و آن ز جلوه صنم از مرتضی علیست

خضری که عین چشمه آب حیات اوست / جام خدا است حضر ز سم در حمایت اوست
کشتی شکستگان بلا را نجات اوست / اسلام ترک و دین عرب را ثبات اوست

ایمان کامل عجم از مرتضی علیست

همت ز بعد احمد مرسل ز مکرمات / شاه و وکیل مطلق حق در مهمات
فرمان او بر آتش دوزخ بود نجات / گردیده ثبت دفتر ایجاد کاینات

در دست عاصیان فرسم از مرتضی علیست

فتح مبین که نصرت خود علامت است / از ذو الفقار حضرت [illegible] ولایت
هر لشکری ز جیش غلامان حضرت است / روز مصاف رایت [illegible] از فتح و نصرت است

در روز مها ظفر علم از مرتضی علیست

سر الله بود خدا عالم است چیست / داند امین پیمبر و اصحاب کیست
سلطان مستقل بلاد دل قویست / در ساحت بقا و فنا هر چه هست و نیست

حد وجود تا عدم از مرتضی علیست

عفوت مرا ز جاده خط مستقیم / مبرد تا با سفل درک من الجحیم
آورد لطف او بنجف جنة النعیم / روشن چو آفتاب بود از ازل بدیم

رحم و مروت و کرم از مرتضی علیست

2 راحت طلبی چون جرس هرزه درا کرد — از فیض ره منزل مقصود جدا کرد
آرام اساس دلم از شکوه بنا کرد — آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد

هموار یِ این راه مرا سر بهوا کرد

ای سالک مجذوب ز جان گرم طلب شو — با کوشش دل یک نکته درین مرحله بشنو
در قافلهٔ عشق چه فرهاد و چه خسرو — بی جذبه بجایی نرسد کوشش رهرو

برگرد ازان ره که توان رو بعصا کرد

دل واله زیبست که حیران خجلست — در آتش محرومی و سرگرم وصالست
خاموش ز حیرت شده در صحبت خالست — چون خامهٔ تصویر سراسر همه نالست

دیوانه نداند که چها گفت و چها کرد

زنهار که مستی می مینای مجازید — بر توسن عشقی که سواری بنسازید
خود را بعبث غرقهٔ این بحر مسازید — این وادی عشقست دلیرانه متازید

بر صفحهٔ دریا نتوان مشق شنا کرد

زان روز که آهنگ محبت شده موجود — [illegible] حسن از [illegible] درین طاق غم اندود
هر چند دل زار ندیم تو نشود — دور فلک از زمزمه [illegible]

این دایره را خامهٔ صایب بنوا کرد

2 بلبل آموخت نوای گلستان از من — شد چراغ دل پروانه فروزان از من
بخت شد سبز [illegible] یاران از من — نه همین [illegible] گل خندان از من

میکشد خار

میکشد خار درین بادیه دامان از من

محو چشم تو شدم رو بنگاه که روم — دم بدم ناله صفت از پی آه که روم
چون گدایان بطلب بر سر راه که روم — قمری زخمیه بالم به پناه که روم

تا بکی سرکشی ای سرو [illegible] از من

شد عنان گیر دلم جذبهٔ شوق دلدار — جلوه [illegible] پرده ز من [illegible] آرام و قرار
جز خیالی که دهد [illegible] صحبت یار — [illegible]

روز و شب باش بهم بسته گریزان از من

شرح احوال مرا غیر ندارد باور — چشم [illegible] در راه بهر جا اثر
گر گذشتم ز می و شاهد و بزم و ساغر — نیست پرهیز من از زهد که خاکم بر سر

ترسم آلوده شود دامن عصیان از من

ای ز احوال دل زار اسیران آگاه — گرچه این خسته ببزم تو نمی یابد راه
سهل باشد چو قمری بتو آورده پناه — بتکلم بتبسم بخموشی به نگاه

میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

کی سر خسروی عرصهٔ عالم دارم — گاه گاهی بغمت جام من از جم دارم
آصف عهدم و از داغ تو خاتم دارم — گرچه مورم ولی آن حوصله در سم دارم

که بخشم بود ار ملک سلیمان از من

غرقهٔ بحر فنای طلب شوق توایم — درد تو آمیخته با آب و گل ما زده ایم
ناله و آه ندارد اثری هیچ ندیم — اشک بیهوده بریزان مده از دیده کلیم

کو غم ... انوان شست بطوفان ازین

نمانده در وطنم طاقت و توان بی تو | جهنمی است مرا ساحت جهان بی تو
مگذرم ز نواهای بلبلان بی تو | گل شکفته تهمتم بباغ و بوستان بی تو

که ... بی تو

دل فسرده که از دل ... | بگیسه که ز رقیب یار و لاله ماند
... | طفیل ... سیهان بجا ماند

چه قدر دارد ماندهء انجان بی تو

کجاست ... پروانه ... | مدام جلوه زیبائی ات در نظرم
زبسکه محو تو بودم ز خود شد خبرم | گمان کنند که من نیز با تو همسفرم

چنان که میروم از خویش هر زمان بی تو

دگر نمانده ز هجر رخ تو تاب حیات | وجود ناقص من نیست هیچ بار حیات
کنون که بر لب بام است آفتاب حیات | ز خضر گیرم و در خاک ریزم آب حیات

ز زندگی شده ام بسکه سرگران بی تو

گرفتم اینکه فلک بزم عشرت انگیزد | غبار غم ز جهان کوه کوه برخیزد
سحاک نشاه صهبای خرمی بیزد | بجام دست غم ما قطرهٔ نمی ریزد

اگر نشاط ببارد ز آسمان بی تو

عزیز من ز ره مردمی دگر باز آ | چو نور دیدهٔ یعقوب بی خبر باز آ
بگلستان چو نسیم دم سحر باز آ | درین بهار برنگ گل از سفر باز آ

دیه‌لار جنت برین یری وار | روضهٔ خلد دلنشین یری وار
مهبط رحمت الهی دور | قبهٔ مولود پادشاهی دور
خیر و برکت قامو بوندن دور | فیض رحمت قامو بوندن دور
جوهر فرد تا بو بونده وجود | که بکم اولدی خانهٔ مولود
مظهر لطف حق تعالی دور | رتبه ده بر سپهر اعلا دور
شرف و فخری خلقه دور ظاهر | بو صدف گوهری دور بر نادر
شاه شاهان خدیو سند جم | اول سلیمان عرصهٔ عالم
اول که بر گردش سپهر کبی | عالمی آلدی تیغ مهر کبی
هند و توران ایلین تسخیر | یعنی تاج بخش عالم گیر
عالمی آلدی آفتاب کبی | ثانی پادشاه کامیاب کبی
آلدی و یردی بو دور دولت | بیله سلطانه یار اسون دولت
بعد اتمام بو خجسته حرم | ایکی تاریخ ایستر ایدی دم
اردم فیض عالم آرا ... | ایکی مصرع بیوردی باعجب

مصرع مولود خانه زیب ... ه
دم اعلا
کعبه ... در مقام صدق ...

٢٩٨